

تاریخ

دو، سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده
سال ایران

از قدیمترین اوقات تا کنون
تا سال ۱۲۸۰

تألیف

عبدالله قزوینی



کتابخانه مجلس شورای ملی



تاریخ
دوہزار و پانصد سالہ ایران
جلد اول

از قدیمترین ازمینہ تاریخی تا کنیل سلسلہ ظاہریان

تالیف

عباس کرور



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرف

چاپ علی البرلی

مقدمه

چون دولت در چند سال اخیر مقدمات برپاساختن جشن دوهزار و پانصدمین سال ایجاد شاهنشاهی ایران را فراهم آورده و قرار شده است در پائیز سال آینده رسماً بر گذار گردد اینجانب نیز بشکرانه این موهبت کتابی تألیف و تدوین کرد که نام آن را تاریخ دوهزار و پانصد ساله ایران گذاشت. تجلیل و تکریم بزرگان و سلاطین ایران همواره رسم و آئین پسندیده و این امر جز خمیر مایه و سرشت ایرانیان پاک نهاد بوده و هر فرد ایرانی بدرستی دیداند که سر بقای ملت کهن سال ایران را با وجود جمیع بلایا و محن و سوانحی که طی قرون سالفه پیکر این مملکت را داغدار کرده است باید در دوام و قوام اساسی پادشاهی این سامان تفحص و جستجو کرد. از آنجا که در شادمانی و سرور این عید بزرگ تاریخی جمیع افراد ملت سهیم هستند و در بزرگداشت آن میکوشند نگارنده این سطور نیز بسهم خود این تألیف ناچیز و ناقابل را تقدیم پیشگاه اهل فضل و ادب میکند تا از این راه خدمتی کرده باشد. اما قدر مسلم آنست که بمصداق الانسان جائز الخطأ، من بنده نیز مسلماً از این تقیصه سهم و این کتاب خطئات و اشتباهاتی دارد که کرم عیم خوانندگان گرامی در اصلاح آن دریغ نخواهد کرد. تاریخ دوهزار و پانصد ساله ایران گرده وز مینه ای است ناقص و سراپا زشت و نازیبا؛ و صاحب نظران و دوستداران ادب و تاریخ ایران باید معذرت و نقائص احتمالی آن را بر ترفع سازند و از این ممر بر

مؤلف منتهی عظیم گذارند و او را از خطاها و سهو القلم ها آگاه سازند یا آنکه خود تألیفی برتر و سائر و کاملتر پردازند تا همگان را بکار آید و خواص و عوام از آن بتناسب میزان ذوق و سلیقه و استعداد خویش متمتع و برخوردار شوند .

تاریخ حاضر یکسال قبل تدوین و تنظیم شده بود ولی بعزت کسالت مزاج حوصله طبع و نشر آنرا نداشتیم. روزی از روزها که نزد جناب آقای علی اکبر علمی صاحب چاپخانه و مؤسسه مطبوعاتی علمی بوم ضمن گفتگو از این درو آن در صحبت از کتاب مزبور پیش آمد و ایشان باسعه صدری که در طبع کتب تاریخی و ادبی دارند چاپ آنرا بر عهده گرفتند. خداوند وجود ذیجود ایشان را از جمیع آفات و بلیات محفوظ و مصون دارد تا پیوسته در ادامه خدمات فرهنگی خویش کوشا باشند صفحات اول کتاب از دهم خرداد ماه همین سال زیر چاپ رفت و جلد اول آن بلطف پروردگار پایان رسید. این تاریخ شامل سه مجلد است بقرار دلیل: جلد اول از قدیمترین ازمنه تاریخی تا تشکیل سلسله طاهریان و جلد دوم از تشکیل سلسله طاهریان تا صفویه و جلد سوم از صفویه تا عصر حاضر. مجموع صفحات سه مجلد مزبور در حدود یک هزار و سیصد میشود. قسمتی از جلد دوم نیز بچاپ رسیده است و تصور میکنم آن جلد و مجلد سوم تا اواسط مردادماه سال جاری منتشر گردد ان شاء الله.

علت عمده سرعت عمل در چاپ کتاب تاریخ دوهزار و پانصدساله ایران علاوه بر فراغت نگارنده در ایام تعطیل تابستان وجود جوان فعال ولایق آقای محمد تقی هدایتی است که با پشتکار و دلسوزی تمام در نفاست چاپ و جلوه گیری از بیار آمدن اغلاط فراوان سعی و کوشش بسیار کرده اند. از خداوند بزرگ میخواهم که امثال جوانانی چون ایشان روز بروز بیشتر شود و من الله التوفیق

۴۳/۴/۱۰

عباس پرویز

فهرست مطالب کتاب

باب اول : تاریخ قدیم ایران تا ظهور اسلام.

فصل اول : فلات ایران و تمدن ماقبل تاریخ آن . ۲۴-۵

وضع طبیعی فلات ایران . تمدن ماقبل تاریخ ایران . نخستین مهاجرت هند و اروپائیان . دومین مهاجرت هندواروپائیان .

فصل دوم : دولت ماد .

وضع ارضی فلات ایران و ایجاد وحدت ماد . دایا کو . فرورتیش . سیا کزار تمدن مادها . ۴۱-۲۴

فصل سوم : هخامنشیان . ۱۱۹-۴۱

مقدمه - کورش کبیر ، تصرف لیدی . تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر ، توجه کورش به مشرق ایران ، تسخیر بابل ، عاقبت کار کورش . کورش در مقابل تاریخ ، کمبوجیه (کامبیز) . لشکر کشی بمصر ، واقعه بردیای غاصب . داریوش کبیر ، دفع شورشیان داخلی ، تشکیلات داریوش ، تشکیلات داخلی داریوش ، لشکر کشی بسر زمین سکا ، لشکر کشی بیونان ، وضع مصر در زمان داریوش ، خشیارشا ، رفع شورش مصر و بابل ،

لشکر کشی بیونان . اردشیر اول، داریوش دوم، اردشیر دوم، اردشیر سوم، داریوش سوم ، اسکندرو حمله اوبایران ، نظراجمالی ، فیلیپ ، اسکندر، جنگ گرانیکوس ، جنگ ایسوس ، جنگ کوه گامل،

فصل چهارم : تمدن هخامنشی . ۱۱۹-۱۳۲

تشکیلات مملکتی ، شاه و دربار ، طبقات مردم، مالیه، داوری ، سپاه ، فلاح، صنعت، تجارت، مذهب، زردشت ، اوستا ، اصول دین زردشت ، اخلاق و آداب، خطوزبان، آثار هخامنشیان .

فصل پنجم : اشکانیان ۱۳۲-۱۶۵

ایران در دوران تسلط یونانیان ، تشکیل سلسله اشکانیان ، اشک اول یا ارشک، اشک دوم تیرداد اول، اشک سوم اردوان اول ، اشک چهارم فری پایت اشک پنجم فرهاد اول، اشک ششم مهرداد اول، اشک هفتم فرهاد دوم، اشک هشتم اردوان دوم. اشک نهم مهرداد کبیر ، اشک دهم ساناتروک ، اشک یازدهم فرهاد سوم، اشک دوازدهم مهرداد سوم، اشک سیزدهم ، ارداول ، مناسبات ایران و روم و جنگ حران، اشک چهاردهم فرهاد چهارم ، جنگ اول ایران و روم در زمان فرهاد چهارم ، جنگ دوم ایران و روم، حوادث دیگر این زمان اشک پانزدهم فرهاد پنجم، اشک شانزدهم ارد دوم ، اشک هفدهم وانان ، اشک هیجدهم اردوان سوم ، اشک نوزدهم و بیستم و بیستویکم، اشک بیست و دوم بلاش اول ، اشک بیست و سوم خسرو ، اشک بیست و چهارم و بیست و پنجم بلاش دوم و سوم ، اشک بیست و ششم بلاش چهارم؛ اشک بیست و هفتم و بیست و هشتم بلاش پنجم و اردوان پنجم .

فصل ششم . تمدن اشکانیان . ۱۶۵-۱۷۳

حدود ایران، پایتختها، طرز حکومت ، سپاه، مذهب، اخلاق و مراسم

و عادات . زبان و خط . آثار اشکانیان .

۱۷۳-۲۱۷

فصل هفتم: سلسله ساسانیان

اردشیر اول، شاپور اول، نخستین جنگ باروم، دومین جنگ باروم، هرمزد اول، بهرام اول، بهرام دوم، بهرام سوم، نرسی، هرمزد دوم، آذر نرسی، شاپور دوم، جنگهای ایران و روم، دوره اول جنگ ایران و روم، سرکوب هونها (هیاطله)، دوره دوم جنگ ایران و روم، اردشیر دوم، شاپور سوم، بهرام چهارم، یزدگرد اول، بهرام پنجم، رفع فتنه هونها، اختلاف ایران و روم، یزدگرد دوم، هرمز سوم، فیروز اول، بلاش، قباد اول؛ ظهور مزدك، جنگهای قباد باروم شرقی، جنگ دوم قباد باروم شرقی، پادشاهی خسرو انوشیروان، جنگهای ایران و روم، جنگ باهپتالها، فتح یمن، روابط انوشیروان با خاقان ترك، آخرین جنگ انوشیروان باروم. خدمات و آثار انوشیروان، هرمز چهارم، خسرو پرویز، روابط ایران و روم، قباد دوم، اردشیر سوم؛ ضعف دولت ساسانیان و یزدگرد سوم.

۲۱۷-۲۲۷

فصل هشتم: تمدن ساسانیان

طبقات مردم . تقسیمات مملکتی، وضع سپاه . مالیه، صناعت و تجارت مذهب، مذهب مانی، آئین مزدك. علوم و ادبیات، علم طب، آثار ساسانیان

۲۲۷-۲۳۸

فصل نهم: آغاز دست اندازی مسلمین بمتصرفات ایران.

علل عمده این تجاوز، جنگ زنجیر، جنگ مذار، جنگ ولجه، جنگ الیس، فتح حیره، فتح انبار، تصرف عین التمر.

۲۳۸-۲۶۷

فصل دهم: محاربات مسلمین با ایران در زمان عمر.

مقدمه . جنگ نمارق، محاربه کسکر، جنگ پل محاربه بویب، جنگ قادسیه، فتح مداین، جنگ جلولا، فتح نهاوند، عاقبت کار یزدگرد.

باب دوم : اسلام و قیام ایرانیان

قسمت اول : اسلام.

۲۶۷-۲۸۳

فصل اول : عرب قبل از اسلام.

وضع طبیعی عربستان ، ساکنین قدیم عربستان ، اصل و نسب اعراب -
ملوک معتبر عرب . ابرهه بن الصباح ، یکسوم و مسروق پسران ابرهه .
لشکر کشی سیف بن ذی یزن به یمن ، تصرف یمن بدست ایرانیان .

۲۸۳-۳۰۴

فصل دوم : سیرت حضرت رسول اکرم .

اصل و نسب حضرت : عبدالمطلب . عبدالله بن عبدالمطلب . تولد حضرت
دوران کودکی حضرت ، ازدواج حضرت با خدیجه ، وحی و مقدمات بعثت ،
بعثت حضرت رسول اکرم . دعوت مردم باسلام ، مخالفت قریش و ایذاء
حضرت ، مهاجرت به حبشه ، عزیمت حضرت به شعب ابوطالب . فوت
ابوطالب و عزیمت حضرت از بطحابه مکه ، اسلام آوردن انصار ، هجرت
حضرت رسول به مدینه ، غزوه بدر ، غزوه احد ، غزوه مریسبع ، غزوه
خندق ، غزوه بنی قریظه ، غزوه خیبر ، فتح مکه ، غزوه حنین ، غزوه
طایف ، حجة الوداع و رحلت حضرت رسول اکرم .

۳۰۴-۳۱۵

فصل سوم : خلفای اسلام

خلفای راشدین

ابوبکر ، عمر ، عثمان ، حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام ، جنگ جمل ، جنگ صفین
جنگ نهروان ، ائمه اطهار ، امام حسن علیه السلام ، امام حسین علیه السلام ، امام
زین العابدین علیه السلام ، امام محمد باقر علیه السلام ، امام جعفر صادق علیه السلام ، امام موسی
علیه السلام ، امام رضا علیه السلام ، امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام ، امام علی
بن محمد علیه السلام ، امام حسن بن علی علیه السلام ، امام قائم علیه السلام .

فصل چهارم: امویان. ۳۱۵-۳۲۲

خلافت معاویه ، خلافت یزید ، خلافت معاویه بن یزید ، خلافت مروان
 خلافت عبدالملک خلافت ولید، خلافت سلیمان، خلافت عمر بن عبدالعزیز،
 خلافت یزید بن عبدالملک، خلافت هشام ، خلافت ولید بن یزید، خلافت
 یزید بن ولید . خلافت ابراهیم بن ولید، خلافت مروان بن محمد.

فصل پنجم: عباسیان ۳۲۲-۳۳۷

السفاح ، المنصور ، المهدي ، الهادي ، الرشيد ، الامين . المأمون ،
 المعتصم ، الواثق ؛ المتوكل ، المنتصر ، المستعين ، المعتز ، المهدي ،
 المعتمد ، المعتضد ، المكتفي ، المقتدر ، القاهر ، الراضي ، المنقي ، المستكفي
 المطيع ، الطابع ، القادر ، القائم ، المقتدي ، المستظهر ، المسترشد ، الراشد
 المقنفي ، المستجد ، المستضي ، الناصر ، الظاهر ، المستنصر ، المستعصم
 قسمت دوم: قیام ایرانیان .

فصل اول : نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضت‌های آنان در احیاء استقلال ایران

۳۲۷-۳۴۹

شعوبیه ، خوارج .

فصل دوم : ابومسلم صاحب‌الدعوه ۳۴۹-۳۵۷

آغاز کاروی ، نهضت ابومسلم . تفصیل حج ابومسلم ، دفع عبدالله بن علی
 بدست ابومسلم ، قتل ابومسلم توسط ابو جعفر .

فصل سوم : عبدالله بن مقفع . ۳۵۷-۳۶۳

فصل چهارم : برامکه ۳۶۳-۳۷۳

فرزندان یحیی . تغییر رفتار هارون نسبت به برامکه

ح

فصل پنجم : قیام سند باد و راوندیه و به آفرید و اسحق ترک و استاذیس

۳۷۳-۳۸۰

نهضت راوندیه ، به آفرید ، اسحق ترک ، استاذیس.

۳۸۰-۳۸۸

فصل ششم : المقنع

۳۸۸-۳۹۹

فصل هفتم : قیام بابک خرمدین و مازیار و افشین

تاریخ

دوہزارویان صدسالہ ایران

جلد اول

از قدیمترین ازمینہ تاریخی تا تشکیل سلسلہ ظاہریان

تألیف

عباس پرویز

چاپ اول



۱۳۴۳

چاپ عالی اکبر علمی

باب اول

تاریخ قدیم ایران تا ظهور اسلام

فصل اول

فلات ایران و تمدن ما قبل تاریخ آن

وضع طبیعی فلات

ایران

مملکتی را که ما امروز ایران مینامیم طی قرون
متمادی جزء قسمتی از آسیای وسطی بود که آن
را فلات ایران میگفتند. این فلات علاوه بر
ایران کنونی شامل قسمتهائی چند نیز بود که بر
اثر بروز بعضی وقایع ناگوار تاریخی از آن مجزئ شد. مانند افغانستان در مشرق و
بلوچستان در جنوب شرقی و قسمتی از ماوراالنهر در شمال شرقی و قفقازیه در شمال
غربی این سرزمین امروز در جمیع این نواحی مردم بزبان ادبی فارسی تکلم میکنند
فقط در بلوچستان و افغانستان و قسمتی از قفقازیه و ترکستان غربی لهجات دیگر
فارسی متداول است. دامنه این سرزمین وسیع از سلسله جبال زاگروس^۱ در شمال
غربی تا رشته جبال سلیمان در مشرق امتداد دارد و از شمال به قفقاز و دریای مازندران
و تمام امتداد آمو دریا تا سرچشمه آن رودخانه و از جنوب بخلیج فارس و دریای
عمان محدود میشود و باین ترتیب بین دره های حاصلخیز فرات و دجله از یک طرف
و از طرف دیگر رودخانه سند فلات مرتفعی بشکل مثلث وجود دارد که از اطراف

توسط کوهها و ارتفاعات بزرگ محاصره شده است. این کوهها عبارتست از سلسله جبال البرز که از آرات در شمال غربی فلات جدا و پس از طی امتداد جنوب بحر خزر بکوه بابا یکی از متفرعات هندوکش منتهی میشود و دنباله آن بکوه هیمالایا می پیوندد و دره غرب کوههای کردستان یا زاگروس که بخط مورب متوجه مشرق فلات میگردد ورشتهای مختلف آن با سواحل خلیج فارس و بحر عمان موازی است در طرف مشرق این فلات سه رشته کوه از شمال بطرف جنوب بموازات جبال سلیمان قرار دارد. وسعت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع است. نیمه اعظم آن که یک میلیون و ششصد و چهل و هشت هزار کیلومتر مربع وسعت دارد ایران کنونی را تشکیل میدهد. فلات ایران بسیار مرتفع و ارتفاع آن در نقاط مختلف متفاوت است. مثلاً این ارتفاع در تهران به ۱۲۶۲ و در اصفهان به ۱۵۲۴ و در یزد به ۱۲۱۹ و در کرمان به ۱۶۷۶ و در مشهد به ۱۰۵۴ متر میرسد. صحرا و کویر لوت در مرکز این فلات واقع است و با وجود آنکه ارتفاع آن نسبت بنقاط دیگر فلات بسیار کم است ۶۰۹ متر نسبت بسطح دریا ارتفاع دارد. کوههای جنوبی و شرقی آهکی و کوههای زاگروس از سنگ خارا تشکیل شده و در غالب کوههای فلات ایران قله مرتعی وجود دارد که معروفترین آنها عبارتست از قله دماوند در البرز با ارتفاع ۵۶۷۱ متر و قله الموند در مغرب ایران با ارتفاع ۳۴۴۰ متر و سبلان در آذربایجان با ارتفاع ۴۸۱۳ متر. آب و هوای ایران بری و زمستان آن سرد و خشک و تابستان آن بسیار گرم و سوزان است. در زمستان در نواحی مسطح فلات گاهگاه میزان الهوا تا چند درجه زیر صفر را نشان میدهد. اما این حالت در نواحی کوهستانی همیشه مشاهده میشود بادهای منظمی از خارج فلات بجانب این سرزمین جریان دارد. یکی با شمال غربی و دیگر باد جنوب شرقی. باد شمال غربی که از آمریکای شمالی برمیخیزد پس از عبور از مدیترانه و سوریه وارد فلات ایران می شود و راه هندوستان را در پیش میگیرد.

بادجنوب شرقی از اقیانوس هند میوزد و بخط مورب بر خلاف جهت بادشمال غربی فلات را می‌پیماید. باد اخیرالذکر در بهار و تابستان و باد شمال غربی در پاییز و زمستان شدت بیشتری دارد و در هر دو صورت باعث تولید جریانهای سریع و تند میگردد در بعضی از نواحی فلات بادهای مخصوص وجود دارد که از بین آنها از همه معروفتر باد صدویست روزه سیستان است که سرعت حرکت آن در ساعت به شصت کیلومتر میرسد. مرکز و قسمتی از مشرق فلات ایران پوشیده از صحرائی خشک و بی‌آب و علف است که از لحاظ شدت درجه حرارت صحرای افریقا را بخاطر می‌آورد و با سامی مختلف کویرونوت نامیده می‌شود. در این بیابان سوزان شنهای سیار مانع عبور و مرور است و حتی مخاطرات عظیمی را باعث میگردد. تنها رودخانه قابل کشتیرانی بین سند و فرات رودخانه کارون است که فقط ۱۸۰ کیلومتر آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. این رودخانه از کوههای زرد بختیاری جاری می‌شود و از همان رشته جبال رودخانه دیگری بنام زنده رود سرچشمه میگیرد که باعث آبادانی اصفهان میگردد جهت حرکت این ره دیر خلاف رود کارون که بجنوب میرود و وارد شط العرب میشود شمال اصفهان است و بمرداب گاوخوانی می‌ریزد. رودخانه ارس یکی دیگر از رودخانه های فلات ایران است که در شمال غربی این سرزمین خط سرحدی را بین ایران و روسیه تشکیل میدهد. طولترین رودخانه های داخلی ایران قزل اوزن نام دارد که در قدیم آماردیس^۱ خوانده میشد این رود خانه پس از آنکه در نزدیکی پل منجیل هشرود وارد آن شد نام سفیدرود بخود می‌گیرد و در مشرق رشت وارد دریای خزر میشود. سرچشمه آن هزارچشمه است. رودخانه دیگر تجن نام دارد که بعلت عبور ازهرات هریرود نیز نامیده میشود و کشف رود یکی از متفرعات آنست. رود مزبور در شمال مشهد به هریرود می‌ریزد هریرود یا هیلمند رودخانه دیگری است در مشرق

ایران که در قدیم آنرا ایتیماندر^۱ می‌گفتند. این رودخانه از کوه بابا در افغانستان سرچشمه می‌گیرد و وارد دریاچه هامون می‌شود. در اطراف هامون خرابه های شهر هائی بچشم می‌خورد که نام آنها در هیچیک از کتب دیده نمی‌شود و معلوم نیست مربوط بکدامیک از ادوار تاریخی ایران است.

سرحد شمال شرقی فلات ایران در قدیم رودخانه اکسوس^۲ بوده که امروز در ترکسان روسیه جاریست. این رودخانه از فلات تبت سرچشمه می‌گیرد و در قدیم بدریای خزر میریخت. ولی امروز پس از طی قوسی در اطراف بدخشان متوجه شمال غربی و وارد دریاچه آرال می‌گردد و استرابون^۳ نقل می‌کند که امتعه هندوستان بوسیله این رودخانه تادریای خزر حمل و از آنجا از طریق رود کر تادریای سیاه فرستاده میشد.

هنگامیکه اسکندر کبیر بایران حمله کرد این رودخانه بدریای خزر می‌ریخت و از آن پس مسیر آن تغییر کرد چون مغول شهر اورگنج پایتخت خوارزمشاهان را متصرف شدند رودخانه مزبور را با تغییراتی در مسیر آن بجانب دریای مازندران جاری ساختند و این صورت تا سه قرن بعد از آن تاریخ دوام داشت و از آن پس بحالت کنونی برگشت و آنتونی جن کین سن^۴ انگلیسی که در زمان شاه طهماسب اول از طریق خیوه و بخارا بدر بار صفویه آمد می‌گوید رودخانه اکسوس بدریای ختامیریخت و هسلما دریائی را که وی نام میردهمان دریاچه آرال است. اکسوس که جغرافی دان های اسلامی آن را جیحون می‌گفتند در دوران تسلط مغول نام آمودریا بخود گرفت. همانطور که سیحون اعراب را مغول سیردریا نام نهادند در ادوار قدیم تمام سطح فلات ایران را دریای

عظیمی قرار گرفته بود که امروز بقایای آن بصورت دریاچه‌های کوچک و بزرگ با آب شور باقی مانده است. از این قبیل دریاچه‌ها میتوان نام سه دریاچه وان (در خاک ترکیه) و گوکچه^۱ (در خاک ارمنستان روسیه) و اورمیه (رضائیه کنونی) را در سمت مغرب فلات نام برد. از بین سه دریاچه مزبور دریاچه اورمیه بزرگتر و مهمتر است و این دریاچه با ارتفاع ۱۲۲۰ متر از سطح دریا قرار دارد. طول آن هشتاد و عرض آن بیست میل و عمق متوسط آن پانزده متر میشود و آب آن از آب بحر المیت شور تر است. یکی دیگر از دریاچه‌های این فلات دریاچه مهارلو در جنوب شیراز و دیگر دریاچه نیریز در شمال شرقی همان شهر است. دریاچه نیریز بدو قسمت تقسیم میشود. یکی بنام دریاچه نرگس و دیگر موسوم به دریاچه طشت و بین این دو قسمت جزیره کوچک علی یوسف قرار دارد. در سمت مشرق فلات دریاچه بزرگ سیستان یا هامون مشاهده می شود، سطح آن بتناسب کثرت و قلت آب آن متفاوت است و در زمستان این سطح بحداقل خود میرسد. رودخانه هیرمند بآن میریزد و در موقع پرآبی اضافه آب این دریاچه توسط رودخانه شلاق وارد گودزره میگردد. در کرمان دریاچه ای وجود دارد بنام جزموریان که رودخانه بمپور بآن میریزد. دریاچه مهم دیگر این فلات عبارتست از دریاچه قم یا حوض سلطان و باطلاق گاوخوانی. حد شمالی ایران چنانکه ذکر شد بحر خزر یا دریای مازندران است. وسعت این دریاچه در ادوار مختلف تاریخی پیوسته متفاوت بوده و روبه نقصان گذاشته است. حوزه علیای آن بر اثر رسوبی که رودخانه ولگا در آن تولید می کند عمق کمتری دارد. اما در عوض حوزه سفلی این دریاچه عمیق است.

تمدن ماقبل تاریخ

ایران

یکی از اعصار ماقبل تاریخ که در حدود ده هزار
یا پانزده هزار سال قبل از میلاد مسیح آغاز میشود
عصری است که زمین شناسان آن را عصر باران
نام نهاده اند. مردم این دوره فلات ایران
مانند مردم قاره اروپا در غارها بسر میبردند. گبرشمن^۱ فرانسوی در تألیف نفیس خود
بنام «ایران از آغاز تا اسلام»^۲ اشاره میکند که در بهار ۱۹۴۹ میلادی ضمن حفاریهای خود در
کوههای بختیاری واقع در شمال شرقی شوشتر در محلی موسوم به تنگ پیده آثار انسان
ماقبل تاریخ ایران را پیدا کرده و همچنین آلات و ادوات سنگی و استخوانی و ظروف
سفالین ساده ابتدائی که مربوط بدوره غار نشینی است بدست آورده. طبق تحقیقات
همین باستان شناس معلوم شده است که در جوامع مردم ابتدائی ماقبل تاریخ ایران
زن قدرتی، بیشتر داشت و حتی زندگی مرد را اداره میکرد و شاید میتوانست همسران
متعدد اختیار نماید و این امر مسلم آداب و رسوم و اخلاق آریانها بدون تأثیر نبوده
است. در حدود پنجاه هزار سال قبل از میلاد مردم غار نشین فلات ایران بر اثر تغییراتی
که از لحاظ آب و هوا و تشکیل مزارع و چمنزارها بوجود آمد بدشتهای روی آوردند و
زندگی تازه ای را آغاز کردند و در تمدن آنها نسبت بادوار قبل پیشرفت بیشتر مشاهده

۱- Ghirshman گبرشمن دکتر در باستان شناسی است که در سال ۱۸۹۵ میلادی
بدنیا آمد و چندین در مدرسه مطالعات عالی در مدرسه لوور و دانشگاه سوربن بنحصول اشتغال داشت
و در سال ۱۹۳۰ با هیئتی از باستان شناسان فرانسوی مأمور حفاریات در عراق شد و در سال
۲۹۳۱ با همین مأموریت بایران آمد و حفاریات خود را در محل گیان نزدیک نهاوند و لرستان
و اسدآباد همدان و سیک نزدیک کاشان آغاز کرد و در سال ۱۹۳۵ در شهر شاپور نزدیک
کازرون حفاری نمود و امروز ریاست هیئت باستان شناسی را در شوش دارد. از آثار او
بذکر نام کتاب حفاریات سیک و یک قریه هخامنشی قناعت میکنیم (اللقاظ از ترجمه کتاب ایران
از آغاز تا اسلام توسط آقای دکتر معین استاد دانشگاه)

۲- ترجمه آقای دکتر معین استاد دانشگاه.

شد. قدیمترین مردم دشت نشین مردم محل سلیک^۲ نزدیک کاشان بودند که آثار زندگی ایشان را در آنجا بدست آورده اند. ساکنین سلیک برای محافظت خود از گرما و سرما در اطاقهای کوچکی که باشاخ و برك درختان میساختند بسر میبردند و بعدها خانه‌هایی گلین نیز بنا نهادند و تحقیقاتیکه در محل مزبور انجام گرفته است نشان میدهد که مردم فلات ایران بتدریج بامر فلاحت پرداختند و حیوانات اهلی را نیز پرورش دادند. در خرابه‌های سلیک وجود بقایای استخوان گاو و گوسفند شاهد بارزی بر توجه مردم آنجا بتربیت این قبیل حیوانات است. در این محل ظروف سفالین قرمز رنگی نیز پیدا کرده اند که از لحاظ صنعت نسبت بظروف قبل تا حدی کاملتر بنظر می‌آید و معلوم میشود که آنها را در کوره‌های ابتدائی میساختند و چون در همین محل مقداری دو کهای سنگی و گلین بدست آورده اند تصور می‌رود که مردم آن زمان با صنعت نساجی آشنائی داشته اند. در پایان عهد حجر متأخر مردم این سامان آلات و ابزار خود را بامس میساختند و کم این قبیل ادوات جای ابزار سنگی را که تا آن زمان متداول بود گرفت و بتدریج کنده کاری در روی استخوان نیز معمول شد و مردان و زنان به زینت آلات توجه خاصی ابراز داشتند و مردگان را در مساکن خویش بخاک میسپردند.

در هزارهٔ چهارم قبل از میلاد مردم دشت نشین فلات ایران در کار زندگی پیشرفت بیشتری کردند و این پیشرفت در توسعهٔ مساکن و توجه بتزئین منازل آنها بخوبی مشاهده میشود و در قریهٔ سلیک نموداری از آن وجود دارد، اطاقهای خود را ساکنین این محل با اکسید آهن و مواد دیگر نقاشی و گاهگاه مردگان را در نزدیکی اجاق مساکن خویش در عمق پانزده الی بیست متر دفن میکردند و ظروف سفالین ظریف میساختند و تصویر پرندگان و حیوانات وحشی را بر روی آنها نارنگ سیاه

مقووش میگردند و بتدریج این ظروف شفافتر و شکل آنها منظمتر شد، از اینجامیتوان حدس زد که مردم آن ناحیه جهت انجام این عمل با اختراع چرخ نائل شده بودند و چرخ آنها تختۀ باریکی بوده است که بر روی زمین میگذاشتند و آن را بادست میچرخاندند و باین ترتیب بظروف خود صورت زیباتری میدادند، عون شبیه این قبیل ظروف در هیک از ممالک آن زمان بدست نیامده است چنین مستفاد میگردد که ایرانیان در این صنعت سرآمد اقوام دیگر بوده اند و شاید اختراع مزبور مخصوص آنها باشد، با آنکه سنگ در ساختن آلات و ادوات در این عهد بکار میرفت فلز نیز بیش از دوره قبل وارد صنعت گردید، مس را با چکش صاف میکردند، اما طرز ذوب کردن فلزات را نمیدانستند و بامس سنجاق و ظروف ظریف میساختند، چون استخوانهای نوعی اسبوسگ بدست آمده است این توهم حاصل میشود که مردم آن دوره از این قبیل حیوانات در حمل و نقل استفاده میکردند و مسلماً توسعه زراعت مدیون همین امر بوده است. در این دوره تجارت نیز روبرقی و توسعه گذاشت. اما دادوستد بیشتر مربوط به محصولات فلاحتی مانند گندم و جو بود؛ مسئله دیگر که حائز اهمیت است این است که کشت گندم و جو نخستین بار در ایران متداول شد و محصول آن را با اروپا میفرستادند و در مقابل دواوسر و ارزن از آن قطعه میآوردند. در دوره مورد بحث ما مردم اموات خود را مانند دورۀ قبل در کف اطاقها و یا نزدیک اجاق بخاک میسپردند و بدن آنها را با گل اخری رنگ میکردند و بعضی آلات و ادوات را با آنها در قبر میگذاشتند. در این دوره است که کوره آجرپزی و چرخ جهت تهیه ظروف سفالین اختراع شد و تزئینات این ظروف کاملتر گردید. مهمترین ظروف مزبور جام و کاسه بود. در نقش تصاویر حیوانات بیش از پیش تناسب و تعادل را حفظ میکردند و نقش تصاویر حیوانات میرساند که مردم کاملاً با طبیعت دمساز شده بودند، این جماعت در سفال سازی و ظرف سازی قالبهایی باشکال مختلف بکار میبردند و در این دوره ذوب مس نیز متداول شد و آلات و ادوات را بطریق ریخته گری ساختند. در مساکن دوره مزبور چاقوها و دشنههایی

باتیغه مسین بدست آمده است. مردم در ساختن آئینه و سنجاق و جواهر مہارت بیشتری یافتند و در آلات و ادوات زینتی عقیق و فیروزه و مہرہ های لاجورد را بکار بردند و چندی نگذشت کہ یشم نیز مورد توجه آنها قرار گرفت چون تجارت پیشرفت کرد و امتعه را بہ نقاط دور دست فرستادند برای آنکہ مال التجارہ آنها ضمن راه دست نخورده بماند باختراع مہرہائی با گل سرخ دست زدند کہ مقداری از آن امروز باشکال مختلف باقیست . بتدریج مہرہای سنگی نیز ساخته شد. این مہرہارا بوسیله طناب بیارہای مال التجارہ خود ملصق میکردند . با وجود آنکہ مردم فلات ایران در ادوار ماقبل تاریخ در صنایع تاحدی بہ پیشرفتہائی نائل گردیدند دست از زندگی بیابان نشینی برنداشتند و این نوع زندگی در قرون متمادی در ایران ادامہ داشت . اما در جلگہ بین النہرین شہر نشینی جز، تمدن مردم آنجا در آمدہ بود. در فلات ایران فقط در دشت سوزیان کہ دنبالہ بین النہرین است مردم شہر نشین شدہ بودند و از این حیث با مردم نقاط دیگر فلات تفاوت، فاحش داشتند. در ہمین محل بود کہ تمدن ایرانی بوجود آمد، طبق تحقیقات گیرشمن این مسئلہ بتحقیق پیوستہ است کہ در ہزارہای پنجم و چہارم پیش از میلاد آثار تمدن ماقبل تاریخ ایران کہ خصیصہ غار نشینی و دشت نشینی در آن قوت داشت علاوه بر سیلک در قم و ساوہ وری و دامغان نیز باقیست و تمدن ماقبل تاریخ نقاط دیگر مانند گیان^۱ در جنوب ہمدان نزدیک نہاوند و تل باکون^۲ نزدیک تخت جمشید و شوش بصورتیکہ ذکر شد از اواخر ہزارہ دوم قبل از میلاد شروع میگردد. تحقیقات گیرشمن نشان میدہد کہ باید مردم این زمان فلات ایران را مردم مدیترانہای یا بحر الرومی نامید. این طبقہ از مردم مستطیل الجہ جمہ بودند و در آسیای صغیر در فاصلہ بین دریای مدیترانہ و ماوراء النہر و سوند زندگی میکردند و بطور کلی آنها را آسیائی^۳ مینامد یعنی گروہی کہ نہ از نژاد سامی بودند و نہ از نژاد ہندواروپائی. بعضی

از علماء و دانشمندان نژاد شناس این عده را نژاد قفقازی یا یافثی یا خزری نام نهاده اند .

نژاد اخیر الذکر شامل سه دسته بود. از این قرار: اول اورارتیان^۱ یا وانیان^۲ که جز، سکنه قدیم ارمنستان بودند و کاسیان^۳ و عیلامیان^۴ و ختیان یا هتیان^۵ و میتانیان^۶. دوم لیکیان^۷ و کائیان^۸ و میسیان^۹ و اتر و سکیان^{۱۰} و اقريطشیان^{۱۱}. سوم ایبریان^{۱۲} و باسکان^{۱۳} زبان این جماعت جزء زبانهای پیوندی یا التصاقی بود و راجع بمذهب آنها اطلاعات صحیحی در دست نداریم. اما در بین النهرین که منشاء سکنه آن همان منشاء سکنه فلات ایران بود این عقیده وجود داشت که حیات و زندگی رابته النوع خاصی میآفریده است و برعکس مصرهای که منبع حیات را مذکر میدانستند اینان این منبع را مونث تصور میکردند و چون در فلات ایران مجسمه هائی پیدا شده است که صورت مونث دارد ما را بر آن میدارد که مذهب مزبور را در آن تاریخ مذهب مردم فلات ایران بدانیم. ربه النوع مونث همسر نیز داشت و این رب النوع در عین حال هم شوهر و هم فرزند او محسوب می شد. در مذهبی که شرح آن گذشت ازدواج بین برادران و خواهران وجود داشت و این صورت بالاخص در نواحی مغرب آسیا مشاهده می شد و تصور میرود موضوع مزبور ناشی از اعتقاد به ربه النوع زن باشد و این عادت را مسلماً ایرانیان و نبطیان از آنها اتخاذ کرده اند. بعضی از نژاد شناسان عقیده دارند ازدواج بین مادر

Vanniques - ۲	Ourartiens ۱-
Elamites - ۴	Kassites - ۳
Mittani - ۶	Hittites - ۵
Cariens - ۸	Lyciens - ۷
Etrusques - ۱۰	Mysiens - ۹
Iberes - ۱۲	Cretois - ۱۱
	Basoues - ۱۳

و پسر که بین اتروسکیان و عیلامیان و مصریان متداول بوده است از همین عقاید مذهبی سرچشمه گرفته . بین بعضی از اقوامی که ذکر شد زن به مقام فرماندهی سپاه میرسید . از آنجمله بین طوایف گوتی ساکن دره کردستان که مردمی کوه نشین بودند این رسم وجود داشت : اداره امور مملکتی و سیاسی را در اقوام آسیانی جمعی از ریش سفیدان و معمرین عهده دار بودند و از اینجا معلوم می شود که فکر استقرار قدرت و حکومت در دست یک نفر که بعدها اورا شاه نامیدند در آن تاریخ بین مردم وجود نداشت . در اواخر هزاره چهارم قبل از میلاد خط درین النهرین اختراع شد و مردم آن سامان از لحاظ علم و فرهنگ ترقی کردند و نفوذ ایشان تا شوش در جنوب غربی و نواحی شمال شرقی فارس وسعت یافت و در تمام طول مدت هزاره سوم قبل از میلاد ایران پیوسته مشغول مبارزه با این نفوذ بود . در همین هزاره سوم طبق تحقیقات گیرشمن ظروف منقوش بتدریج جای خود را به ظروف خاکستری و سرخ رنگ داد . در سیکلک نیز خانه های قدیمی از میان رفت و بجای آن خانه های بادرو پنجره کوتاه ساخته شد و در مدخل آنها اجاقی مرکب از دو قسمت وجود داشت . یکی مخصوص طبخ و دیگری مخصوص نانوائی . در این دوره اموات را در عمق بیست و پنج سانتی متری کف اطاق بخاک میسپردند و با آنها بعضی آلات و ادوات می گذاشتند غیر از ظروف سفالین بعضی تنگهای کوچک از مرمر که گویا مخصوص نگاهداری عطر بود در حفریات سیکلک پیدا شده است و همچنین مقداری آئینه مسین جهت آرایش بدست آمده . از خصایص این عهد وجود گوشواره های است از طلا و لاجورد . الواحی نیز با خط مخصوص پیدا شده است که هنوز نتوانسته اند آن را بخوانند و همین امر میرساند که نفوذ مردم بین النهرین پس از رخنه در شوش بسیکلک نیز ادامه یافت . طبق تحقیقات دیگر گیرشمن این مسئله محقق شده است که مهرهای استوانه ای شکل بجای مهرهای سابق با خطی خاص جهت امتعای که از سیکلک بنواحی دیگر میفرستادند ساخته می شد . این مهرها از گل رس تهیه میگردید . سیکلک تنها ناحیه ایست که قبل از دوران هخامنشی در آن مدارک کتبی بدست

آمده و حدس میزنند که این مدارك صورت حساب و ارقام مربوط به مالیات یادادوستند بوده است و از اینجا بتحقیق می پیوندند که در هزاره سوم قبل از میلاد در ایران خط متداول بود و ایرانیان تمدن مأخوذ از مردم جنوب غربی و شمال شرقی را توسعه و بصورتی بهتر به مردم ممالک دیگر یا همان ممالکی که از آنجا گرفته بودند انتقال دادند. در ابتدای هزاره سوم قبل از میلاد بین النهرین وارد دوران تاریخی شد و ایران دو هزار سال پس از آن این مرحله را آغاز کرد. اما این مطلب را باید گوشزد نمود که در همان تاریخی که بین النهرین دوران تاریخی خود را شروع کرد عیلام نیز پای باین مرحله گذاشت. در خصوص تاریخ ایران در دوره ای که مورد بحث است از الواح بابلیها نمیتوان استفاده کرد و اطلاعات مفیدی که از این ازا این الواح بدست می آید مخصوص اقوامی است که در حداث بابل بسر میبردند و از بین آنها از اقوامی مانند شومری و عیلامی و کاسی و لولوبی^۱ و گوتی نام برده اند. عیلامیها در حدود دو هزار و هفتصد سال قبل از میلاد مسیح سلسله پادشاهی تشکیل دادند و این سلسله بر شوش و قسمتی مهم از سواحل خلیج فارس و بوشهر سلطنت کرد. اما شوش در نیمه هزاره سوم قبل از میلاد توسط بابلیها فتح و جزء ایالات پادشاهی بابل گردید.

در حدود دو هزار سال قبل از میلاد دسته هائی از

نخستین مهاجرت مردم هندواروپائی که با احتمال قوی در قسمت

هند و اروپائیان جنوب روسیه اروپا بسر میبردند بر اثر نقصان

آذوقه و افزایش جمعیت و همچنین در نتیجه فشاری

که از طرف اقوام دیگر میدیدند شروع بمهاجرت باسیای غربی کردند و دسته های کوچکتری از آنها نیز بطرف قسمتهای غربی فلات ایران سرازیر شدند. برخی از

محققین مرکز اصلی این اقوام را اوراسی^۱ در همان روسیه جنوبی حدس زده اند^۲ در هر صورت این مردم هند و اروپائی ضمن مهاجرت خود بدو دسته منقسم گردیدند . دسته اول معروف بشعبه غربی شده اند پس از طی شبه جزیره بالکان و بغاز سفر با آسیای صغیر رسیدند و بر اقوام آسیائی بومی آن سرزمین غلبه و آنها را بین خود مستحیل کردند .

این جماعت همان قوم هیتیت^۳ ها بودند و اتحادیه ای با اسم اتحادیه هیتیت تشکیل دادند و امپراطوری عظیمی را بوجود آوردند و بتدریج بر منسرفات خود افزودند و

۸ - Eurasique

۲ - کلمان او آر Clement Huart مولف کتاب نفیس ایران قدیم

و تمدن ایرانی «La Perse Antique et la Civilisation Iranienne» در این مورد شرح مختصری دارد که عین آن ترجمه میشود : اقوام هند و اروپائی از سرزمین غیر حاصلخیز وسیعی که قدما آنرا مملکت سیثیا Scythie مینامیدند و شاید با قسمت جنوبی روسیه کنونی تطبیق کند بنای مهاجرت را گذاشتند. در اوستا نیز باین مهاجرت اشاره شده است. چه در آنجا با کلماتی بی سر و ته و مبهم از سرزمین دور افتاده و گمنام و بهشت جهان صوری بنام ایریانیانم و آه جو Airyanem vaejo گفتگو میشود که ساکنین آن بر اثر بروز سرمای شدید ناگزیر بترك آن ناحیه گردیدند و بطرف سرزمین سفیدان شامل واحی بخارا و سمرقند و مارگیان Margiane (روا مروزی) حرکت کردند اماما حارت قبایل دیگر آریائی که با آنها دشمنی و عداوت داشتند باعث شد که این جماعت متوجه قسمتهای جنوبی سفیدان گردند و بجانب بلخ و حراسان پیش روند و سپس در نقاط دیگر ایران متفرق شوند. اطلاعات کلمان او آر مأخوذ از زندگی ادو بوندهش است و در کتاب بوندهش مرکز اصلی آریانیان شمال آذربایجان که با آردان باقر باغ امروزی تطبیق میکنند ذکر شده است .

۴ - Hittites

تا بابل پیش رفتند و آنجا را نیز قبضه کردند . اما با تمام این موفقیتها نتوانستند مدتی طولانی در آسیای صغیر باقی بمانند و ناگزیر عقب‌نشینی کردند و پانصدسال پس از مهاجرت اول بار دیگر به شمال آسیای صغیر آمدند و بر قلمرو حکومتی هوریت^۱ و میثانی^۲ تسلط یافتند و در حدود فلسطین و سوریه که تحت نفوذ مصریها بود قرار گرفتند . دوم شعبه هندواروپائی شرقی یا هند و ایرانی شرقی که از قفقازیه گذشتند و تا بین النهرین پیش رفتند و با قوم میثانی یکی از شعب آسیائی اختلاط یافتند و تشکیل پادشاهی میثانی را دادند و قسمتی از سرزمین قوم گوتی را در شمال زاگروس بمتصرفات خود افزودند و در حدود سال ۱۴۵۰ ق . م قدرت عظیمی بدست آوردند و با فراغته مصر وصلت کردند .

اما در اواخر قرن چهاردهم ق . م توسط هیئتت هامنقرض شدند . در حدود ۱۵۰۰ ق . م دسته بزرگ دیگری از اقوام هند و اروپائی نیز در هندوستان اقامت گزیدند و در آغاز هزاره اول ق . م شعبه کوچک دیگری از آریائیها با جمعیت کمتر در طول کوههای زاگروس یعنی در دامنه شرقی آن استقرار یافتند و آن ناحیه را مرکز تربیت اسپهائی از نژاد عالی قرار دادند . اما قبل از ورود این شعبه از آریائیها در ناحیه مزبور اقوام کاسی^۱ سکنی داشتند که مهاجرین تازه آریائی را در خود مستهلک ساختند . سپس در قرن

۱ - Kassites . استرابون Strabon قلمرو حکومتی قوم کاسی را از حدود

همدان تا دربندهای خزر در شمال تهران میثوسید و برخی دیگر معتقدند نام خزر و قزوين از همین کلمه مشتق شده است . از طرف دیگر یونانیها بقلع کاسیتروس Kassituros میگفتند بعلت آنکه آن را از مملکت کاسیها میآوردند و همچنین قبل از استقرار مادیه در همدان شهر اخیر الذکر را آکسایا Akessia مینامیدند و در لغت آشوری کار کاسی Kar-Kassai بمعنای شهر کاسیها آمده است .

هشتم ق. م اقوام دریگری بنام کیمریها^۱ و سیتها^۲ بهمین قسمت یعنی دامنه جبال زاگروس آمدند و چندی نگذشت که این اقوام که از یک نژاد بودند اتحادیه بزرگی جهت حفظ حقوق خود در مقابل اقوام دیگر تشکیل دادند. در همین موقع است که دسته دیگری از آریائیها از طریق شمال بحر خزر و ماوراءالنهر و جیحون و بلخ و هندو کش به هندوستان رفتند.

در آغاز هزاره اول ق. م اقوام هندو اروپائی دومین

مهاجرت و هجوم خود را با آسیای غربی شروع کردند.

دومین مهاجرت

حرکت این اقوام از همان محلی که مرکز اصلی

هند و اروپائیان

ایشان بود یعنی از سرزمین واقع در جنوب روسیه

اروپا انجام گرفت و از جمیع جهات این مهاجرت با اولین مهاجرت آنها شباهت تمام

داشت مگر در طرز مهاجرت. چه در دوره مورد بحث آریانها برخلاف دفعه اول باقوه

قهریه وارد فلات ایران شدند و ظاهر از طریق قفقازیه و ماوراءالنهر باین سرزمین رسیدند.

مردم شعبه شرقی هند و از پائیان نمیتوانستند در نواحی رنج و پنجاب رخنه کنند

بعلت آنکه در اولین دوره مهاجرت جمعی از همین اقوام با اسم هند و اروپائی در آنجا

سکونت اختیار کرده بودند و بهمین مناسبت مهاجرین جدید بجانب قسمتهای مرکزی

فلات ایران رفتند و چندی از اقامت آنان در این نواحی نگذشت که بآرزوی دیرینه

خود که تصرف بخرج بود نائل آمدند و جمع کثیری از آنها بطرف مغرب ایران در راه

زاگروس رفتند و وارث تمدن اقوامی که قبل از ایشان در آن سرزمین بسر میبردند شدند

منتهی پس از اقتباس این تمدن آن را طبق ذوق و سلیقه خویش بصورت تمدنی که کاملاً

وضع تمدن آریائی بخود گرفت در آوردند و تمدنهای قدیمی را در تمدن جدید

۲- Cimmeriens

۳- Scythes

مستهلك ساختند. با این پیش آمد میتوان گفت که نیمه اول هزاره نخستین ق ۴۰ در تمدن قدیم دنیا اهمیت فراوان دارد. چه در آن عهد مهد تمدن از بین النهرین و مصر بقسمت شمال غربی و مغرب فلات ایران و دامنه سلسله جبال زاگرس انتقال یافت. در این ناحیه که شرح آن گذشت سه دولت بزرگ روی کار آمد. اول دولت سامی آشور. دیگر دولت آرات (اورارتو^۱) از اقوام آسیانی و سه دیگر دولت آریانیان که عاقبت بر دو حریف پرزور خود غالب آمدند اولین شاهنشاهی عظیم دنیا را تشکیل داد.

بعضی علت عده مهاجرت اقوام هنداروپائی را از محل اوراسی^۲ با آسیای غربی و فلات ایران افزایش عده حیوانات اهلی و مواشی میدانند و مالکین این قبیل حیوانات برای بدست آوردن سرزمین حاصلخیز و وسیعتری سرزمین اصلی خود را ترک گفتند. سواران ایرانی بازن و بچه و گله وارد فلات شدند و اراضی را بقطعاتی کوچک بین خود تقسیم کردند تا امر فلاحت توسط خرده مالکین انجام گیرد. این سواران در خدمت امرا و بزرگان بعنوان سرباز مزدور بجنگ میرفتند و این کار را وسیله امرار معاش خود قرار میدادند و در نتیجه پشت کار و سعی و عمل جانشین منتقدین مزبور شدند.

قطعات کوچک اراضی که بین مهاجمین تقسیم شد بتدریج رو با بادانی گذاشت و در اطراف آن باغها و مزارع ایجاد گردید و چندی نگذشت که بومیان و ساکنین اصلی جای خود را بمالکین آریائی واگذار کردند. در خصوص مالکین و امرا ایرانی در اسناد آشوری اطلاعات صحیحی وجود ندارد و اگر جسته جسته در این اسناد اسامی چندی بنظر میرسد قابل انطباق بانامهای ایرانی نیست. اما حفریاتی که در سیلک انجام شده است تا حدی این مشکل را آسان میکند و اطلاعاتی در خصوص این قوم در دوران دوم مهاجرت خود ب فلات ایران بما میدهد. گیرشمن در کتاب خود اشاره میکند که یکی از بزرگان آریانی بر فراز تپه ای مصنوعی در سیلک کاخی بنا نهاد و در اطراف آن برج

و باروی چند تعبیه کرد. در این عهد دیگر آریانی‌ها مردگان را در کف اطاق خود بخاک نمی‌سپردند. بلکه آنها را با آلات و ادوات مختلف در فاصله دور از شهر در قبرستان خاصی دفن می‌کردند. نمونه این قبیل این قبیل اشیاء، که در حفريات سيلك و مقابر آن امر و زبدست آمده است عبارتست از آلات و ادوات سیمین و زرین و سنجاق و گوشواره و دستبند و انگشتری و همچنین اسلحه‌ای چون خنجر و سپر و پیکان و شمشیر که آنها را با آهن و مفرغ ساخته‌اند. این تحقیقات نشان می‌دهد که سفالگری و کوزه‌سازی نیز رونق فراوان داشت. وجود ظروف سفالین علاوه بر سيلك در گیان و لرستان و نزدیک کرج تهران و سلدوز و جنوب دریاچه اورمیه نیز به تحقیق پیوسته و همچنین در سواحل رود هیرمند در ایران و افغانستان اشیائی شبیه با آنچه گفته شد پیدا شده است. از ظروف سفالینی که در سيلك بدست آمده است تصاویر بز کوهی و اسب و خورشید و همچنین اشکال هندسی فراوان دیده می‌شود و از این اکتشافات نتیجه می‌گیریم که با وجود آنکه آهن و مفرغ در تهیه آلات و ادوات گوناگون بکار میرفته است صنایع کوزه‌گری و سفال‌سازی رونق خود را حفظ کرده است. در این قبیل اشیاء تصاویر مردانی ملبس به نیم تنه کوتاه و کلاه خودی بر سر مشغول زدو خورد با یکدیگر مشاهده می‌شود. قبور ایرانیها وضع بهتری بخود گرفت و بامی بر فراز آن بادوشیب متضاد شبیه به شیروانی امروزی تعبیه کردند و محققاً مجموعه‌هایی که از این قبور بدست آمده است مربوط به مردم مستدیر - الجهمه می‌شود. طبق تحقیقات جدید در مزارهای قدیمی سيلك مسلم شده است که مردم آن زمان شامل دو طبقه بوده‌اند یکی طبقه اشراف در درباریان و سپاهیان که با جسد آنها اشیاء قیمتی بسیار دیده می‌شود دیگر طبقه دهقانان و روستائیان و پیشه‌وران و شاید بومیان آن سرزمین که قبور آنها محقر و بدون بام شیب‌دار و محتوی اشیائی مصنوع از مفرغ است. اشیاء کهنه مفرغی مخصوص روستائیان و پیشه‌وران وجود طبقه

دومی را که شرح آن گذشت باثبات میرساند و اینان جهت امر او ملاکین کل به بیگاری مشغول بودند. بهمان نسبتی که از آغاز هزاره اول ق. م دورتر می شویم تمدن آریائی توسعه بیشتری مییابد و امرا و بزرگان بتدریج قصوری با برج و باروی مستحکم و دیوارهای عظیم جهت مقاومت در مقابل امراء دیگر میساختند و از اینجامعوم میشود که در فن جنگاوری و لشکر کشی پیشرفت بیشتری کرده بودند. بزرگان و اشراف اوقات خود را غالباً بجنگ و نزاع با یکدیگر بسر میبردند و گاهی نیز بعنوان مزدور در خدمت آشوریها و ملل دیگر بین النهرین میرفتند. امرا و کسان ایشان با عواید املاک خود زندگی میکردند و از شکار حیوانات و صید ماهی نیز مالیات میگرفتند و این امر یکی از وسایل ازدیاد در آمد آنها محسوب می شد.

بین آریائیها امر گله داری و تربیت اغنام و احشام هم آهنگ با فلاحت توسعه یافت و فلات ایران مانند ادوار قبل از آن تاریخ محصولات معادن خود را بنقاط دیگر میفرستاد. چون قدرت امرا افزایش یافت احتیاج آنها نیز در نتیجه نگاهداری سپاهیان بیشتر و بفرزونی گذاشت و دیگر با عواید معادن و فلاحت و مالیات نمیتوانستند زندگی اشرافی خود را ادامه دهند. بهمین مناسبت در امر تجارت نیز دخالت کردند و خود را نگهبان و حامی طبقه پیشووران و بازرگانان قلمداد نمودند. تجار نیز این رویه را پسندیدند و بادلگرمی مشغول دادوستد شدند. امر عمده ای که تجار را وادار بقبول حمایت متفدین و بزرگان میکرد آن بود که اطمینان داشتند با وجود قدرت نظامی این امرا مال التجاره آنان صحیح و سالم به مقصد میرسد و بین راه طعمه دزدان و راهزنان نمیگردد و امرا نیز برای ازدیاد سهم خویش در توسعه تجارت میکوشیدند.

از قرن نهم ق. م بر اثر توسعه روز افزون دادوستد تجارت آهن ر و بترقی

گذاشت . بعثت آنکه ایران که قسمتهای شمالی آن از حیث آهن غنی بود توانست تجارت این متاع را در فاصله این مملکت و اسپانیا مخصوص خود کند ، وجود اشیاء فراوان آهنین در مقابر این امر را باثبات میرساند . اما باید این نکته را گوشزد کرد که با وجود ازدیاد اشیاء آهنین آلات و ادوات مسین و مفرغی ارزش خود را از دست نداد و در مقابر آن دوره اشیاء مصنوعه مفرغ و مس بسیار وجود دارد .

فصل دوم

دولت ماد

در سالنامه‌های سلیمانرسوم^۱ پادشاه آشور برای اولین بار در سال ۸۴۴ ق.م از پارسیها (پارسوا) و در سال ۸۳۶ ق.م از مادها (مادای) گفتگو به میان می‌آید. طبق این اخبار و اسناد پارسیها در مغرب و جنوب غربی و مادها در جنوب شرقی دریاچه^۲ اورمیه تا نزدیکی همدان زندگی میکردند.

مهاجرت اقوام ایرانی در قرن نهم ق.م پایان نرسید و پس از آن تاریخ دسته‌های دیگری از آریائیها بمهاجرت خود بفلات ایران ادامه دادند. در همان اوان یکی دیگر از اقوام قدیم بنام کرتو^۲ و بگفته یونانیها ساگارتی^۲ باین فلات آمدند و در حوالی تبریز و شاید در سرحدات مملکت ارارات (اورارتو) استقرار یافتند و شعبه^۳ دیگری از مادها تا اصفهان پیش رفتند و در آنجا بامقاومت شدید عیلامیها مواجه شدند و پرتوه (پارتها) یکی دیگر از اقوام آریائی در قسمت‌های شرقی ایران نزدیک دربندهای

Zikirtu - ۲

Shalmaneser - 1

Sagartiens - ۳

خزر توطن جستند و طوایف هریوه بهرات رفتند.

در ماد حکومت ملوک الطوائفی برقرار بود و امراء متعدد آن سامان پیوسته با یکدیگر در جنگ و ستیز بسر میبردند و در این میان پادشاهان آشوری از این اختلافات استفاده میکردند و سرحدات و شهرهای آن کشور را مورد تاخت و تاز خویش قرار می دادند. شمشی ادد^۱ یکی از سلاطین آشور نام امیری از امراء، ماد را ذکر میکند و در همان اوان اسامی ایرانی بین افراد سپاه مملکت اورارتو دیده میشود. مقارن این احوال مانای از اقوام آسیانی در جنوب دریاچه اورمیه دولتی قوی تشکیل داده بود که بسختی در مقابل مادها پایداری میکرد.

اقامت پارسیان در شمال غربی دریاچه اورمیه دوام چندان نکرد و گویا در سال ۷۰۰ ق.م از طریق قسمت‌های غربی سلسله جبال بختیاری عازم شوشتر شدند و در محلی موسوم به پارسواش یا پارسوماش سکنی جستند. این مطلب را آشوریان نیز در سالنامه‌های خود تأیید میکنند.

دولت آشور از اواخر قرن نهم ق.م رو بضعف و انحطاط گذاشت و این امر در اواسط قرن هشتم ق.م بعد اعلای خود رسید. چنانکه اشاره شد دولت اورارتو که مردم آن از اقوام آسیانی بودند در شمال غربی و قسمتی از مغرب فلات ایران تشکیل گردید. دامنه متصرفات این دولت از ملتقای شعب فرات و دریاچه وان بدره رود ارس کشیده میشد. این کشور بسیار حاصلخیز و خوش آب و هوا و دارای معادن فراوان و بلاد مستحکم بود. موقعیکه پارسیها بایران آمدند در مقابل سرحدات مملکت اورارتو (آرارات) مسکن گزیدند و در همان اوان دولت اورارتو بر اثر ضعف شدید دولت آشور قدرت تمام یافت و جمعی از پارسیها را استخدام و در لشکر کشی‌های خود از وجود ایشان استفاده میکرد. از اینجا معلوم میشود که پارسیها

تحت تسلط دولت اورارتو قرار داشتند. اما نمیدانیم دوران تسلط پادشاهان اورارتو بر پارسیها تا چه حد و تا چه زمان دوام داشت. قدر مسلم آنست که پارسیها مسکن اولیه خود را در مجاورت دولت اورارتو وقتی ترك گفتند که معرفت کامل بتمدن مردم ساکن آن ناحیه حاصل کرده بودند.

جنگ بین دولتین آشور و اورارتو (آارات) پیوسته دوام داشت و دامنه آن تا زمان آرژیشتی^۱ پادشاه اورارتو و شلمانسر^۲ سوم پادشاه آشور کشیده شد. جنگ بین دو پادشاه اخیر الذکر بمنفعت دولت اورارتو خاتمه یافت. در این موقع است که آرژیشتی بین اقوام مختلفی که از آنها نام میبرد نام پارسوا^۳ را یاد می کند. تیکلاث پیلسر^۴ سوم پادشاه آشور پس از آنکه شاردوری دوم پادشاه اورارتو را شکست می دهد در مملکت اورارتو پیش میرود و پایتخت آنرا در کنار دریاچه و آن محاصره میکند اما بدون نتیجه بر میگردد و در جنگهای زاگروس با دولت اورارتو باز نام امراء ایرانی را ذکر می کند و در جنگهای خود با مادها اسمی از پارسوا میبرد و در زمان همین پادشاه آشور بود که سواران آشوری تا کوه بیکنی^۵ (دماوند) پیش رفتند و بجو اشی نمکزار مرگری رسیدند و در بین شهرهایی که بنصرف آنها در آمد نام شرگری^۶ یا شلککی^۸ که ممکن است همان سیلک باشد برده میشود. این پادشاه از سر جنگی خود بماد شصت و پنج هزار اسیر آورد که آنها را در نزدیکی رود دیاله تمر کرداد.

Shalmanesér-۲	Argichti -۱
Tiglat Pilsar -۴	Parsua -۳
Bikni -۶	Charduri -۵
Shilkaki -۸	Shirkari -۷

پس از آرژیشتی جانشین وی روسای^۱ اول بر جمعی از رؤسای ماد فائق شد .
 بین این رؤسای ماد نام دایا کو^۲ دیده میشود . وی همان کسی است که هرودت او را
 مؤسس سلسلهٔ ماد میدانند و میگوید اولین کسی بود که در صدد ایجاد وحدت ارضی و
 وملی ماد برآمد.

سار گن^۳ دوم (۷۲۲ - ۷۰۵) وقتی پادشاهی مملکت آشور رسید در جبهه‌های
 مختلف با دولت‌های چند مجبور به جنگ و جدال شد از آن جمله با دولتین ایلام و
 ماد محارباتی کرد و ضمناً در جنگ با دولت مانای^۴ که جمعی از مردم آن سرزمین
 بتحریک روسای پادشاه اورارتو تحت ریاست یک نفر ایرانی بنای شورش را گذارده
 بودند فائق آمد. سپس به پارسوا حمله کرد و بیست و هشت تن از امراء آنان
 سلطنت سارگون را پذیرفتند . روسا در سال ۷۱۵ ق.م به همراهی مانای و دیا کوسابق
 الذکر با آشور جنگید ولی شکست خورد و سارگون دیا کورا اسیر کرد و ؛ نزدیکانش
 به حماة در سوریه فرستاد گیرشمن در این مورد چنین مینویسد :

« آیا او (مقصود دایا کواست) زندگی خود را مدیون احترامی بود که در میان
 قبایل ماد داشت یا این امر منوط بمحاسبات سارگون است که مایل بود فرماندهی
 جنگ آورد را اختیار داشته باشد تا در مورد لزوم از او استفاده کند چنانکه پادشاه اورارتو
 از او استفاده برده بود.»

سارگون در سال ۷۱۳ ق.م دفعهٔ دیگر به ماد رفت و چهل و دو نفر از بزرگان آن
 سرزمین را مطیع خود ساخت و از آن پس در سالنامه های آشور نام امراء ایرانی
 افزایش می یابد.

سناخریب (۷۰۵-۶۸۱) جانشین سارگون چون بجنگ با ایلام و مصر اشتغال

داشت نتوانست توجیهی به مملکت ماد کند و همین امر موجب فراغت خیال مادیها در ایجاد اتحاد بین امراء ایشان گردید و مادیها بطرفداری از خاندان دایا کو برخواستند و فرزند او فرورتیش^۱ را بریاست اتحادیه خود انتخاب کردند. فرورتیش تاحدی قدرت یافت که اسارهادن^۲ جانشین سنا خریب نماینده ای بعنوان سفارت نزد او فرستاد. فرورتیش مانائیان و کیمیریان^۳ را نیز با خود متحد کرد.

دایا کو^۴ بنا بگفته هروروت فرزند فراورتیش و

هوادارانصاف و عدالت بود و چون در احقاق حق

مردم سعی بلیغ میکرد مورد توجه و علاقه مادیها

قرار گرفت و مردم در حل مشکلات و اختلافات خود بوی مراجعه مینمودند و حکمیت او را در این قبیل موارد می پذیرفتند. چندی نگذشت که دایا کو بعلت قدرت و اشتهار فراوانی که بدست آورد در صد برآمد نفوذ کلام خود را بین طبقات

۲- Assarhaddon

۱- Frawartis

۳- Cimmerieus

کیمیریان مانند سکاکیان ایرانی بودند که بایکدیگر بفلات ایران آمدند. بعضی معتقدند که مراکز اصلی کیمیریان قریم (کریمه) بود.

سکاکیان در جنوب و جنوب شرقی دریاچه اورمی در محل مانای سکونت جستند و قسمت بزرگی از سرزمین آنها بعدها با اسم اروپاتن (آذربایجان) نامیده شد.

۴- از اینجا تا آخر باب اول مربوط به پادشاهی ماد و هخامنشیان و انقراض هخامنشیان توسط اسکندر کبیر و تشکیل سلسله سلوکیدها و پارتها و ساسانیان از کتاب نفیس ایران قدیم و تمدن ایرانی.

(La Perse Antique et la civilisation Iranienne) تألیف

Clément Huart ترجمه و در بعضی قسمتها عقاید دیگران از آن جمله گیرشمن فرانسوی

نیز بآن افزوده شده است.

مختلف ساکنین ماد وسیله ارتقاء بمقامات عالیہ قرار دهد . بنابراین بمردم چنین فهماند که بعلت کثرت کارهای خصوصی و گرفتاریهای فراوان نمیتواند هم خود را مصروف حکمیت و قضاوت و رسیدگی بامور این و آن کند . اما بمحض آنکه از کار قضاوت و حکمیت استعفا داد کارسرت و جنایت وعدم نظم و ترتیب در امور داخلی طوایف مختلف ماد بالا گرفت و مردم جهت رفاه و آسایش خویش او را بمقام پادشاهی برگزیدند .

دایا کوجمعی از سربازان ورزیده و کار آزموده را بعنوان قراولان خاصه سلطنتی جهت حفظ و حراست خود انتخاب کرد . سپس همدان (ا کباتان یونانیها) را پایتختی برگزید . اماوی را نمیتوان بانی شهر همدان دانست بعلت آنکه نام آمانا در کتیبه های تیگالات پیلسراول پادشاه آشوری دیده میشود . دایا کوفقط تغییراتی در وضع ساختمان آن شهرداد و توجه وی بهمدان موجب ازدیاد جمعیت در آنجا گردید . هنگ ماتانا بمعنای محل اجتماع آمده است و رؤساء قبایل مختلف مادر آن شهر برای رسیدگی بامور مملکتی اجتماع میکردند .

همدان بر فراز تپه ای که آنرا مصلی مینامند و واقع در مشرق محل امروزی این شهر است بنا شد و هفت حصار عظیم دورا دور آن کشیدند و هر حصار نسبت بحصار خارجی خود ارتفاع بیشتری داشت و آخرین حصار واقع در داخل بنا نسبت بحصار های دیگر مرتفعتر و این حصار محاط بر کاخ سلطنتی بود پادشاه خزائن و نفائس خود را در آنجا محفوظ میداشت . دیوار حصارها بارنگهای مختلف رنگ آمیزی شده و این نوع بنا خاصه رنگ آمیزی آن یادگاری از تمدن و سبک معماری بابلیها بود ، بابلیها الوان را علامت مخصوص خورشید و ماه و کواکب میدانستند . اما مادیها از این نوع رنگ آمیزی مقصودی خاص نداشتند و فقط از بابلیها تقلید کرده بودند . قدر سلطنتی همدان مسلماً تا قرنهای بعد از آن تاریخ باقیمانده بود . چه شرح بنای

آن بتفصیل در نوشته‌های پلیم آمده است

این پادشاه مانند پادشاهان آشور تشریفات سلطنتی را مرسوم ساخت . طبق مقرراتی که وضع کرده بود رعایا نمیتوانستند بشاه نزدیک شوند و مأمورین مخصوص شکایات مردم را پادشاه میرساندند و غرض وی از وضع این مقررات فقط و فقط افزایش اعتبار و احترام مقام سلطنت در افکار عامه بود و میخواست با آنها بفهماند که دست یافتن بر پادشاه کاری است مشکل.

دایا کو پنجاه و سه سال (۶۵۵-۷۰۸) پادشاهی کرد و در این مدت فرصت بسیار جهت اتحاد قبایل مختلف ماد که در سراسر مصرفات او متفرق شده بودند داشت و عاقبت آنها را بصورت ملتی واحد در آورد و چون سنا خریب پادشاه آشور مشغول زد و خورد با دولتین بابل و عیلام بود توجهی بکشور ماد نداشت.

دایا کو از این فرصت در توسعه متصرفات خویش استفاده کامل کرد و اساساً در دوران سلطنت این پادشاه دولت آشور موجدی نداشت که در کارهای مداخلت کند. چه این کشور مالیات لازم را بموقع با شور میپرداخت . فقط یکبار آن دولت قوایی به البیی^۱ (کرمانشاهان) که مردم آن از تأدیه مالیات سرپیچی کرده بودند فرستاد و شورشیان را بجای خود نشانند.

فرورتیش همنام جد خود فرزند دیا کو بود که

فرورتیش

پس از فوت پدر خویش در سال ۶۵۵ ق.م پادشاهی

مادر رسید . وی وارث پادشاهی بالنسبه وسیعی بود

که دامنه آن از همدان تا قسمت شرقی دماوند و حواشی کویر کشیده میشد ، مقارن تا جگنداری فرورتیش سکاکیان در حوالی دریاچه اورمیه بسر میبردند و پارسها

در جنوب شرقی آن دریا چه زندگی میکردند . فرورتیش یاخشریته^۱ پارسه‌ها را کاملاً مطیع و منقاد خود ساخت و با کیمیریان و مانائیان طرح اتحاد ریخت . این پادشاه سیاست‌پدر خویش را در حفظ روابط دوستانه با دولت آشور دنبال کرد و مالیات مقرر را هر سال به آشور بانیپال^۲ پادشاه آن سرزمین میپرداخت . اما چندی نگذشت که بر اثر تسلط بر اقوام پارس و اتحاد کیمیریان و مانائیان مغرور گردید و در صدد حمله با آشور و ایجاد استقلال کامل مملکت ماد بر آمد و باقوائی عظیم بجانب نینوا پایتخت آشوریان حرکت کرد . در این موقع مادیس^۳ پسر بارتاتوا^۴ که بفرماندهی سکائیان رسیده بود و با دولت آشور اتحاد داشت از پشت سر بسپاهیان فرورتیش حملات شدید کرد و عاقبت در جنگی که بین او و فراورتیش ، اتفاق افتاد پادشاه ماد بقتل رسید (۶۳۳ ق. م) .

سکائیان با این فتح برجسارت خود افزودند و نقاط مختلف ماد را بپادشاهی و غارت دادند و قدرت خود را بر سراسر آن کشور برقرار ساختند و بنا بگفته هردوت مدت بیست و هشت سال (۶۲۳ - ۶۰۵ ق . م) ماد زیر سلطه و نفوذ آن طایفه قرار گرفت .

پس از قتل خود فرورتیش فرزند وی سیاکزار^۵

سیاکزار

پادشاهی برداشته شد . وی سرداری لایق و در

اداره امور مملکت پادشاهی بی همتا بود . شکست

پدرش از سکائیان بوی فهماند که سپاهیان مزدور و سر بازانیکه توسط قبایل متحد

۱- نام فرورتیش یا فرا اورتس را داریوش کبیر در کتیبه خود خشتریته :

Kshathrita آورده است.

Madyés-۳

Assurbanipal-۲

Partatua - ۴

Cyaxare-۵

تهیه میشوند نمیتوانند در میادین جنگ با لشکریان منظم و کار آزموده آشوریا
برابری کنند . بهمن مناسبت مصمم بشکلی قوایی بتقلید آشوریا گردید و با این
عمل توانست بر منویات خویش جامه عمل پوشاند و پیاده نظام و سواره نظام مرتبی
تر بیت کند عده سواره نظام این پادشاه نسبت بسواره نظام آشوری فزونی داشت و از حیث
لیاقت سربازی نیز بر آنها برتری و پیاده نظام وی مسلح بتیر و کمان و نیزه بود . مملکت
ماد مرکز مهم پرورش اسب بود و همین امر سر موفقیت سیا کزار در تهیه عده زیادی
سواره نظام مسلح به تیر و کمان محسوب میشد پیشرفت سواره نظام مادی مدیون تجربه و
ممارست آنها از دوران کودکی در این فن بود .

این سربازان تاحدی کار آزموده بودند که در حین حرکت چه در جنگهای
تعرضی و چه در محاربات تدافعی از کمان خود با مهارت تمام استفاده میکردند و
کمتر اتفاق می افتاد که تیر آنها به هدف اصابت ننماید .

امتیاز بزرگ این سوار نظام در این بود که در موقع جنگ بادشمن قدمی واپس
نمی گذاشتند و قصد آنها از محاربه هر چند بقیمت جان قسمتی از افراد تمام میشد پیشروی
واضح محلال حریف بود . با این محاسن و امتیازات جای تعجب نبود که سیا کزار با
کمال اطمینان بجانب نینوا لشکر کشید و جمعی از سواران آشوری را ضمن راه از
میان برد و مدتی طولانی آن شهر را تحت محاصره در آورد و در صد بر آمد نه با قطع
رابطه شهر با خارج بطول مدت محاصره دشمن را وادار بتسلیم کند اما بوی خبر رسید
که سکائیان متصرفات او را مورد تهاجم قرار داده اند . بنا بر این دست از محاصره
نینوا برداشت و بجانب ماد مراجعت کرد .

ه و قعیکه سیا کزار سر گرم محاصره نینوا بود سکائیان از در بند قفاز گذشتند
و آذر با یجان را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند . سیا کزار پس از باز گشت از
نینوا بآذر با یجان رفت و در مال دریایچه اورمیه با سکائیان مقابل شد و بسختی از

آنها شکست خورد و ناگزیر آنچه را براو تحمیل کردند پذیرفت (۶۳۳ ق . م) .
 وسکائیان تمام تصرفات ماد را در نور دیدند و از کشتار مضایقه نکردند. فقط بعضی از
 مواقع مستحکم در مقابل این مهاجمه که دنباله آن در یای مدیترانه کشیده شده بود
 مقاومت نمود . سیا کزار چون در صحنه نبرد نتوانست کار مهاجمین مزبور را یکسره
 کند گرد حیل و تدبیر گشت و هادیس^۱ پادشاه سکائیان و سران سپاه او را در ضیافتی
 مجلل دعوت کرد و باده فراوان بآنان نوشاند و در حال مستی آن جماعت را بقتل
 رساند . چون سکائیان پادشاه و رؤسای نظامی خود را از دست دادند با وجود پایداری
 شدید در برابر مدها مغلوب و منکوب و در سال ۶۱۵ ق . م از قلمر و سلطنتی ماد
 رانده شدند و باین ترتیب تسلط و نفوذ بیست و هشت ساله ایشان خاتمه یافت .

آسور بانینپال پادشاه آشور در سال ۶۲۵ ق . م مردو جانشین وی سارا کوس^۲
 (سناخریب) روی کار آمد و در دوران سلطنت این پادشاه حکمران بابل نابوپولاسر^۳
 (بنو کدنسر) بخود نام پادشاهی داد و سیا کزار باوی طرح دوستی ریخت و باتفاق او به
 نینوالشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و چون سارا کوس پادشاه آشور نتوانست در
 مقابل دشمنان قوی پنجه خویش مقاومت کند آتشی فراوان بر افروخت و خود و
 خانواده اش را در آن آتش سوزاند . نینوا در سال ۶۰۶ ق . م بدست مادیها افتاد
 و با خاک یکسان شد و امروز جز خرابه ای از آن شهر عظیم باقی نمانده است و سر نوشت
 معابد و شهرهای دیگر آشور عین سر نوشت نینوا بود .

بافتوحاتی که شرح آن گذشت مدها بر قسمت اعظم آسیای صغیر تسلط یافتند
 و بنو خود و نوسر^۴ فرزند نابوپولاسر اتحادی با دولت ماد برقرار ساخت و آمی تیس^۵

Sarakos - ۲

Madyés - ۱

Nabuchodonosor - ۴

Nabopolassar - ۳

Amytis - ۵

دخترسیاکزار را باز دواج خویش در آورد و دولت بابل بر قسمتی از متصرفات آشور دست یافت و دولت ماد در فلات ایران مستقر گردید و دامنه متصرفات خود را تا ارمنستان و سرچشمه دجله و کاپادوکیه^۱ و سعت داد و در ناحیه اخیر الذکر با شعب دیگر از آریائیها مقابل شد که از خیلی پیش در آن ناحیه استقرار یافته بودند .

اما این اقوام آریائی که اطعام شدیدی از کیمریان و سکائیان دیده بودند نمیتوانستند بر این مادهای تازه نفس ایستادگی کنند و آسانی تحت تبعیت ایشان در آمدند و باین ترتیب سرحد قسمتی از مملکت ماد برود هالیس^۲ (قرز ایرماق حالیه) رسید و با مملکت لیدی^۳ همسایه گردید .

لیدی دولتی قوی بود و مردمی جنگجو و رشید داشت و از موقعیکه الیاس^۴ یکی از اعضاء سلسله مرمنا^۵ سلطنت رسیده بود آن مملکت در زمره ممالک معظم آسیای صغیر شناخته میشد . دولت ماد با وجود پادشاهی چون الیاس قصد لشکر کشی به لیدی را نداشت . اما افسانه عجیبی نشان میدهد که سیاگزار قصد تسخیر لیدی را کرد و آن داستان چنین است : سیاگزار جمعی از سکائیان را که مردمی آشنا بفنون نظام بودند بعنوان قراولان خاصه سلطنتی جز سپاهیان خود در آورد و کار تربیت عده ای از جوانان را برای اینکه روح سلحشوری در ایشان دمیده شود باین سکائیان سپرد و چون این جماعت با جوانان مزبور درشتی میکردند پادشاه نسبت بآنها درشتی نمیداد و سکائیان از راه انتقام یکی از جوانان مادی را بقتل رساندند و شاه را بضيافتی دعوت کردند و گوشت آن جوان را بوی خوراندند و به لیدی فرار کردند و در خدمت الیاس در آمدند و هر چند سیاگزار کوشید که پادشاه لیدی گناهکاران را مسترد دارد الیاس زیر بار نرفت . همین پیش آمد موجب جنگهایی بین ماد و لیدی گردید .

Halya-۲

Cappadoce - ۱

Mermenad-۵

Alyattès - ۴

Lydie - ۳

عده سپاهیان ماد نسبت به لشکریان لیدی فزونی داشت اما بهیچوجه این سپاهیان قابل قیاس با سواران لیدی و سربازان یونانی که آلیاتس در خدمت خود داشت نبودند . بهمین مناسبت جنگهای مزبور مدت شش سال طول کشید و دشمنی و عداوت بین ماد و لیدی ادامه داشت تا آنکه طبق پیش بینی طالس دومیله^۱ یکی از منجمین در ۲۸ ماه مه سال ۵۸۵ ق.م در سال هفتم جنگهای آن دو دولت خورشید گرفت و موجب نرس و وحشت طرفین شد و دست از جنگ برداشتند و طبق پیشنهاد دولت بابل قرار شد روخانه هالیس حد فاصل بین دولتین ماد و لیدی باشد و باین ترتیب مخاصمات طولانی آن دو مملکت پایان یافت .

سیا کزار در سال ۵۸۴ ق.م مرد . وی مردی فعال و قادر و مدبر و بسیار لایق بود . سپاهیان کار آزموده و تربیت شده فراهم آورد و در این راه باندازه ای کاردانی و تدبیر نشان داد که با وجود شکستی که در آغاز سلطنت خویش از آشوریان و سکائیان متوجه او گردید توانست عاقبت سکائیان را از خاک ماد براند و نینوا را نیز فتح کند و باین فتوحات بر نیمه اعظم آسیای صغیر تسلط یابد . هر دوت معتقد است که قبل از سیا کزار در محاربات کمانداران و سواران نظام ماد بصورت دسته جمعی و بدون مراعات نظم و ترتیب با دشمنان خود می جنگیدند ولی این پادشاه صنف مخصوص سوار نظام را از کمانداران جدا کرد و هر یک از آن دو قسمت را بکار علیحده ای گماشت .

پس از فوت سیا کزار (ایختوو گو)^۲ پادشاهی ماد رسید . وی مدتی طولانی سلطنت کرد و در تمام آن مدت آرامش و سکون در ماد برقرار بود این

آستیاز^۲

Astyage-۲

Thalès de milet -۱
Ichtuvegu-۲

پادشاه درباری بتقلید پادشاهان آشور ترتیب داد که در آن عده زیادی بمشاغل مختلف گماشته شدند و این درباریان بجاهه‌های الوان ملبس بودند و در تشریفات درباری زنجیرها و گردن بندهای زرین بر گردن مینهادند. شکار حیوانات یکی از وسایل تفریح پادشاه و درباریان او بود. اما مردم ماد از اشتغال دستگاه حاکمه بعیش و عشرت و خوشگذرانی چندان خوشدل نبودند و این امر از آنجا دستگیر میشود که بمحض حمله پارسها پادشاهی ماد را عیا پادشاه و دربار او ویرا ترک گمتمندو بدشمنان ایشان پیوستند و چنانکه بجای خود خواهیم دید کوروش باسانی بر مملکت وسیع ماد و دست یافت (۵۵۰ ق. م)

تمدن مادیها

چنانکه دیدیم مملکت ماد در دوران پادشاهی سیا کزار توسعه فراوان یافت و حدود آن از شمال برودارس و از جنوب به خوزستان و از مشرق به بلخ و از طرف مغرب برودهالیس (قرزل ایرماق امروزی) رسید و این وسعت شامل قسمت مهمی از آسیای صغیر و نواحی آذربایجان و کردستان و همدان و اراک و ری و دامغان و اصفهان و فارس و خراسان و بلخ و قسمتی از خوزستان و همچنین تمام مازندران میشد.

چون از دوره مادها ابنیه و حجاریها و کتیبه‌های مهمی باقی نمانده است نمیتوان تحقیقات کامل در خصوص وضع تمدن آنها بعمل آورد. آثار عمده‌ای که منسوب بعهد مادهاست عبارتست از: دخمه کوچکی برجسته در ده اسحق آوند در نزدیکی کرمانشاه که یکتفر رادر حال پرستش در آن می‌بینیم و دخمه بزرگی در نزدیکی میانندو آب و دخمه دیگری در سرپل لرستان معروف باطاق فرهاد و همچنین يك دخمه باعلامت اهورامزدا در صحنه و دخمه‌ای دیگر بین کرمانشاه و قصر شیرین موسوم به دکان داود که صورت حجاری شده مردی را ایستاده و در حال عبادت

با برسمی^۱ درست نشان میدهد.

تحقیقات و کشفیات راجع بماده‌ها اولین بار توسط مرگان^۲ فرانسوی صورت گرفت و پس از وی جمع دیگری از اروپائیان از آن جمله هر تسفلد^۳ آلمانی و گدار^۴ فرانسوی و در این اواخر گیرشمن فرانسوی در این راه بنیادی رسیده‌اند که مأخوذ از کشفیات و حفریات سقز و لرستان است. خلاصه این اطلاعات بقرار ذیل است: در چند سال اخیر از قبرهایی در هر سین والشتر و خرم آباد لرستان اشیائی از قبیل شمیر و خنجر و کلنگ و تبر آهنین و مفرغی توسط بعضی از دهاقین و روستائیان بدست آمده است که تا حدی کیفیت صنایع اقوام ساکنین آن نواحی را روشن میکند. قبور مزبور بصورت گودالهایی است که قطعه سنگهای بزرگی بر روی آن گذاشته‌اند و چنین بنظر می‌آید که این قبرها مربوط به اقوام جنگجویی بوده است که در محل مخصوصی سکنی نداشته و پیوسته از نقطه‌ای بنقطه دیگر میرفته‌اند و نسبت به اشیاء قابل انتقال علاقه شدید داشته‌اند و بهمین مناسبت در موقع کوچ کردن این آلات و ادوات را نیز با خود می‌برده‌اند یا در موقع مرگ در قبور ایشان می‌گذاشته‌اند. این مصنوعات نمونه‌ای است از تمدنی که از اختلاط تمدنهای اقوام مختلف آشوری و آسیائی و سکائی بوجود آمده است و مدیها نیز در صنایع خود از آنها تقلید کرده و با ذوق و سلیقه خود تغییراتی در آن داده‌اند. این اشیاء و همچنین دوری سیمین و لوحی زرین که بدست آمده است مسلماً از تباط با قرن هفتم و هشتم قبل از میلاد دارد و چنین مفهوم

۱- برسم یا برسوم دسته‌ای از ترکه بود که باالیاف درخت خرما آنها را بیکدیگر می‌بستند و در موقع پرستش و عبادت در دست می‌گرفتند در ایران باستان تألیف مرحوم مشیرالدوله ص ۲۶ نقل از دارمی‌تر

Herzfeld-۳

De Morgan-۲

Godart-۴

میگردد که هنر و صنعت مادریها از صنعت و هنر سکائی و آشوری الهام گرفته است. مادها تیره‌ها و دسته‌های مختلف داشتند. هر دوت آنها را به شش طبقه بوزها^۱ و پارتاسنها^۲ و استر و خاتها^۳ و اریزانتها^۴ و بودینها^۵ و مغها^۶ تقسیم میکنند و میگویند این طوایف مردمی چوپان بودند و بتربیت اغنام و احشام مانند گاو و گوسفند و بز و اسب میپرداختند و حتی سگ محافظ را تربیت میکردند و در موقع نقل و انتقال از عرابه‌هایی که چرخ‌های آنها باتنه درختها تعبیه میشد استفاده مینمودند. در خانواده مادها پدر قدرت و اختیار تام داشت و تعدد زوجات بین آنها متداول بود. مادها طلا و الکتروم^۷ یعنی مخلوط طلا و نقره را میشناختند اما نمیتوانستند این دو فلز را از یکدیگر جدا سازند همچنین با مفرغ سروکار داشتند و اشیائی که با این قبیل فلزات تهیه میکردند بسیار ساده و ابتدائی بود و پس از آنکه در محلی سکونت اختیار میکردند با امور زراعت دست میزدند. اقوام مختلف ماد در آغاز امر با یکدیگر امتزاج نداشتند و جدا گانه زندگی میکردند. اما در موقع بروز خطر و در یکدیگر جمع میشدند و نوعی اتحاد را بوجود میآوردند.

دار مستر^۸ فرانسوی تصور میکند و حتی عقیده دارد که زبان اوستائی همان زبان مادها بوده است و از طرف دیگر قدر مسلم آنست که زبان مادها و پارسیها بعلمت آنکه هر دو از آریائیها بودند و در کنار یکدیگر زندگی میکردند یکسان بوده و تفاوت چندانی بایکدیگر نداشته است. اما اگر عقیده دارمس تتر که میگوید

Parétasénes-۲	Bouses-۱
Arizantes-۴	Stroukhates-۳
Mages-۶	Boudiens-۵
	Electrum ^۷

زبان اوستائی همان زبان مادی است صحیح باشد مسلماً این شباهت در قسمتهای جدیدتر و تازه تراوستا مشاهده میگردد. بعلت آنکه کنب پنجگانه اوستادریک زمان ویک دوره بخصوصی تدوین نشده است و گاتها یعنی سرودهای زرتشتی قدمت بیشتر دارد بنا بگفته هر دوت مادها بسگ ماده سپا کو میگفتند و این تنها کلمه ای است که از زبان مادی باقی مانده است. دارمس تتر سابق الذکر زبان کردی و زبان پشتو یا پختوی متداول در افغانستان را مشتق از زبان مادی میدانند و اعتقاد دارد زرتشت از مردم ماد بود و از آنجا به مشرق ایران رفت و بروج آئین خود در خراسان و سیستان پرداخت. از روی بعضی قراین حدس زده اند که اعتقاد به اهورامزدا بین مادها رائج بود و مغها یکی از طبقات شش گانه مادها بعضی شاخ و برگها و باطیل و ترهات بر آن افزودند و زردشت در اصلاح آن کوشید و چون مغها باوی مخالفت داشتند بمشرق ایران رفت. مادها و پارسها از غالب جهات از آن جمله طرز اتحاد اقوام مختلف بایکدیگر و نحوه اداره مملکت تفاوت چندانی نداشتند و یونانیها انقراض سلسله ماد و روی کار آمدن سلسله پارسها یا هخامنشیها را حادثه ای داخلی میدانند و میگویند جز تعقیب سلسله پادشاهی کار دیگر صورت نگرفته است.

پادشاهان ماد حکومت مطلقه داشتند و تمام امور مملکتی تحت نظر شخص پادشاه اداره میشد و کسی از درباریان و بزرگان و متنفذین کشور را بروی حق چون و چرا نبود. کیا کزار پادشاه بزرگ این سلسله چنانکه اشاره شد قواء مرتب و منظمی از سوار نظام و کمانداران تشکیل داد و به برکت هنر نظامی ایشان بر متصرفات مادها افزود. اما مادها از همان موقعیکه قدرت بیشتر تحصیل کردند و بر اثر ازدیاد ثروت در رفاه و آسایش و ناز و نعمت روزگار گذرانندند به تن آسانی و تنبلی نیز خو گرفتند و خصایص ذاتی خود را از دست دادند. این مسئله از یک طرف و از طرف دیگر مخارج گزاف و تجمل فراوان در بار باعث ازدیاد مالیات و تحمیل آن بر طبقات دیگر و ظلم

و ستم مأمورین و عمال دولتی نسبت به مردم موجب ضعف و اثر اضریع دولت بزرگ
مادر! فراهم آورد مطلبی که باید گوشزد شود اینست که روی کار آمدن و تأسیس
دولت آریائی ماد و توسعه منصرفات آن تا اقصی بلاد آسیای صغیر موجب ضعف مردمان
سامی نژاد در آن خطه گردید و دولتی ایرانی با اسم ماد جای دولت سامی آشور را
گرفت و این امر در تاریخ قدیم ملل دنیا اهمیتی بسزاداشت.

فصل سوم

هخامنشیان

پارسها از لحاظ وضع زندگی بدو طبقه تقسیم

میشدند، طبقه اول بامرزراعت اشتغال داشت و

مقدمه

شامل شش تیره برزگر موسوم به بازارگاد^۱،

مارافین^۲، ماسپین^۳، پانتالین^۴، دروزین^۵ و گرمانین^۶ بود و طبقه دوم از چهار

عشیره بنام دائن^۷، مارد^۸، دروپیک^۹ و ساگارتین^{۱۰} بوجود میآمد و زندگی خود

را از طریق بیابانگردی و چوپانی تأمین میکرد^{۱۱}. هخامنشیان جزء طبقه

Maraphien - ۲

Pasargade - ۱

Panthalien - ۴

Maspicien - ۳

Germanien - ۶

Dérousien - ۵

Marde - ۸

Daen - ۷

Sagartien - ۱۰

Dropipue - ۹

۱۱- این طبقه بندی و نام اقوام ده گانه پارسها را هرودوت آورده است. اما گزنونوفون

Xesonophon عده طوایف پارس را دوازده میآورد. شاید پس از آنکه هخامنشیان قدرت

بیشتری یافتند با گذشت زمان دو طایفه دیگر بر طوایف اصلی پارسها افزوده شده باشد.

اول بودند و با بازار گادها بستگی داشتند .

شهر شوش پایتخت سوزیان یا عیلام واقع در دامنهٔ جبال قسدت جنوب غربی ایران تحت نفوذ و تسلط هخامنشیان که بر پادشاهان بومی آنجا غلبه کرده بودند درآمد . هخامنشیان در نتیجهٔ بعضی از حوادث و پیش آمدها که در تاریخ اشاره ای بآن نشده است از نواحی کوهستانی پارسوا بطرف دشتهای سوزیان حرکت کردند و بتدریج با اقوام بومی آن نواحی کاسی^۱ ها و انزانیا^۲ اختلاط و امتزاج یافتند . اصل دو قوم اخیر الذکر بدرستی معلوم نیست . شاید از حیث زبان میتوان آنها را از خویشاوندان زئورژینها^۳ و طوایف ماوراء قفقاز دانست .

هخامنشیان که جای اقوام بومی رادر سوزیان گرفتند سلسله ای را در آن ناحیه تشکیل دادند که طبق نوشتهٔ استوانهٔ نابونید^۴ پادشاه بابل تا روی کار آمدن کورش کبیر سه تن از پادشاهان آن سلسله یکی پس از دیگری در سوزیان بنام چهاش پیش^۵ (ته ایس پس^۶) و کورش اول و کمبوجیه (کامبیز) سلطنت رسیدند . کورش دوم پسر کمبوجیه که بعدها معروف به کورش کبیر گردید با اختلاف تلفظ بزبان فرانسه سیروس و بزبان یونانی کیرس^۷ نامیده

کورش کبیر

Anzanites - ۲

Cosséens - ۱

Nabonide - ۴

Céorgiens - ۳

Téishés - ۶

Tchaïchpich - ۵

۷ - Kyros : اشیل (Eschyle) یکی از نویسندگان معتقد است که پارسها به خورشید کورش میگفتند و کورش مأخوذ از کلمه هور است که در زدن نیز استعمال شده است ، اما بنظر چنین میآید که این گفته افسانه ای بیش نباشد . سایس (Sayce) در کتاب (The Ancient Empires of the East) صفحه ۶۹) نوشته است که کورش بزبان انزانی بمعنی چوپان است . این تعبیر نیز بنظر بید میآید ، چه چندان خوش آیند نیست که پادشاهی نام خود را چوپان گذارد .

میشود. وی در سال ۵۵۸ ق.م. در سوزیان بجای پدر بر تحت سلطنت جلوس کرد و در نتیجه فتوحات غیر مترقبه و شگفت انگیز خویش امپراطوری عظیمی را تشکیل داد که نظیر آن تا آن تاریخ بوجود نیامده بود. دامنه ایر امپراطوری بزرگ از هلسپون^۱ تا سرحدات هند کشیده میشد.

کوروش مسلماً نبوغ نظامی خارق العاده ای در لشکر کشی و تدبیر قاطعی در مملکتداری داشت که توانست چنان امپراطوری وسیعی با اقوام غیر متجانس بوجود آورد که دو قرن و نیم دوام کند و اسکندری را لازم داشته باشد تا آن را وازگون سازد.

راجع به هخامنشیان قبل از آنکه از پاسارگادها یکی از اقوام پارسها جدا شوند و به عیلام بیایند تا در آنجا پادشاهی عظیمی را تشکیل دهند اطلاع صحیحی در دست نیست. فقط میدانیم که در قسمت کوهستانی مملکت عیلام بسر میبردند. باز معلوم نیست چه عامل یا عواملی باعث شد که سرزمین خود را ترك گویند و راه دشتهای سوزیان (عیلام) را در پیش گیرند قدر مسلم آنست که در قرن نهم ق.م. از یکی از پادشاهان آشور بر روی ستون سیاهی که از او باقیمانده است این مطلب منقور است که بیست و هفت تن از شاهزادگان پارس را با نقیاد و اطاعت خود در آورده است. بنابراین از آن تاریخ بعد پارسوها تحت نفوذ آشوریا قرار داشتند و در نیمه دوم قرن نهم ق.م. به بلوکوس^۲ و بعد از وی بترتیب به سارگون سالمانزر^۳ (۷۳۱-۷۱۳) و آسارهادن^۴ (۶۶۷) پادشاهان دیگر آشور باج و خراج میپردازند و پس از آنکه از تحت تسلط آشوریهای سامی بیرون آمدند یوغ اطاعت مادها را که مانند خود ایشان آریائی بودند گردن نهادند. شاید همین تسلط مادها باعث شده باشد که

Belochus-۲

Hellaspont -۱

Asarbaddon-۴

Sargon-Salmanazar -۳

هخامنشیان مسکن کوهستانی خود را ترك گفتند و وارد دشتهای سوزیان گردیدند. تصور این امر ممکن است اما حقیقت آن معلوم نیست. تنها منبعی که راجع بکورش اطلاعات بیشتری بما میدهد هردوت است و با آنکه گفته‌های او غالباً مزوج با افسانه است باز بر اقوال کتزیاس^۱ رجحان و برتری دارد.

هردوت در خصوص تولد کورش چنین گوید:

« آستیاز^۲ در خواب دید که از وجود دخترش ماندان^۳ سیل عظیمی جاری شد که نه تنها پایتخت را فرا گرفت بلکه تمام قطعۀ آسیا را فرو پوشاند. چنان وحشت و هراس سراپای او را مسخر ساخت که بجای آنکه دخترش را بیکی از اسیلزادگان و نجباء ماد که شاید قادر بود این رؤیایا جامعه حقیقت پوشاند بدهد کامبیز پادشاه سوزیان را که مردی آرام و ملایم بود جهت دامادی خویش اختیار کرد. »

از این گفته میتوان بر میزان دهشت و اضطراب آستیاز پی برد و در عین حال قضاوت او را در حق کامبیز سنجید. چه کامبیز پادشاه سوزیان را در مقام مقایسه بایک نفر از مردم ماد چندان قابل اعتماد نمیدانست و تصور نمیکرد کاری را که ممکن بود

۱- Ctésias

۲- هردوت دوران سلطنت کورش را صریحاً بیست و نه سال میدانند. در صورتیکه کتزیاس و دونوسنده و مورخ دیگر بنام دینون Dinon و ترگه پمپه Trogue-Pompée این مدت را سی سال نوشته اند. نابونید پادشاه بابل فتح همدان را توسط کورش در شصین سال پادشاهی او ذکر کرده است و شرادر Scherader در کتاب: «دی نیونید-سیروس- کرونیك Die Nabnmid-Cyrus-Chrouik سالنامه نیونید راجع بکورش، این امر را تأیید میکند و فتح اکباتان را در سال ۵۵۰ ق.م. مینویسد در سال هشتم سلطنت کورش بر آستیاز غلبه و اکباتان را تصرف کرد والله اعلم بالصواب.

۳- Mandane

یک نفر مادی انجام دهد يك نفر پارسی از عهده آن بر آید .

آستیاز باردیگر در خواب دید تا کی از بیکر ماندان بیرون آمد و سراسر خاک آسپارا پوشاند از شدت بیم و هراس دختر خود را از شوش با کباتان احضار کرد و این دختر فرزندی بدنیآ آورد که همان کورش معروف بود . پادشاه کـودک را به هارپاگ^۱ یکی از سرداران خود که از خویشاوندان او نیز بود سپرد و فرمان داد وی را بقتل رساند .

هارپاگ که بکشتن این نوزاد با دست خود ناراحت بود و شاید بعلت آنکه میدانست روزی ماندان که پس از مرگ پدر خویش بسطنت میرسد با انتقام خون فرزند خود او را ارمیان خواهد برد کودک را بیکى از چوپانان پادشاه بنام میترادات^۲ سپرد تا او را در کوهی گذارد که تلف شود .

این چوپان زنی داشت موسوم به اسپا کو^۳ (در لغت مادی بمعنای ماده سگ است) که فرزندی مرده زائیده و از این راه سخت اندوهناک بود . بنابراین بهر نحوی بود همسر خویش را وادار کرد بجای فرزندمانندان آن کودک مرده را بهارپاگ نشان دهد و او را از مردن طفل مطمئن سازد .

مشیت الهی چنین خواست که کودک ماندان در دامان این زن مهربان بزرگ شود و آستیاز از وجود وی اطلاع یابد و حتی شاد و خرسند شود و در پرورش او کوشش کند .

معروفست آستیاژ هارپاگ را با قساوت قلب و سنگدلی تمام تنبیه کرد . باین ترتیب دو پسر او را بقتل رساند و گوشت ویرا در مجلس ضیافتی بهارپاگ خوراند و دست و پا و سر آن طفل را برید و در سبدی پیدرش عرضه کرد . هارپاگ حتی کلمه ای

برزبان نیاورد. اما چندی از این مقدمه نگذشت که بافرستان نامه بکورش که آستیاژ اورا به شوش فرستاده بود روابطی برقرار و اورا تحریک بقیام برضد دولت ماد کرد (۵۵۳) و بین امراء ماد جمعیه را بمساعدت وی برانگیخت و در واقع موجبات سقوط امپراطوری آستیاژ را فراهم آورد. اتفاقاً آستیاژ او را بفرماندهی سپاهسانی که مأموریت دفع شورشیان را داشتند گماشت و هارپاگ با آنکه با کورش مقابل شد بهیچ وجه مبادرت بجنگ و جدال نکرد.

کورش باقوای دیگر آستیاژ که جهت دفع وی فرستاده شده بود در پاسارگاد جنگید و فتح نصیب او شد^۱. چون خبر این فتح بپایتخت ماد رسید لشکریان آن شهر قیام و آستیاژ را توقیف کردند و بکورش تحویل دادند (۵۵۰ ق. م.) و کورش اورا مقید ساخت.

سالنامه‌های نابونید واقعه مزبور را چنین حکایت میکند:

«اما در خصوص آستیاژ سپاهیان ماد برضد وی قیام و اورا مقید کردند و تسلیم کورش نمودند و کورش بجانب اکباتان حرکت کرد و همراهان وی بغارت شهر پرداختند و آلات و ادوات زرین و سیمین و ثروت فراوان بتاراج رفت و قسمت اعظم این نفایس به آنزان فرستاده شد.»

جز آنچه ذکر شد در این سالنامه‌ها تفصیل دیگر راجع بکیفیت جنگ بین کورش و آستیاژ دیده نمیشود. فقط اهمیت این گفتار در ذکر تاریخ فتح اکباتان در سال ۵۵۰ است که در جای دیگر بنظر نمیرسد^۲.

۱- بنا بر روایت نیکلادوداما Nicolas de Dama در جنگ پاسارگاد کامبیز پدر کورش بر اثر جراحاتی که برداشته بود بدرود حیات گفت:

۲- کتزیاس Ctésias نقل میکند: پس از آنکه آستیاژ را از سلطنت برداشت دختر او آمینیس Amytis را باز دواج خویش در آورد. اگر این امر حقیقت داشته باشد باید

درسالنامه‌های نابونید درسال ۵۴۹ نام کورش باعنوان پادشاه آنزان و درسال ۵۴۶ بالقب پادشاه پارس دیده می‌شود. اما درنوشته‌های مورخین قدیم یونان در خصوص تبدیل عنوان کورش ازپادشاه آنزان پادشاه ماد مطلبی بنظر نمی‌رسد. شاید بتوان حدس زد مادها پس ازآنکه اکباتان بچنگ کورش افتاد اورا دعوت بقبول پادشاهی ماد کرده باشند و درآنوقت است که کورش ماد را ضمیمه سرزمین موروثی آنزان کرد و خودرا پادشاه پارس نامید.

کورش ازجهت بابل آسوده خاطر بود. بعلت
تصرف لیدی آنکه بانابونید پادشاه آن مملکت روابطدوستانه
 داشت و مطمئن بود از آن جانب تجاوزی به
 متصرفات او نمیشود. فقط نگران اوضاع لیدی بود. چون پس از مرگ الیاتس^۱
 پادشاه آن سرزمین کرزوس^۲ (کروازوس^۳) بسطنت رسیده بود و وی مانند سلف
 خویش سیاست توسعه لیدی را دنبال میکرد. ابتدا میل^۴ را بانضمام بعضی ازجزایر
 یونانی نشین ایونی^۵ متصرف شد و درمدت ده سال دامنه متصرفات لیدی را تا ساحل
 یسار رودخانه هالیس کشاند و بااین اقدام مفاد قراردادی را که بادولت ماد منعقد

←

قبول کنیم که کورش پسر ماندان خاله خود را گرفته است. بنا بگفته ادوارد می-ر
 Edward Mayer درپوش انسیکلوپدی Jewish Eencycledy جلد چهارم
 صفحه ۴۰۲) این قبیل ازدواجها بین مردم آن زمان متداول بوده است و بهیچ وجه بنظر
 مستبعد نمی آید. العلم عندالله

Kroisos - ۲

Crésus - ۱

Milet - ۴

Aliattes - ۲

Ionic - ۵

کرده بود زیرا گذاشت : با این حال سقوط دولت ماد و تشکیل دولت جدید پارس موجب اضطراب خاطر او را فراهم آورد .

لیدی دولتی مقتدر بود و سوار نظام کار آزموده و متحدین معتبر مانند بابل و مصر داشت و در موقع لزوم میتواند از وجود سربازان مزدوریونانی استفاده کند بنابراین پیشدستی کرد و درصد بر آمد قبل از آنکه کورش بخاک لیدی تجاوز کند و یو بر کاپادوکیه دست یابد .

دیودور دوسیسیل^۱ نقل میکند که کرزوس پادشاه لیدی با دولت اسپارت متحد شد و ضمناً یکی از مأمورین خویش را با وجوه فراوان جهت تهیه سربازان یونانی بجزایر یونانی نشین آسیای صغیر فرستاد. ولی این مأمور پارس فرار کرد و کورش را از خطری که بر اثر اتحاد کرزوس با اسپارت و یونانیهای جزایر دیگر متوجه متصرفات وی میگردد آگاه ساخت . بنابراین کورش قبل از آنکه اسپارت بمساعدت لیدی بشتابد در سال ۵۴۶ لشکر کشی خود را بجانب لیدی آغاز کرد .

حرکت سپاهیان ایران در راههای کوهستانی صعب العبور آسیای صغیر برای رسیدن به لیدی میزان اطلاعات جغرافیائی و نبوغ نظامی کورش را میرساند . این سپاهیان پس از عبور از رودخانه دحلّه از نزدیکی نینوا گذشتند و چون بکاپادوکیه وارد شدند کورش به کرزوس پیغام فرستاد اگر با کمال درستی و پاکبانی اطاعت پارسها را گردن نهد زندگی و پادشاهی لیدی را مانند سابق بوی خواهد بخشید: اما کرزوس زیر بار نرفت و جنگ بین طرفین آغاز گردید .

دربار خورد اول فتح با کرزوس بود و متعاقب این پیشرفت متار که ای بمدت سه ماه بین کورش و پادشاه لیدی برقرار شد و چون این مهلت بسر آمد محاربه

شدیدی در محل پتریوم^۱ پایتخت هیتیت^۲ها اتفاق افتاد که نتیجه قطعی نداشت و کروزوس شبانه راه سارد را درپیش گرفت و ضمن راه آبادیها را خراب کرد که حرکت کورش دشوار باشد و شاید در این مدت بابل که با وی اتحادی بر ضد کورش منعقد کرده بود راه بازگشت را برپادشاه پارس مسدود سازد، اما برخلاف تصور کروزوس پادشاه بابل نابونید اتحاد با کورش را بر اتحاد با کروزوس ترجیح داد و پادشاه پارس بدون آنکه نگران بابلها باشد بحرکت خود بجانب شهر سارد پایتخت لیدی ادامه داد.

کروزوس بتصور آنکه زمستان شدید و کوههای پوشیده از برف مانع عبور کورش و سپاهیان او خواهد شد قسمت اعظم قوا، خود را متفرق کرد و دستور داد قواء متفق وی در بهار سال بعد جهت مقابله با پارسیان آماده باشند و چون از نزدیک شدن سپاهیان کورش اطلاع یافت سخت دچار حیرت و تعجب گردید و فرمان داد سوار نظام لیدی عازم دشت هرموس^۳ شود تا در آنجا بادشمن مقابل گردد.

کورش جمعی از کسان خود را که بر شتر سوار بودند در صفوف اول سپاه خویش قرار داده بود. اسبهای سوار نظام لیدی چنانکه هر دوت و دیگران نوشته اند بعلمت آنکه تا آن موقع شتر ندیده بودند و بوی این حیوان اثر عجیبی در شامه آنها باقی میگذاشت دچار ترس و وحشتی عظیم گردیدند و سواران که نتوانستند بر آنها مسلط شوند ناگزیر عقب نشینی کردند.

وجود شتر در سپاه کورش دلیل بر این بود که قسمت اعظم لشکریان این پادشاه را بیابانگردان و صحران شبان شوش که عادت به رفت و آمد در صحاری خشک و سوزان بین شوش و شط العرب داشتند تشکیل میدادند.

کز زوس در سارد متحصن شد و چون این شهر استحکامات فراوان داشت مطمئن بود تا رسیدن متفقین خود یعنی تا فصل بهار میتواند در مقابل دشمن پایداری کند. ضمن متفقین کرزوس میتوان مضر و یونان را بشمار آورد و گویا اسپارته‌ها جهت مساعدت بوی از طریق دریا حرکت کرده بودند. اما در این گیرودار یکی از سربازان طایفه مارد^۱ موسوم به هیریادس^۲ بعلت آنکه کوروش بسربازان خود وعده داده بود اولین کسی که از بین آنها وارد شهر سارد شود پادشاه نقدی گزافی خواهد داشت پیوسته منوجه برج‌باروی پایتخت لیدی بود و عاقبت مشاهده کرد که کلاه یکی از جنکجویان لیدی در خندق دور شهر افتاد و صاحب آن از راهی مخفی جهت برداشتن کلاه خویش از شهر خارج شد.

هیریادس اغتنام فرصت کرد و با چند تن از سربازان دیگر از همان راهی که سرباز لیدی بیرون آمده بود وارد شهر گردید و دروازه پایتخت دشمن را بر روی سربازان ایرانی باز کرد. باین ترتیب شهر سارد در سال ۵۴۶ ق. م. یعنی همان سالیکه کوروش را لقب پادشاه پارس دادند بدست ایرانیان افتاد. کرزوس در این

۱- راجع به Mardes ماردها نویسندگان و مورخین خارجی از آنجمله شوبرت

Schubert در تاریخ پادشاهان لیدی (*der Konige von Lydien*) *Geschichte* تحقیقات فاضلانه‌ای کرده‌اند. باوجود این تحقیقات نمیتوان محل و مسکن اصلی ایشان را در فلات ایران تشخیص داد. اسکندر کبیر در موقع هجوم بایران ماردها را در نزدیکی پرسپولیس *Persepolis* تقریباً در محل بلوک مسمی امروز فارس از پای در آورد و جمع دیگر از همین طایفه را در دامنه جبال البرز (مازندران و گیلان) زیر نفوذ خویش گشاند. دسته‌هایی از این اقوام در کوه‌های واقع بین باین بد در باچوان و حتی در هیرکانی *Hyrkanie* مشاهده شده‌اند. دروین یکی دیگر از محققین اروپائی منتقد است که اگر ماردها همان آماردها *Amardes* باشند قاعده باید آثار ایشان را در سواحل رودخانه آماردوس *Amardus* (سفیدرود) جستجو کرد.

موقع آتشی عظیم بر افروخته بود و قصد داشت خود و خاندان خویش را با آتش افکند که پارسیان بسوقع ویرا از این کار باز داشتند .

تسخیر لیدی ایجاب میکرد که کورش بتصرف

شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر بپردازد. اما

این مأموریت را بر عهده سرداران خود گذاشت

و با ایران برگشت . غیبت شاهنشاه ایران موجب

ظغیان مردم لیدی گردید و حاکم سارد را که

تصرف شهرهای

یونانی آسیای

صغیر

تابالوس^۱ نام داشت در قلعه شهر محاصره کردند. مجرد شورش مزبور با کتیاس^۲ یکی

دیگر از سرداران ایران بود که از طرف کورش مأموریت حفاظت نهائس حاصله از جنگهای

لیدی را داشت. این شورش و اغتشاش با کمکی که توسط مازارس^۳ سردار دیگر ماد

بموقع رسید باسانی مرتفع شد . ولی پاکتیاس خائن نزد یونانیان فرار کرد و شاید

همین امر را بهانه ای دیگر جزارضاء^۴ پس جهانگیری کورش در تصرف شهرهای آسیای

صغیر میتوان بشمار آورد . شهرهای آسیای صغیر یکی پس از دیگر در نتیجه مهارتی که

سیاهیان ماد و پارس در جنگهای با آشوریها بدست آورده بودند مفتوح گردید .

یونانیهای ایونی پس از آنکه از قبول مساعدت به کرزوس سرپیچیدند بکورش نیز

کمک نکردند و گویا علت بیطرفی آنها در مورد محاربات بین ایران و لیدی وعده

مساعدتی بود که دولت اسپارت بآنها داده بود اسپارت تنها موقعیکه سرداران کورش

شهرهای یونانی آسیای صغیر را متصرف میشدند و میبایست به مردم ایونی مساعدت

نمایند طبق وعده ای که داده بودند رفتار نکردند فقط لاسدمون^۴ حاکم اسپارت

سفیری نزد کورش گسیل داشت و بنای تهدید گذاشت که در صورت دنبال کردن

فتوحات خود در آسیای صغیر اسپارتیها و یونانیان شهرهای آسیای صغیر در مقابل او سختی

۲ - Paktyas

۴ - Lacédémone

۱ - Tabalos

۳ - Mazarès

ایستادگی خواهند کرد. کورش از گفتهٔ سفیر تشکر بسیار کرد و گهت: «
پرگوئی ویاوه سرائی در کار دیگران را برای روزی ذخیره کنید که ناگزیر از
بیان بدبختیها و بیچارگی های خود خواهید شد.»

یونانیهای شهرهایی که بتصرف سپاهیان ایران درآمده بود بنای مهاجرت
بنقاط دور دست را گذاشتند و چون بحرپیمايان فنیقی متحدین کورش بهم وطنان
خود در بندرمارسی^۱ پیوسته بودند ایرانیان نتوانستند از این مهاجرت جلوگیری
کنند.

راجع بجنگها و لشکر کشیهای کورش در مشرق

توجه کورش

ایران زمین اطلاعاتی در دست نیست. قدر مسلم

آنست که این پادشاه در مدت پنج باشش سال از

۵۴۵ تا ۵۳۹ ق.م. با اقوامی که اسم آنها در تاریخ

نیامده است و گویا بین دریای مازندران و هندوستان متوطن بودند دست و پنجه نرم
میکرد و راثر این محاربات ایالات مارگیان^۲ و سفدیان (سمرقند) را متصرف شد و تا
سیردریا (سیحون) پیش رفت و در ساحل آن رودخانه قلاع و استحکاماتی مانند کیرو
پولیس^۳ (شهر کورش) بنا نهاد که تا زمان اسکندر کبیر باقی بود. کورش بدسکها
که دره جل سیستان کنونی (سکستان آن زمان) مستقر شده بودند غلبه کرد و آنها
را تحت نفوذ ایران در آورد و گویا قسمتی از قوای او در لشکر کشی به ژدروزی^۴
(مکران) از بین رفت. با وجود این ناحیه مزبود جزء ایالات ایران در آمد ممکن
است سپاه مزبور بر اثر حرکت شنهای سیار نابود شده باشد.

۱- در حدود ۶۱۰ سال ق.م. جمعی از فنیقی ها در سواحل ایالت لیگور Ligures

(لیگوری امروزی ایتالیا) بندرمارسی را احداث کردند.

Cyropolis - ۳

Margiane - ۲

Gédresie - ۴

تسخیر بابل

دولت بابل پس از آنکه ماد را در گرفتن نینوا مساعدت کرد و بالتبجه قدرتی عظیم یافت تصور میکرد ممالک همسایه قصد حمله بآن سرزمین را نخواهند کرد. اما این قدرت دوام چندانی نداشت علی الخصوص که در مقابل آن دولت دولتی عظیم توسط کورش تشکیل شده بود که تا آن زمان تصور آن نیز بنظر محال می آمد و مسلم بود که دولت پارس با تصرف لیدی و شهرهای آسیای صغیر و قسمت های مشرق فلات ایران بفتوحات خود خاتمه نمیدهد و وقتی بسراغ بابل میرود. اوضاع داخلی بابل در راه را جهت تجاوز کورش بآن دولت باز کرد. نبودن فرزند کاهنه ای از مردم حران در آن سرزمین سلطنت میکرد. وی دستخوش و ملامت جمعی از کهنه و روحانیون بود و روزگار خود را پیوسته در جستجوی استوانه های معابد قدیمی و تعمیر و بنای معابد جدید میگذراند و جهت اینکار ناگزیر مالیات گزاف بر مردم تحمیل میکرد و هیچگاه دریای تخت خود بسر نمی برد و فرزند خویش بالتازار^۱ را بجای خود بشهر بابل فرستاده بود. تعلق خاطر نابونید بایجاد معابد از یک طرف و از طرف دیگر مالیات سنگینی که مردم میپرداختند موجب عدم رضایت اهالی بابل گردید و کورش که همواره نگران اوضاع داخلی آن کشور بود موقع را غنیمت شمرد و چون طرفداران او در بابل فراوان بودند و کورش را تحریک به لشکر کشی بآنجامی کردند. در همان اوان کوبارو^۲ (گبریاس^۳) یکی از مردم بابل که حکومت ایالات واقع بین رودخانه های زاب و دیاله را داشت جمعی را بعنوان داوطلب برای کمک به پادشاه ایران آماده ساخت و کورش که منتظر چنین فرصتی بود در سال ۵۳۹ عملیات جنگی خود را بر ضد بابل آغاز کرد ابتدا دستور داد مسیر فرات را که

فصل کم آبی آن رودخانه بود از طرف شهر بابل بطرف دیگر بر گردانند تا باین وسیله هم سپاهیان بابل از حیث بی آبی در زحمت افتند و هم راهی برای رخنه کردن بشهر بوجود آید چه اطراف این شهر را سه دیوار عظیم محصور کرده بود و دست یافتن بآن ظاهرأ مشکل بنظر می آمد سپس بالشکریان خویش در مقابل بالتازار که در محل ایس اردوزده و ارتباط وی با پایتخت قطع شده بود شتافت و بدون زحمت بروی غلبه کرد و در همین موقع جمع دیگری از سپاهیان او نابونید را از سپار^۲ محل اقامت وی راندند و او فرار را برقرار اختیار کرد و در این گیرودار کبریاس وارد بابل شد اما بفرمان کورش از قتل و غارت مردم و تخریب معابد جلوگیری کرد و چون شانشاه ایران وارد پایتخت بابلیها شد مردم مقدم وی را بمثابه آزاد کننده خود گرامی شمردند و با آغوش باز باستقبال او شتافتند نابونید که خود را بشهر رسانده بود بدون مقاومت تسلیم شد و کورش ویرابه کارامانی^۳ (کرمان) فرستاد و وی تا آخر عمر در همانجا باقی بود.

کورش با گرفتن دستهای بل مردوک که خدای بابلیها بود بآنها فهماند که هر کس و هر قوم در معتقدات خود آزاد و مختار است و وی بهیچ وجه قصد ندارد مذهب خاندان و ملت خود و همچنین آئین طبقه مغفای ماد را بر بابلیها یا ملل دیگر تحمیل کند. با انجام این امر که در واقع جزء تشریفات مذهبی مردم بابل بود کورش از سال ۵۳۸ ق.م رسماً بفرمان پادشاه مملکت بابل شناخته شد. شاهنشاه ایران جمیع مجسمه ها و مظاهر خداوندان شهرهای مختلف را که نابونید به جبر بابل آورده بود بمعتمدین آنها بازگرداند و ظروف طلا و نقره ای که در خزانه شاهی بابل موجود و از معبد اورشلیم بآنجا فرستاده شده بود ببهودیان مسترد داشت و باین جماعت اجازه بازگشت به اورشلیم و تعمیر معبد خود را داد. فرمانی را که در این مورد کورش صادر کرد در تاریخ

تمدن بشر صفحهٔ پرافتخاری را گشود. در خصوص رفتار شاهانه کورش نسبت به پیروان مذاهب مختلف در مملکت بابل اقوال مختلف وجود دارد. بعضی معتقدند که این عمل ناشی از خدماتی بود که مردم آن مملکت در موقع فتح شهر بابل در حق وی کردند و برخی بر آنند که کورش با تدبیر و سیاستی که داشت میخواست باین وسیله یعنی فرستادن یهودیان باورشلیم نزدیک سرحدات مصر جمعی هواخواه گرد آورد و راه او در لشکر کشی بمصر هموار گردد. درست است که کورش بمصر لشکر نکشید اما ممکن است این قصد ابراز فتح بابل داشته است و انجام این امر را توسط جانشین او دلیلی بر این مدعا میدانند. اما جمیع این اقوال و عقاید حدسیاتی بیش نیست و جز جوانمردی و آزادیگی شاهنشاه ایران علت دیگری در مآشات او با پیروان مذاهب مختلف نمیتوان پیدا کرد. مسئله‌ای که این عقیده را تأیید میکند استقرار یهودیان در بابل و اشتغال آنها بتجارت و کسب بود و در این طریق عواید فراوانی داشتند و آسانی حاضر نمیشدند دست از این امتیاز بردارند و بابل آباد و پر نعمت را ترک گویند و بصحاری شزار فلسطین مراجعت کنند. از طرف دیگر می بینیم که از جماعت یهود مقیم بابل فقط ۴۲۳۶۰ نفر بنا بفرمان کورش بموطن اصلی خود باز گشتند و اکثریت آن قوم در بابل باقی ماند. عده ای که به فلسطین رفتند باشش بازار (تحریفی از تلفظ اصلی آن یعنی شام‌اخابالوزور^۱) پسر یوآخین^۲ پادشاه یهودیان و از اعیان داود پیغمبر همراه بودند شش بازار در مدت هفت ماه معبد اورشلیم را بنا کرد. اما در بنای آن بعلت و حدود اقوام مخالف و دشمن یهود که در حوالی فلسطین زندگی میکردند دچار مشکلات و موانع فراوان گردید و اگر مساعدت والی ایرانی فلسطین نبود بنای آن معبد هیچگاه
 پایان نمیرسید (۵۳۶ ق.م)

از آخرین جنگ‌های دوران سلطنت پرافتخار کورش

شاهشاه ایران اطلاعاتی در دست نیست و همچنین
از عاقبت کار او بنحقیق آگاهی نداریم. فقط میتوان

عاقبت کار

کورش

حدس زد که کورش در نتیجه تهاجم اقوام ساکن

استپ‌های مرکزی آسیا که هر وقت فرصتی مییافتند سیل آسا بجانب قسمتهای جنوبی آن قلعہ‌سرازیر میشدند بمشرق فلات ایران لشکر کشید بنا بروایت هردوت پادشاه ایران تومیریس^۱ ملکه ماساژتها^۲ را که در ماوراء رود سیحون زندگی میکردند بازدواج خواست و چون این تقاضا توسط آن ملکه قبول نشد و حتی جواب او نسبت پادشاه ایران تحقیر آمیز بود کورش بالشکریان خویش مملکت او را تحت محاصره در آورد و پیشقراولان ماساژت‌ها را نابود و اسپانگاپیزس^۳ پسر ملکه آنها را اسیر کرد. این پسر و لیعهد ماساژتها بود که خود را در اسارت کورش کشت: سپاهیان ایران پس از این پیشرفت در جنگ بزرگی که باماساژتها کردند از پای درآمدند و کورش نیز در معرکه بقتل رسید (۵۲۸) میگویند ملکه تومیریس طشتی را از خون کورش لبریز کرد و سر او را در داخل طشت فرو برد و گفت: «خون ترا بتو باز میگردانم». در هر صورت با آنکه کورش در جنگ ماساژتها کشته شد بدن او در دست ماساژتها باقی نماند و معلوم نیست که این جسدها ایرانیان بجبر باز گرفتند یا ماساژتها بمیل خود آن را بایران مسترد داشتند و دلیل آنکه نزد ماساژتها! باقی نماند این است که آن جسدها پاسارگار آوردند و در مقبره ای که امروز معروف به مشهد مادر سلیمان است بخاک سپردند و امری که این قضیه را تأیید میکند گفته آریستوبول^۴ یونانی است که تابوت کورش را موقعیکه پاسارگاد بدست

۲- Massagetes

۱- Tomyris

۴- Aristobole

۳- Spangapises

اسکندر کبیر افتاد با چشم خود دیده است

بنا بگفته بروز^۱ یکی دیگر از مورخین کورش در جنگ باعشیره داهه^۲ یکی از عشیره های قدیم پارت بقتل رسید و کنزیاس معتقد است که این واقعه در محاربه بادریسها^۳ یکی از اقوام ساکن مشرق دریای مازندران اتفاق افتاده است^۴

کلمان او آردر کتاب « ایران قدیم و

کورش در مقابل

تمدن ایرانی^۵ میگوید: « کورش مسلماً یکی

تاریخ

از بزرگترین شخصیت های تاریخ بود و در این امر

جای هیچگونه شک و تردید باقی نیست » فقط عدم

وجود مدارک و اسناد کافی از دوران قدیم مانع شده است که ماهیت تاریخی وی آنچنانکه باید آشکار و روشن گردد مورخین قدیم مانند هردوت و کنزیاس کورش را از حیث قوت سیاست و کثرت تهور و شهامت و جوانمردی و درستی و مردانگی و آزادمنشی طوری در انتظار جلوه گر ساخته اند که اگر محققین جدید ویرا از این جهات باشالمارنی و سرداران بزرگ رومی در قرون وسطی مقایسه کرده اند نابجا نگفته اند و راهی بیهوده نپیموده اند

کورش بلانک در سیاست مملکت داری و فن نظام و لشکر کشی قوتی تمام داشت

که توانست در قلیل مدتی از پادشاهی مملکت کوچک آنزان بمقام شاهنشاهی ایران و تشکیل سلسله هخامنشیان برسد و سه امپراطوری ماد و لیدی و بابل را در هم شکنده مملکتی را بوجود آورد که از حیث عظمت و وسعت تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت حدود ایران در اواخر سلطنت این پادشاه از مغرب بغاز داردانل (هلس پونت) و مدیترانه و از مشرق رود سندو از شمال قفقاز و بحر خزر و رود سیحون و از جنوب بحر عمان و

۱- Dahai - ۲

Beros - ۱

Derbices - ۳

۴- گبرشمن فوت کورش را در سال ۵۳۰ ق. م نوشته است.

۵- La Perse Antique et la civilisation Iranienne صفحه ۵۹

وخیلیج فارس و شبه جزیره عربستان بود. اسکاریگو، یکی از مورخین در تق کورش چنین گوید «قبل از کوروش هیچگاه دولتی باین عظمت بوجود نیامد شخصیت مؤسس چنین دولتی را فقط از سایه‌ای که وی در تاریخ انداخته است میتوانیم درك کنیم بعلت آنکه از جزئیات کارها و دوران زندگی او اطلاعی نداریم. مسلم است که کورش تنها قصد مملکت گیری نداشت بلکه در فکر اداره آن نیز بود. این پادشاه و جانشینان وی معتقد بودند که اداره متصرفاتی باین عظمت و وسعت از جانب خداوند ایشان محول شده است^۱

درست است که وجود سرداری خردمند و هنرمند باعث پیشرفت نظامی و توسعه متصرفات مملکت میشود، اما عامل اصلی این پیشرفت نظام و تربیت سربازان کار آزموده است کورش قدرت عامل نظام و سرباز را میدانست و بهمین مناسبت در رفاه حال آنان میکوشید و پیوسته هم خود را مصروف تربیت و تقویت روحیه آنان میکرد. ناپلئون کبیرا گرسربازان جنگیده و مجرب و تربیت شده دوران انقلاب را در اختیار نداشت مسلماً نمیتوانست نبوغ نظامی خود را بکار اندازد و پرچم فرانسه را بر فراز قسمت اعظم نقاط اروپا باهتر از درآورد. بنابراین وجود سردار و سرباز بیکدیگر پیوسته است و درهم آمیخته. سرفوقیت کورش در جنگها و قوف بر این مسئله بود و با سربازان مانند برادر رفتار میکرد.

برخی از مورخین جدید یکی از عوامل پیشرفت کار کورش را اقبال بلند او و تصادف روزگار میدانند زهی کوته نظری و بیمایگی که نام بلند سرداری را که دوست و دشمن ثنا گوی او هستند چنین خوار مایه میندازند و اعتلاء نام ایران را به برکت وجود بی‌همتای وی بحساب تصادف و اقبال میگذازند. کورش هم سرداری بیماندو هم پادشاهی لایق و کاردان بود. در میدان جنگ دوشادوش سربازان میجنگید

۱- بامختصر تصرف در عبارت از تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله صفحه ۹۶ نقل شد

و در صفوف نخستین زوبین بردست پیشاهنگ ایشان بود. کشته شدن او در نبرد ماساژت‌ها دلیلی بارز بر این مدعاست. با مختصری امعان نظر و دقت هر نوآموزی باسانی بی‌باین مطلب میبرد تا چه رسد ب‌مورخین عالیقدر که رأفت و مهربانی کورش باملل‌تابعه و نگاهداری وضع حکومت ملی و بومی آنها و احترام بآئین و مقدسات دین ایشان موجب توفیق وی در اداره مملکتی بآن عظمت که شرحش گذشت میگردید. توجه کورش به بل‌مردوک مظر خداوند بابل‌ها و فرستادن (چهل و دو هزار و ششصد) تن یهودی مقیم بابل باورشلمیم و امر به تعمیر و آبادانی معبد آنها و کمکهای مادی و معنوی بایشان و بازگرداندن اشیاء مقدس و قیمتی معتقدین مذاهب مختلف که پادشاهان جابر بابل باجبر و قهر آنها را بخزانة خود آورده بودند با ما کن‌اصلی ایشان از حس عطف و پوا کدلی شاهنشاه ایران آبشخور داشت لاغیر.

در خصوص تشکیلات نظامی کورش اطلاعی در دست نیست اما قدر مسلم آنستکه لشکریان این پادشاه از دسته‌های مختلفی بوجود می‌آمد که روسای اقوام تابعه جمع آوری میکردند و بیشتر این قوا را مردم ایالت انزان و شاید کوه‌نشینان جبال بختیاری امروزی تشکیل میدادند؛ این سپاهیان ملیت و قومیت متفاوتی داشتند و از رؤساء مستقیم محلی خود اطاعت میکردند و پادشاهان دیگر هخامنشی نیز از همین رویه در لشکر کشیهای خود سرمشق گرفتند. در آثار شوش که بدست آمده است بر روی ظروف و آلات و ادوات دیگر بدو نوع از نقش و تصویر سربازان بر خورد میکنیم یکی برنگ سپید دیگری برنگ تیره که معلوم است از مردم دشتهای انزان بودند که بر اثر حدت آفتاب و گرما چنین وضعی در صورت ظاهر داشتند و سربازان سپیدپوست مخصوص نواحی کوهستانی انزان بودند، امری که قریب یقین است اینستکه اسلحه و تشکیلات نظامی کورش نسبت به قوای نظامی دولتهای هم عهد او برتری و رجحان داشته است. قسمتی از سربازان ایران با تیرو کمان و جمعی با

فلاخن مسلح بودند و کمانداران ایرانی در دنیای آن زمان نظیر نداشتند و سوار نظام قدرت فوق العاده‌ای داشت و از این حیث جایگزین مادها بودند و اساساً قسمت اعظم سوار نظام کوروش را همان مادها تشکیل میدادند. قراولان خاصه سلطنتی علاوه بر تیرو کمان نیزه‌های بلندی نیز داشتند که باعث امتیاز ایشان از سربازان دیگر میشد

کوروش بسیار ساده و پاک طینت بود و جمیع طبقات مردم را بیک چشم مینگریست و رفتار و کردار آزادگان داشت و با القاب و عناوین مخالفت میورزید و در کتیبه‌های اوستا عبارات: «من کوروش شاه هخامنشی هستم.» و «من کوروش شاه ممالکم.» دیده می‌شود و شاید بدینوسیله میخواست بفهماند ممالکی را که متصرف شده است جزء ایالات و ولایات مملکت بزرگ ایران است و در این سرزمین حکومت ملوک الطوائفی وجود دارد و این مطلب از اینجا نیز ثابت میگردد که هر وقت کشوری را تحت تصرف خود درمی‌آورد بهیچ وجه بآن استقلال نمیداد و آن سرزمین را رسماً جزء ایران زمین درمی‌آورد.

چنانکه اشاره شد مردم جمیع متصرفات ایران اگرچه سرزمین آنها باقوه قهریه و جنگ و جدال تحت تبعیت کوروش درآمده بود بوی احترام تمام میگذاشتند و او را از جان و دل دوست داشتند. در کتاب ایران از آغاز تا اسلام در این مورد چنین آمده است:

«ایرانیان کوروش را پدر و یونانیان که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود او را سرور و قانونگذار مینامیدند و یهودیان این پادشاه را بمنزله مسموح پروردگار محسوب میداشتند. با آنکه روح جنگجوی او هرگز وحشی پس از سالها جنگ و پیروزی سست نشد همواره نسبت بدشمن مغلوب بلند نظر بود و بدو دست دوستی

درازه می‌کرد . خود او در متنی تاریخی که در بابل نوشته شده چنین گوید : هاردوک^۱ همهٔ سرزمینها را بازدید کرد تا کسی را که می‌بایست پادشاهی عادل شود. پادشاهی که تابع قلب خویش باشد دریافت . دست او را گرفت و ویرا بنام کورش انشانی خواند و پادشاهی همهٔ جهان را بنام او کرد

کمبوجیه (کامبیز)

کامبوجیا (کمبوجیه) فرزند ارشد کورش و ملکهٔ کاساندان^۲ بود . وی در دوران حیات پدر خویش بحکومت بابل رسید و هنگامی که کورش عازم مشرق ایران شد نیابت سلطنت را با او واگذار کرد . کامبوجیه بقساوت و سنگدلی شهرت داشت . معروفست یکی از قضاات هفنگانهٔ مملکت بر شوه خواری محکوم شده بود . چون کمبوجیه پادشاهی رسید دستور داد پوست او را بکنند و مسند قضاوت او را با آن پوست بپوشانند . چون این امر اجرا شد فرزند قاضی مجرم را که بجای پدر بآن مقام منصوب شده بود فرمان داد تا در موقع قضاوت بر روی آن مسند جلوس کند .

بردیا^۴ فرزند دوم کورش از طرف برادر خویش ایالات شرقی ایران را مشتمل

۱- Marduk رب النوع بابلیها و خدای آنان بود

۲- ایران از آغاز تا اسلام ترجمهٔ دکتر معین اسناد دانشگاه تهران

۳- Cassandane

۴- Bardiya بر دیار انا Ctesias کنزیاس Tanyoxarces تانیوگزارتس مینامد Xenophon بوی اسم تاناوگزارتس Tanaoxares میدهد . از شباهتی که بین این دونام موجود است میتوان فهمید که این دومورخ منبع مشترکی داشته‌اند که با مأخذ هرودوت

برخوارزم(خیوه) و با کترین و پارتین^۱ و کارامانی (کرمان) داشت. وی را مورخین قدیم اسمردیس^۲ مینامیدند.

کبوجیه در آغاز سلطنت خود دچار شورش و اغتشاش اقوام ساکن قسمتهای شرقی ایران. که در اواخر سلطنت کورش تحت تبعیت ایران درآمده بودند گردید و مدت چهار سال از ۵۲۹ ق.م تا ۵۲۶ بر فغان طایغان اشتغال داشت و چون از اینکار فراغت یافت در صد برآمد سیاست پدر را که هر بوط بتوسعه حدود شاهنشاهی ایران میشد ادامه دهد و متوجه مصر تنها کشور متمدن آن دوران که از زیر یوغ تسلط هخامنشیان خارج مانده بود گردد. وجود بردیا مانع این کار بود. چه این شاهزاده محبوبیت تمام بن مردم داشت و کبوجیه میترسید مبادا در غیبت او از ایران در صد ر بودن تاج و تخت مملکت بر آید. علیالخصوص که حکومت نواحی مشرق ایران ایجاب میکرد که بردیا همیشه قوایی تحت فرمان خود داشت و بوسیله ایشان باسانی از عهده این کار بر می آمد. بنابراین قبل از حرکت بجانب مصر او را توسط یکی از مأمورین خفیه خود بقتل رساند.^۳

که وی را اسمردیس مینامد متفاوت بوده است و در کتیبه بیستون این اسم بصورت بردیادیده می شود.

۱- Parthiene

۲- Smerdis

۳- هر دوت تصور میکند قتل بردیا ضمن لشکر کشی کبوجیه بمصر اتفاق افتاده است اما در کتیبه بیستون این امر را مقدم بر حرکت بمصر می آورد. با این وصف قتل بردیا توسط کبوجیه در هر دو صورت مسلم است و اینکه مورخینی امثال بلوخ Beloch در کتاب (گربیشه گبشینه Griechische Geschichte) و رست Rost و وینکلر Winckler برخلاف گفته هر دوت و دیگران میگویند داستان بردیای دروغی (غاصب) توسط داریوش برای پیشرفت کار خود جعل شده است بنظر صحیح نمی آید و مسلماً دوران حقیقت است

لشکرکشی

بمصر

پادشاهی مصر در آن تاریخ با آمازیس^۱ بود و سقوط ممالک ابدی و بابل او را ساخت دچار اضطراب و وحشت کرد. چه میدانست روزی نوبت مصر نیز فرا خواهد رسید. بنابراین با وجود هرج و

مرج داخلی آن کشور در صدد جاره جوئ^۲ و دفاع مملکت خود در مقابل هجوم احتمالی که بموجبه بر آمد و با جزایر یونانی نشین آسیای صغیر و جبار جزیره ساموس^۳ موسوم به پلیکرات^۴ وارد مذاکره جهت عقد قرارداد شد تا از کشتی‌های آن‌ها برای مقابله با قوای بحری فنیقی‌ها که در خدمت دولت ایران بودند استفاده کند. اما پلیکرات این اتحاد را رد کرد و فانس دالیکارناس^۵ فرمانده نیروی دریائی جزایر یونانی نیز موقعی که کمبوجیه با قوای عظیم خود در محل غزه اردو زد برخلاف وعده‌ای که به آمازیس داده بود بوی پیوست و در همان اوان پادشاه ایران قراردادی با مردم صحرا نشین غزه منعقد ساخت که بموجب آن قرار شد چندین هزار شتر با مشک‌های پر آب توسط صحرا نشینان و رؤساء ایشان در فواصل معینی ضمن راه‌صحرای سوزان بین فلسطین و مصر آماده باشند تا سپاهیان شاهنشاه ایران در مضیقه کم‌آبی دچار نشوند. باین ترتیب ایرانیان بارفاه و آسایش تمام آن‌را راه را طی کردند.

در همان اوان آمازیس پادشاه مصر که بسیار لایق و کاردان بود بدرود حیات گفت و فرزند او پسامتیک^۶ سوم به سلطنت مصر رسید. وی فاقد جمیع صفات حسنه پدر خویش بود و کسی نبود که بتواند در مقابل کمبوجیه وقواء او از مصر دفاع کند

Samot - ۲

Amasye - ۱

Polycrate - ۳

Phanœ d' Halicarnasse - ۴

Psammétique III - ۵

کمبوجیه در محل پلوز^۱ باپسامتیک مقابل شد و شکست سختی باو وارد آورد (۵۲۵) پسامتیک پس از این واقعه هزیمت جست و کمبوجیه بجانب ممفیس^۲ راندو آنجا را محاصره کرد و باوجود مفاومتی که محصورین نشان دادند شهر مزبور گشوده شد و پسامتیک باسارت در آمد و بقتل رسید. اما کتزیاس معتقد است که او را بشوش فرستادند و پس از چندی در آنجا مرد. بافتح ممفیس دولت مصر منقرض و ضمیمه متصرفات شاهنشاهی ایران شد و کمبوجیه آریاندس^۳ یکی از سرداران پارسی خود را بحکومت آن مملکت منصوب کرد

کمبوجیه که کاملاً از سیاست پدر خویش تقلید میکرد لباس فراغه مصر را پوشید و بمعبده سائیش^۴ رفت. اما بعلت کینه‌ای که نسبت به آمازیس داشت و دستور داد جسد مومیائی شده او را با آتش بسوزانند. رفتار او بالادیکه^۵ بیوه آمازیس توأم با احترام بود و فرمان داد ویرا نزد اقوامش روانه کنند. چون جمعی از سپاهیان ایران در معبد بزرگ نیت^۶ مستقر شده و لطمات با نجا وارد آورده بودند پادشاه دستور داد آنجا را تخلیه و خرابیها را مرمت کنند. کمبوجیه در مدت اقامت خود در مصر بر موزمذهب مردم آن سرزمین آشناسد و ممفیس را بعلت موقع جغرافیائی آن مرکز عملیات نظامی جهت توسعه متصرفات ایران بجانب مغرب مصر که در دست فنیقیها بود قرارداد. فنیقیها بر مدیترانه غربی تسلط داشتند و پادشاه ایران میخواست با کمک بحریه فنیقیهای مزدور خود بمغرب مدیترانه و مساکن اصلی هموطنان ایشان دست یابد اما بحریمایان فنیقی حاضر نشدند کمبوجیه را در این طریق مساعدت نمایند. این بود که پادشاه ایران در صد بر آمد مقصود خویش را از

Memphis - ۲

Peluse - ۱

Sais - ۴

Aryandes - ۳

Nit - ۶

Ladike - ۵

طریق خشکی جامهٔ عدل بیوشاند و بممالک غربی مصر هجوم آورد . پس پنجاه هزار نفر از لشکریان خود را از محل تب^۱ مامور فتح واحه آمون^۲ کرد (۵۲۴)، اما از سپاهیان خبری نرسید و گویا بر اثر حرکت شنهای سیار تلف شدند . با وجود این معلوم نیست ناحیهٔ مزبور از چه طریق ضمیمهٔ پادشاهی ایران گردید، چه طبق اطلاعاتی که در دست است آمون بدولت ایران مالیات میپرداخت. کمبوجیه خود در رأس قسمتی از سپاهیان قصد فتح نوبه را در جنوب مصر کرد اما ضمن عبور از صحاری خشک و سوزان دچار نقصان آذوقه گردید و از نیمهٔ راه برگشت. عدم موفقیت پادشاه ایران در لشکر کشی نوبه و از بین رفتن جمعی از قواء شاهنشاهی در واحهٔ آمون تاثیر ناهنجاری در روحیهٔ او باقی گذاشت و چون از دوران کودکی همواره بعلت صرع رنج میبرد تغییر حالت عجیبی در وی پدید آمد و دچار مالیخولیا شد. کمبوجیه وقتئذ با این حالت وارد ممفیس شد مردم را بعلت بردن گاو آپیس^۳ که در نظر آنها مقدس بود بمعبد بزرگ غرق در شادمانی و خرمی دید و تصور کرد که عدم موفقیت او را در لشکر کشی های نوبه و آمون جشن گرفته اند و بهمین ناسبت فرمان داد گاو آپیس را نزد وی بیاورند و چون امر اجرا شد پادشاه ایران با خنجر ضربه ای سخت بر آن حیوان وارد آورد که بر اثر آن چند روز بعد تلف شد. کمبوجیه از آن پس دستور قتل جمعی از درباریان راداد و خواهر او را کسان^۴ نیز از این ماجرای نصیب نماند و کشته شد ، دوازده تن از بزرگان و سرداران ایران را بفرمان وی زنده در گور کردند و امرداد کرزوس پادشاه سابق لیدی را که ناخود در این سفر جنگی همراه آورده بود بقتل رسانند و چون پشیمان شده بود این فرمان را باطل کرد . با اینحال افسرانی را که خود آنها را مانع از کشتن کرزوس شده بود بعنوان آنکه فرمان

Ammon - ۲

Thebes - ۱

Roxane - ۴

Apis - ۳

اول اعتبار داشته است و آنان اطاعت امر او را نکرده اند بکشت.

کمبوجیه در سال ۵۲۲ مصر را ترك گفت و در موقع

عبور از سوریه اطلاع یافت که در ایران اعتشاشاتی

برپا شده و علت این بلوا وجود منی است که

شبهت تمام با بردیا برادر او دارد و در نتیجه

همین شبهت بر تخت سلطنت جلوس کرده است. میگویند کمبوجیه با شنیدن این خبر

دچار یأس و ناامیدی شد و در موقعی که مرض صرع بشدت بروی غلبه کرده بود خود

را کشت. اما علت حقیقی اقدام بخود کشی کمبوجیه بدرستی معلوم نیست و در

کتابه داریوش نیز بآن اشاره نشده است. هردو در این مورد افسانه‌ای ذکر میکنند

مشعر بر اینکه پادشاه ایران روزی هنگام سوار شدن بر اسب خنجری بر ران خود

درست در محلی که گاو آپس را مجروح کرده بود فرورید و بر اثر این زخم مرد و این

امر در محل اگباتانا^۱ واقع در سوریه اتفاق افتاد و حال آنکه پیشگویان گفته بودند

در اگباتان (همدان) از دنیا خواهد رفت.

منی که بجای بردیا خود را پادشاه نامید گوماتا^۲ نام داشت و بعد ها بوی لقب

بردیا یا اسمردیس غاصب (دروغی) دادند، چون بردیای غاصب بسلطنت رسید دستور

تخریب معابد ملل تابعه ایران را داد. مسلم است که این عمل ناشی از تعصب مذهبی

او بود. چه وی یکی از اعضاء قبیله مغ‌های قوم ماد بشمار می آمد و اقدام این مغ

بویرانی معابد عدم اطلاع او را از مبانی سیاست میرساند و شاید همین امر موجب

واژگون شدن وی از تخت سلطنت شده باشد، از طرف دیگر بردیای غاصب برای جلب

قلوب مردم سه سال مالیات مملکت را ب مردم بخشید و خدمت نظام را از میان برداشت

بردیا غالباً دور از مردم بسر می برد و بین درباریان ظاهر نمیشد. چون پادشاهان بطور

کلی بعلت مقام سلطنت و تشریفات مخصوص آن کمتر با مردم تماس داشتند در وهله اول کناره گیری بردیای غاصب از معاشرت و مجالست با درباریان بنظر بعیدنمیآمد اما تا کیدی که راجع بقطع روابط خاندان سلطنتی با یکدیگر می کرد موجب سوء ظن درباریان گردید. علی الخصوص رؤسای خاندانهای هفتگانه نجیب زادگان ایران که هر وقت میتوانستند بدون اجازه در قصر سلطنتی بخدمت پادشاه برسند بشگفتی اندر شدند و در صدد تحقیق علت این ممانعت بر آمدند و عاقبت فهمیدند پادشاه غاصب بردیای حقیقی نیست. اما برای اطمینان کامل بر این امر فدیما^۱ دختر اتانس^۱ یکی از بزرگان دربار را که در ازدواج گوماتا بود ستور دادند در خفا تحقیق کند که آیا گوشهای وی قطع شده است یا خیر. گوشهای گوماتا را در جوانی بعلت جرمی که مرتکب شده بود بریده بودند. چون معلوم شد که حدس ایشان صائب بوده و گوماتا گوش بریده است کسانیکه با یکدیگر در قتل گوماتا هم عهد شده بودند وارد حصار سیکیا هواتی^۲ (سکیتو واتیش)^۴ در ماد شدند و خواه سرا را که مانع ورود آنها در قصر مخصوص گوماتا بودند از میان برداشتند و خود را به مغ غاصب رساندند و وی را کشتند^۵ (۵۲۱) و سراو را بمردم

Otanes-۲ Phedime -۱

Sikthauwatich -۴ Sikayanuvati-۳

۵- اسامی کسانیکه در قتل گوماتا غاصب (بردیای دروغی) با یکدیگر هم پیمان شده بودند در کتیبه بیستون از این قرار است:

ویندا فارنا Vindafarna (Intaphernes هر دوت) پروا یاسپارا
 Vayaspara و هوتانا Hutana (Otanes) پسر توخرا Thukra و گو بارووا
 Ganbaruva (Gobryas) پسر ماردونیا (Mardonius) و
 Vidarna (Hydarnis) پسر باگابیکنا Bagabigna و بوکا بوخشا
 (Magabyze) پسر دادوهیا Daduhya و آردومانیس پسر واهوکا Vahuka .

نشان دادند و شروع به قتل عام مغ‌ها کردند. چون گوماتا مغ بود و مغ‌ها طبقه ای از قوم ماد را تشکیل میداد و مردم بمحض اطلاع بر حیل و تزویر این مغ در غصب مقام سلطنت بکشتار این جماعت دست زدند میتوان حدس زد که روی کار آمدن گوماتای مغ بتحریرک مادها بود که میخواستند دست پارسها را از سلطنت کوتاه سازند و استقلال ماد را بوجو آورند

داریوش کبیر

طبق اساطیر ملی منقول از هردوت میگویند برای انتخاب جانشین کمبوجیه قرار شد رؤسای طبقات هفتگانه پارس قبل از طلوع آفتاب عازم محل مخصوصی شوند و چون بآن محل رسیدند اسبهریک از آنها که هنگام دمیدن آفتاب شیهه کشید او را پادشاهی برگزینند. این فکر بقول مورخین قدیم یونان نوعی تقال بود و مسلماً از علاقه ایرانیان با سب سرچشمه میگرفت.

میرآخور داریوش شبانه اسب مخدوم خویش را بمحل موعود برد و در آنجا مادیانی را باو نشان داد و چون طبق قرار داد داریوش صبح روز بعد با نجارت اسب که آن محل را آشنا دید بخاطر مادیانی که در آنجا مشاهده کرده بود بانشاط تمام شیهه کشید و در نتیجه این خدعه و تزویر بود که داریوش اول بمقام سلطنت نائل آمد. این داستان موجب ایجاد شك و تردید در شجرة النسبی میشود که داریوش



هردوت واهو کارا نام نمیرد و کتزیاس علاوه بر واهو کا از باگا بوخشا (Megabyze هردوت) نیز یاد نمیکند. بنابراین صرف نظر از دونهر اخیر الذکر اطلاعات هردوت و کتزیاس مورخین قدیم یونان بامتن کتیبه داریوش تطبیق میکنند.

در کتیبه معروف بیستون برای خود قائل شده است. از این لحاظ که اگر حقیقتاً داریوش با چند پشت نسب به هخامنش نامی که از اجداد کورش بود میرساند دیگر لزومی نداشت که برای بدست آوردن مقام پادشاهی به تقال از طریق شیبه اسب که بنظر بارد میآید توسل جوید. و چون کمبوجه جانشینی نداشت مسلماً میبایست همین داریوش که از خویشاوندان نزدیک او بود بسطنت رسد و حال آنکه بنا بگفته هردوتوی یکی از نجبای خاندان هفتگانه پارس بود و پدرش هیستاسپ^۱ حیات داشت و در ایالت هیرکانی حکومت میکرد.

چون داریوش اول بسطنت رسید در گوشه و کنار

مملکت ایران سرداران و امرای بزرگ دربار

پدراو کمبوجه بنای اغتشاش و شورش را گذاشتند

و هریک از آنها دم از استقلال میزد. اولین نقطه ای

که بمحض مرگ کمبوجه سر بطنیان بر آورد عیلام بود و آترینا^۲ پسر او پادارما

که خود را از بازماندگان خاندان پادشاهی قدیم آن سرزمین میدانست و اجداد او

توسط هخامنشیان از پادشاهی برکنار شده بودند زمام امور عیلام را در دست گرفت.

داریوش جمعی از سپاهیان خود را به شوش فرستاد و این جماعت آترینا را اسیر

کردند و داریوش فی المجلس امر بقتل او داد.

در بابل نیز شورشی عظیم برپا شد و نیدین توبل^۳ ادعا کرد فرزند نابونید پادشاه

سابق کشور بابل است و خود را نبو خود و نوسر سوم نامید. پادشاه ایران خود با

جمع کثیری از قواء عازم بابل گردید. اما بعلت آنکه در رودخانه دجله چند فروند

کشتی جنگی توسط بابلیها آماده دفاع بود و سپاهیان فراوانی در آنظر رودخانه

Atrina-۲

Hystaspe-۱

Nidintu-Bel -۴ یا نیدینتوبل

upadarma-۳

تجمع داشتند نتوانست از رود مزبور عبور کند. بنابراین گرد حيله و تزوير گشته چنان وانمود کرد که میخواهد مراجعت کند. عاقبت تدبير جنگی او مؤثر واقع گردید و با استفاده از غفلت قواء دشمن از دجله گذشت و با سپاه بابل مقابل شد و دوبار آنها را شکست داد. نیدین توبل ناگزیر بطرف شهر بابل رفت و در آنجا متحصن گردید و داریوش ناگزیر بمحاصره شهر پرداخت.

در موقعیکه داریوش سرگرم محاصره بابل بود در اطراف وجوانب کشور کم و بیش شورش و بلوا وجود داشت در سوزیان یکی از مردم ایرانی شهر کوگاناکا^۱ موسوم به مارتیا^۲ از طرف شورشیان بمقام ریاست رسید. ولی چیزی نگذشت که مردم براویاغی شدند و وی را بقتل رساندند.

سپاهیان ماد که در مملکت ماد مستقر شده بودند تحت تاثیر تحریکات فرا^۳ ارتس یکی از مردم آنسامان که خود را کشاتریتا^۴ میدانست و میگفت از اعقاب سیاکزار است قرار گرفتند و بنای شورش و اغتشاش را گذاشتند و عاقبت شورشیان فرا اورتس را بسطنت برداشتند. داریوش یکی از سرداران خود ویدارنا^۵ را جهت سرکوبوی فرستاد. جنگ این سردار و فرا ارتس نتیجه قطعی نداد و بهمین مناسبت داریوش بسردار خود امر کرد تا رسیدن خود او از ادامه عملیات نظامی خودداری نماید.

پادشاه ایران برای سرکوب شورشیان ارمستان یکی از سرداران ارمنی خود موسوم به دادارشیش^۶ را بآنجا فرستاد. اماوی پس از سه جنگ که باشورشیان کرد کار مهمی از پیش نبرد و داریوش وی را احضار کرد و سردار دیگر ایرانی خود والومیزا^۷ را بجای وی کسبیل داشت.

Martya-۲	Kuganaka-۱
Kchatrita-۴	Phraortes-۳
Dadarchich-۶	Vidarna-۵
	Valaumiza-۷

این سردار نیز نتوانست شورش ارمنستان را بخواباند و ناگزیر منتظر آمدن داریوش گردید .

داریوش که میدانست فتح بابل کلید تسخیر نقاط دیگر است و میتواند پس از گشودن آن شهر قوایی را که در آنجا بمحاصره اشتغال داشته اند بنقاط دیگر بفرستد از وجود آنال استفاده کند تمام فشار خود را بر روی استحکامات بابل متمرکز ساخت و در اینجا هر دو ت میگوید فداکاری زبیر^۱ یکی از بزرگان پارس که برای رفتن به شهر بابل و جلب اعتماد محصورین آنجا گوشهای خود را برید و این عمل را بظلم و ستم فراوان داریوش نسبت داد موجب تصرف بابل گردید . (۵۲۱) .

پادشاه ایران پس از تسخیر بابل بجانب ماد رفت و در جنگی که بین او و فرا ارتس اتفاق افتاد بکلی شورشیان را از بین برد و فرا ارتس بری فرار کرد و در آنجا توسط کسان پادشاه مقید و زندانی شد و بدستور داریوش دماغ و گوشها و زبان او را قطع کردند و چشمانش را از کلمه بیرون آوردند و پادشاه مدتی وی را با همین صورت در دربار نگاه داشت تا دیگران او را مشاهده کنند و نتیجه طغیان و عصیان را برای العین ببینند . سپس او را در همدان بدار آویخت و همراهان ویرا نیز در قلعه همان شهر ازم تیغ گذراندند. در ایالت ساگارتی^۲ یعنی نواحی کوهستانی آر بل^۳ که امروز مسکن طوایف کرد است چیترا^۴ تاخما که خود را از اعقاب سیا کزار میدانست جمعی را گرد آورد و با حکومت مرکزی بنای مخالفت گذاشت . داریوش سپاهیی مختلط از مادها و پارسها بفرماندهی تاخما اسپادا^۵ بآنجا فرستاد و این سردار یاغیان را بجای خویش نشاند و سردار آنان را بامر داریوش در آر بل بدار آویخت.

Sagartie - ۲

Zopyre - ۱

Tchitratakhama - ۴

Arbeles - ۳

Takhma - Spada - ۵

در ایالات پارتین و هیرکانی نیز شورشهایی برپا گردید . اما این شورشها در نتیجهٔ فعالیت هیستاسب پندپادشاه که در آن نواحی حکومت می کرد مرتفع شد . یکی دیگر از نقاطی که در آنجا بنای شورش را گذاشتند ایالت مارگیان بود که تحت تصرف یکی از مدعیان سلطنت بنام فرادا^۱ درآمد . داریوش جهت خوابانیدن شورش مارگیان دادار شیش ساتراپ^۲ (والی) با کترین را مأمور دفع او کرد و دادار شیش بخوبی از عهدۀ انجام این مأموریت برآمد و آن خطه را از وجود شورشیان مصفی ساخت . در پارسوا یکی از بزرگان آن ناحیه موسوم به واهیاژدا تا^۳ خود را پسر کورش خواند و سپاهیان مقیم آن سرزمین دعوی او را قبول کردند . داریوش جمعی از قواء خود را بفرماندهی آرتاواردیا^۴ بآن ناحیه فرستاد و این سردار پس از دوبار جنگ با شورشیان بقتنۀ پارسوا خاتمه داد و بامرداریوش واهیاژدا تادرشهر هووادائی چایا^۵ بدار آویخته شد .

اما قبل از آنکه واهیاژدا تا اسیر و مقتول شود جمعی از کسان خود را بایالت آراشوزی^۶ که توسط ویوانا^۷ اداره میشد فرستاد و آراشوزی پس از دوبار شکست در یکی از قلاع با همراهیان خود متحصن گردید و بنای مقاومت با سپاهیان ویوانا را گذاشت منتهی این پایداری نتیجه ای نبخشید و عاقبت بچنگ ویوانا افتاد و بقتل رسید . در موقعیکه سپاهیان داریوش بفرماندهی سرداران متعدد او در گوشه و کنار کشور مشغول زد و خورد با شورشیان و رفع غائلۀ ایشان بودند مردم بابل بتحریک آراخا^۸ یکی از ازمینها که خود را نبو خود و نوسور مینامید بنای شورش برضد قواء پادشاهی را گذاشتند . اما

Satrape-۲

Frada - ۱

Artawardiya-۴

Vahyazdata - ۳

ArachoSie - ۶

Huv adaitchaya - ۵

Arakha - ۸

Vivâna - ۷

این شورش بر اثر فعالیت و حسن تدبیر سردار مادی داریوش موسوم به ویندافارنس^۱ که بزودی خود را بیابلی رساند خوابانده شد و شورشیان با رئیس آنها بقتل رسیدند .

باین ترتیب در مدت هفت سال پس از نوزده جنگ داریوش و سرداران او توانستند مدعیان سلطنت را از میان بردارند . با از بین رفتن این جماعت آرامش و سکون در متصرفات وسیع هخامنشیان که توسط کوروش تأسیس و بوسیله کامبیز توسعه یافته بود برقرار گردید .

در دوران اغتشاشات داخلی ساتراپ لیدی که ارواتس^۲ نام داشت بیپایه آنکه پلیکرات^۳ جبار جزیره ساموس^۴ قصد توطئه بر ضد پادشاه کرده بودوی را بقتل رساند و چون این ساتراپ خود میخواست از هرج و مرج ایران استفاده کند و زمام امور را در دست گیرد داریوش با گایوس^۵ را مأمور سرکوب او کرد و این سردار در سال ۵۱۹ ارواتس را از میان برد و آرامش را در لیدی برقرار ساخت .

داریوش سفری بمصر کرد و چون در آنجا بوی اطلاع دادند که آریانوس^۶ والی مصر قصد استقلال را دارد و سکه‌هایی که از لحاظ عیار و ظرافت بهتر از مسکوکات داریوش است در آن سرزمین ضرب کرده و انتشار داده است و مقصود وی از این امر اثبات برتری خود بر پادشاه ایران بوده او را بقتل رسانید . (۵۱۷) و در ضمن اقامت خود در مصر نسبت به روحانیون و کهنه آن کشور احترام تمام رواداشت و باین ترتیب پس از مراجعت از آن مملکت اطمینان یافت طرفدارانی در آنجا دارد که حقوق ایران را حفظ می کنند .

Oroites - ۲

Samos -- ۴

Aryandes - ۶

Vindapharnés - ۱

Polycrate - ۳

BugaiOS - ۵

راجع به تشکیلات داریوش و بطور کلی هخا -

تشکیلات

منشیان درمبحث جدا گانه گفتگو خواهیم کرد.

در اینجا فقط شمه ای از اقدامات این پادشاه

داریوش

بزرگ را در اداره امور داخلی کشور بیان میکنیم.

داریوش کبیر با کوچانیدن مردم کشور از نقطه ای بنقطه دیگر که شیوه پادشاهان آشور مخصوصاً از دوران سلطنت تیگلات پیلسر سوم بعهد بود موافقت نداشت و این رویه را مناسب اداره کشوری بوسعت کشور ایران نمیدانست .

داریوش کبیر در اداره متصرفات وسیع هخامنشیان

تشکیلات داخلی

و ایجاد طرق و شوارع و سرعت رفت و آمد قواء

نظامی در لشکر کشیهای یونان و آسیای صغیر

داریوش

و مصروف ترقی وضع تجارت و داد و ستد کشور و

ضرب مسکوکات و تشکیلات مملکتی اقدامات نمایانی کرد که خلاصه آن در اینجا ذکر می شود.

این پادشاه بنا بگفته هردوت سراسر متصرفات امپراطوری ایران را به بیست

یا بیستوش ایالت که یونانیها آن را ساتراپی میگویند تقسیم کرد . اما داریوش

خود در کتیبه نقش رستم عدّه این ایالات را سی ذکر می کند . در هر صورت پادشاه

ایران بهر يك از این قسمتها یکنفر والی میفرستاد که یونانیها او را ساتراپ و ایرانیها

خسترپاوان نام داده اند و امروز ما شهر بان میگوئیم . غرض داریوش از این تقسیمات

و فرستادن ساتراپها بتواحي مختلف کشور آن بود که قدرت در دست یکنفر قرار

نگیرد تا ب اثر کثرت نفوذ وقتی دم از استقلال زند و برای جلو گیری از این پیش آمد

یکنفر را بعنوان فرمانده قواء پادگان آن ناحیه میفرستاد و باز باین اندازه قناعت

نمیکرد و برای آنکه هیچيك از این مأمورین نتوانند از احکام و فرامین مرکز

ریچی کنند باتفاق فرمانده قواء یکنفر را با شغل دیگری با نجا گسیل میداشت و فرمانده قواء و دبیر درخفا در کار یکدیگر نظارت داشتند و دبیر احکام را مستقیماً از مرکز بدست میآورد. فرمانده قواء پادگان را یونانیها کارانس^۱ میگفتند و دبیر عزوان مفتش را نیز داشت تا در کار والی و فرمانده قواء تفحصات و تجسس لازم را بعمل بیاورد و بداند که احکام مرکز را بخوبی انجام میدهند و خود مستقیماً با مرکز در مکاتبه بود. چون در هر یک از این ایالات قلاع مستحکمی بنا نهاده بودند مسئولیت نگاهداری و محافظت قلاع مزبور با جمعی بود که بآنها ارگاپات میگفتند. علاوه بر تشکیلاتیکه در هر یک از قسمتهای مملکتی وجود داشت در مرکز مملکت اداره ای برای حفظ امنیت عمومی تشکیل شده بود که در هر یک از ایالات نیز شعبه ای داشت و کار عمده این شعبه اداره امنیت فرستادن اطلاعات لازم را جمع به حکام و فرماندهان به اداره کل مرکزی بود، علاوه بر این تشکیلات که تا آن زمان در هیچ یک از ممالک قدیم سابقه نداشت هر سال از طرف پادشاه هیئتی از مفتشین که بآنها لقب چشم و گوش پادشاه را داده بودند بولایات فرستاده می شد و با این هیئت عده ای از سپاهیان همراه بود که در موقع لزوم از کمک نظامی محروم نماند.

داریوش برای آنکه امر لشکر کشی بسرعت انجام گیرد راههای فراوان در سراسر کشور انشاء کرد که مهمترین آنها راهی بود معروف به راه شاهی، این راه که سارد را بشوش مربوط میساخت بنا به قول هر دوت طول آن ۲۴۰۰ کیلومتر بود و از سارد پایتخت لیدی سابق شروع میشد و پس از طی فریژی به رود هالیس (قرل ایرماق حالیه) و از آنجا به پتریوم پایتخت قدیمی اقوام هیت میرسید. سپس از قسمتهای کوهستانی برای رسیدن به فرات و ساموزارت^۲ میگذشت و در

نبوا از رودخانهٔ دجله در نزدیکی موصل عبور میکرد و در امتداد این رودخانه در جوارراهی که امروز موصل را ببغداد مربوط میکند میگذشت و پس از طی سوزیان بهشوشتر منتهی میگشت ، در این راه در فواصل معین برای استراحت مسافرین مهمانخانه‌هایی بنا کرده بودند و در این فواصل جمعی از قواء نظامی استقرار داشتند که دربندهای صعب‌العبور سلسله‌جبال را محافظت میکردند و همچنین در قلاع مستحکم طول این جاده پادگانهای نظامی وجود داشت .

در منازل بین راه اسبهای تندرو وجود داشت که چاپارها احکام و فرامین را چهره موقع لشکر کشی و چه هنگام صلح جهت ولایه و ساتراپها بسرعت میرساندند باین ترتیب که چاپار اول این احکام را به چاپار دوم و همچنین چاپار دوم به چاپار سوم و قس علیهذا میرساند و راهی باین سختی را با تشکیلاتیکه داریوش داده بود ، چاپارها در مدت یک هفته طی میکردند و حال آنکه کاروانهای تجارسی جهت طی این طریق نود روز لازم داشتند، این چاپارها و حرکت آنها را توسط اسبهای تازه نفس در زبان فارسی قدیم آنکارایون^۱ میگفتند.

گیرشمن در کتاب ایران از آغاز تا اسلام^۲ راجع به راههاییکه داریوش احداث کرده بود چنین گوید : « برای حفظ ارتباط بین مراکز مختلف شاهنشاهی و پایتختهای آنها داریوش شبکه‌ای از منازل عرض راه تشکیل داد که وسعت و اهمیت آن چندان بود که مدتها در شاهنشاهی مزبور پایدار ماند ، این جاده‌ها که در درجهٔ اول برای امور اداری بکار میرفت بازرسی و مراقبت میشد . کاروانها از آنها عبور میکرد

جادهٔ شاهی از شوش شروع میشد ، از دجله وزیر اربل عبور میکرد از

۱- Angäreiou-۱

۲- ترجمهٔ آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران ص (۱۳۵-۱۳۶)

حر آن میگذشت و به ساردس ختم میگردید و تا افسوس^۱ امتداد مییافت و آن ۲۶۸۳ کیلومتر طول داشت و شامل ۱۱۱ ایستگاه یا منزل بود که هر يك با اسبهای تازه نفس یدکی برای پیکهای شاهی مجهز بود بقول مورخان قدیم کاروانها نود روز طول میکشید تا این جاده را از اول تا انتهای طی کنند ، در صورتیکه پیکهای شاهی این راه را در یک هفته می پیمودند .

جاده قدیم که بابل را از راه کرخ^۲ میسر میساخت با جاده عمده دیگر که از بابل بخلوان و بیستون و همدان میرفت ملحق میگردید و با فتوحات جدید در سرحد های شرقی شاهنشاهی ایران تا دره کابل علیا توسعه یافت و از آنجا در امتداد جریان رود مزبور بدره سند میرسید . در جنب این جاده های عظیم اداری جاده های دیگری که طرح آنها مختصر تر ولی در عین حال لازم بود برای تامین انتقالات دربار شاهی که دائم در حرکت بود ساخته شد . بین جاده های نوع اخیر باید از جاده ای که شوش را بتخت جمشید متصل میساخت نام برد که بعضی قطعات سنگفرش شده آن در ناحیه بهبهان شناخته شده است . در مسیر این جاده نزدیک فهایان بقایای يك سايبان سلطنتی با پایه های ستون سنگی بسبك خالص شوشی پاتخت جمشیدی وجود دارد ، بین فهایان و نیشابور این راه بسمت چپ می پیچید و از طریق ابواب پارس به نجد ایران باز میشد . جاده دیگر از لرستان میگذشت و شوش را بهممدان که در بار ماههای گرم تابستان را آنجا میگذرانید متصل میساخت .

داریوش جهت استقرار آرامش و سکون در نقاط مختلف کشور و فرستادن قوا لازم برای سرکوب شورشیان سپاهیان با سم سپاه جاویدان بوجود آورد و از آن جهت این سپاه را جاویدان نام نهادند که هر وقت یکی از افراد آن میمرد

۱-Ephesus یا افز Ephése

۲-Karkemish

یا در جنگ کشته می‌شد جای او را بایکی دیگر از افراد ورزیده جدید پرمیکردند این سپاه مرکب از پیاده نظام و سوار نظام و عده آن ده هزار نفر بود و چون سپاه جاویدان مأموریت برقراری نظم و ترتیب را در ایالات داشت چنین میتوان حدس زد که بمنزله قواء امنیه کنونی بود علاوه بر این عده ده هزار نفری چهار هزار نفر پیاده و سوار مأموریت حفاظت قصر سلطنتی و شخص پادشاه را داشتند ،

وضع مالیات قبل از داریوش صورت خوشی نداشت و عمال دولتی بمیل خود از مردم مالیات می گرفتند ، طبق گفته مورخین یونانی داریوش مالیات هر یک از ایالات تابعه را بمالیات نقدی و جنسی تقسیم کرد و بفرآور استعداد اقتصادی آن ناحیه مقدار معینی از ایالت مزبور بعنوان مالیات میگرفت از آنجمله آسیای صغیر را بچهار ناحیه مشخص تقسیم کرد که هر یک از آن نواحی بتفاوت چهارصد تا پانصد تالان می پرداخت . یونانیها میگویند مالیات کل مملکتی ایران در آن تاریخ هر سال هیجده هزار تالان بود و تالان را ایرانیها از وزن بابلی اتخاذ کردند و تالان ایرانی به دو نوع طلا و نقره تقسیم میشد ، تالان طلا بیست و پنج و تالان نقره سی و سه کیلوگرم بوزن امروز وزن داشت ، اما تالان بابلی شصت کیلوگرم بود و گویا مقصود مورخین یونانی از میزان مالیات ایران بوزن تالان چنانکه اشاره شد تالان بابلی بوده است و تالان بابلی در دنیای آن زمان در همه جا متداول بود ، غیر از مالیات نقدی همانطور که گفته شد مالیات جنسی نیز میپرداختند . ایالت پارس از پرداخت مالیات معاف بود و در عوض هدایایی جهت پادشاه میفرستاد .

داریوش بامردم بعدل و داد رفتار میکرد و بهیچوجه نمیخواست با پرداخت مالیات گراف دچار فقر و فاقه گردند . در این مورد پلوتارک یونانی مینویسد: « پس از اینکه داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالک را معین کرد در صدد تحقیقات برآمد .

تا معلوم نماید که این مالیات بر مردم گرانست یا نه و پس از آنکه جواب آمد که گران نیست و مردم میتوانند پردازند باز مالیات را تنصیف کرد و گفت چون ولایه برای مخارج خودشان از مردم عوارضی میگیرند باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.^۱

یکی دیگر از اقدامات داریوش کبیر ارتباط دریای مدیترانه به بحر احمر بوسیله یکی از شعب رود نیل بود. این عمل قبل از داریوش یعنی سال ۶۰۹ ق.م توسط نشائو پادشاه مصر انجام گرفت. اما در زمان داریوش کانال مزبور پر شده بود و داریوش دستور داد آن کانال را پاک کنند تا رفت و آمد کشتیها بین دودریای مزبور برقرار شود. در نتیجه حفاریات مصر معلوم شده است که داریوش خود در موقع افتتاح این کانال در مصر حضور داشت و در تنگه سوئز ضمن اشیائی که کشف شده است کتیبه ای نیز از داریوش راجع باین کانال بدست آمده است داریوش جهت سهولت امر داد و ستد سکه هائی بنام دریک تهیه کرد، در یک طری این سکه ها تصویر تیراندازی باتیر و کمان دیده می شود. دریک از طلای خالص تهیه میگردید

داریوش پس از آنکه مملکتی را متصرف میشد یا روسای شورشیان را در گوشه و کنار مملکت منکوب میکرد با آنها خوش رفتاری مینمود و اگر دوستی او را میپذیرفتند از دوستی خود نسبت بایشان دریغ نداشت و این امر از کتیبه های او بخوبی آشکار می شود. وی میخواست فرامین او را طبق النعل بالنعل بموقع اجراء گذارند و اراده وی را در سراسر متصرفات ایران محترم شمارند، در نتیجه تحقیقاتیکه دانشمندان خارجی در متون کتیبه ها والواحی که از داریوش در بیستون و تخت جمشید و شوش و نقش رستم باقی مانده است کرده اند این امر مسلم می شود که تشابهی بین فرامین او و قوانین حمورابی وجود داشته است و داریوش از آن قوانین کمال استفاده را کرد. این

الواح و پاپیروسها بجمیع مراکز ساتراپها فرستاده میشد آنها را بزبانهای مختلف آرامی و بابلی و فارسی قدیم می نوشتند ، مفاد کتیبه بزرگ داریوش در نقش رستم از اینقرار است:

خدای بزرگست اهورامزدا که آنها را آفرید . او این سرزمین را آفرید .
 او انسان را آفرید . نیکبهای او بانسان که وی آفریده ارزانی شده است . داریوش شاه
 یگانه شاه از شاهان بسیار که دارای فرمانهای بسیار است ، من داریوش شاه بزرگ
 شاه شاهان . شاه ممالک جهان از هر زبان . شاه این ناحیه فسیح الارحاء و وسیع . پسر
 و یشناسب هخامنشی . پارسی فرزند پارسی .

داریوش شاه میگوید: بلطف اهورامزدا اینها هستند ممالکی که من خارج از
 پارس گرفته ام . در آنها من تسلط دارم . خراج آنها بمن میرسد و هر چه از سوی من
 بدانها فرمان داده شود آن را مجری میدارند و تصمیمات من مورد احترام قرار میگیرد .
 ماد . عیلام . پارت . هرات . بلخ . سغد . خوارزم . زرننگ رخج . تته گوش^۱ قدو^۲ .
 گندار . هند . گیمبریان^۳ امیر گی^۴ . گیمریان که کلاه آنان نو کدار است . بابل ،
 آشور . ربستان . مصر ، ارمنستان . کاپادوکیه . ساردس . یمن^۵ . که در کنار ... که
 آن سوی ساحل شط شورسکنی دارند . اسکودره^۶ ، کرسه^۷ .

داریوش شاه گوید . آنچه بدی بکار رفته بود من بخوبی بدل کردم . نواحی
 که بین آنها ... و هم دیگر را میکشند آن نواحی بلطف اهورامزدا در آنها دیگر

۱- ساتاگید Sattagyde که آنرا بعضی افغانستان مرکزی میدانند

۲- Qadu

۳- Gimirreens Amyrgeens

۴- SKudra

۵- ایونیه Ionia

۶- Karsa

همدیگر را نکشتند و هر يك را من بجای خود مستقر کردم و آنها تصمیمات را اجراء کردند. زیرا که قوی ضعیف را نمیزند و غارت نمی کند.

داریوش شاه گوید: اهورامزدا با همه مغان مرا حفظ کنند. من و سرای مرا و لوحه ای را که نوشته شده است.»

بافتوحات داریوش شاهنشاهی ایران بسرحداث

طبیعی خود رسید و از جمیع جزایب با آبها و اشکر کشی بر زمین

دریاهائی چون مدیترانه و سیاه و خزر و خلیج

سکها

فارس و اقیانوس هند مجاور گردید. مصر نیز

یکی از ساتراپیهای ایران بود و داریوش بهیچوجه نمیخواست متصرفات خود را از طریق نوبی و آمون در شمال آفریقا توسعه دهد. بعلت آنکه همواره شکست کمبوجیه را در آن نواحی بخاطر داشت و میدانست لشکر کشی در خارج سرزمین مصر متضمن دادن تلفات بسیار و مخارج گزاف است و در صورت پیروزی نیز بمنفعت ایران تمام نمیشود. لشکر کشی بعربستان نیز با وجود صحاری بی آب و علف نتیجه ای در بر

۱- در حدود سال ۵۱۲ قبل از میلاد داریوش با سپاهبانی وارد پنجاب (هپتاندو-

Heptahendou شد و فتوحاتی چند کرد و باین ترتیب ایالتی دیگر برایالات متعدد

ایران افزود که همان ایالت هند بود. اما نام هند در کتیبه بیستون موجود نیست و این اسم در

الواح پرسپولیس بنظر میرسد. این پادشاه در محل پوکلا Peukela قوای بحری و چند

فروند کشتی بدستگیری اسکیلاکس دو کارباند Skyl ux de Karyanda یکی از یونانیان

تبعاً ایران بوجود آورد و خود او را مامور اکتشافاتی در سواحل کرمان و جنوب ایران و عربستان

کرد و این دریا سالار در مدت سی ماه راه مزبور را طی کرد و بمحل حرکت خود باز گشت.

اسکیلاکس دو کارباند سفرنامه ای نیز برشته تحریر در آورد که امروز در دست نیست و لسی

ارسطو در موقع نوشتن کتاب سیاست خود آن را زیر نظر داشته است.

نداشت. بنا بر این تمام هم‌داریوش متوجه سرزمین سک‌ها در جنوب روسیه اروپا گردید. قبل از وی کوروش کبیر با این قوم در شمال شرقی ایران یعنی ترکستان حالیه دست و پنجه‌ای نرم کرده و از این راه کار مهمی از پیش نبرده بود. این بار داریوش قصد مسکن اصلی سک‌ها را داشت. بعضی تصور میکنند چون داریوش در صدد فتح یونان بود بالشکر کشی به سرزمین سک‌ها و تصرف آن ناحیه میخواست جناحین سپاه خود را از حملات ناگهان ساکنین آن محل محفوظ بدارد تا با خیال آسوده پیشروی خود را در یونان ادامه دهد. اگر این فرضیه را قبول کنیم باید گفت که شاهنشاه ایران به اقوام چادر نشین جنوب روسیه که بهیچ وجه تشکیلات مرتب نظامی نظامی نداشته‌اند بیش از آنچه لازم بود اهمیت میداد و حال آنکه سک‌ها آنهم در نظر پادشاهی چون داریوش در آن تاریخ چندان قابل توجه و ملاحظه نبودند که از جانب آنها بخود باک و بیمی راه داده باشد. بعلاوه این پادشاه نمیتوانست بجای لشکر کشی از طرف شمال و گرفتن مقدونیه و تراس^۱ از طرف جنوب بیونان حمله کند و جمهوریه‌های یونانی را تحت نفوذ و تسلط خود در آورد. با شرحی که داده شد شاید بتوان عقیده جمعی دیگر از مورخین را که می‌گویند غرض از لشکر کشی داریوش به سرزمین سک‌ها حمله بیونان نبوده و در نظر داشته‌است که سک‌ها را بکلی از میان بردارد و بنحوی آنها را منکوب کند که دیگر مانند قرنها قبل از آن تاریخ قصد هجوم ببلاد آباد آسیای صغیر را نداشته باشند.

داریوش قبل از حرکت به آریارامنس^۲ والی کاپادوکیه دستور داد بعنوان اکتشافات نظامی در سواحل شمالی دریای سیاه چندتن از سک‌ها را دستگیر سازد تا بوسیله ایشان اطلاعات از داخله سرزمین سک‌ها بدست آورد. بین این اسرا مار ساژتس^۳

Thrace - ۱

Ariaramnes - ۲

Marsagetes - ۳

برادر رئیس سکاها بچنگ افتاد و داریوش توانست اخبار مفیدی راجع بوضع داخلی ایشان تحصیل کند (۵۱۵). سال پس از این واقعه (۵۱۴) سپاهیان ایران از بغاز بسفر گذشتند، شهرهای یونانی آسیای صغیر طبق فرمان پادشاه ایران پلی از کشتی تعبیه کرده بودند و ایرانیان با سانی از آن عبور کردند و به تراس رسیدند. در این ناحیه فقط یکی از اقوام یونانی بنام ژت‌ها^۱ مقاومت مختصری نشان دادند. اما اقوام ایرانی بسهولت بمصب رود دانوب نزدیک شد و از پل دیگری که جباران مجمع الجزایر یونانی آن را با کشتی ایجاد کرده بودند گذشت و ایرانیان باین ترتیب وارد سرزمین سکاها شدند. سکاها چادر نشین و صحراگرد و در جنگ و گریز مهارت تمام داشتند و پیوسته عقب نشینی میکردند و تمام آبادی‌ها را آتش میسوزاندند بهمین جهت سپاهیان ایران مدت دو ماه بیهوده قسمتی از آن سرزمین را پیه‌ودند و جمع کثیری از آنها تلف و حتی دچار مضیقۀ آذوقه شدند. داریوش بنای رابطه را با پادشاه سکاها گذاشت و وی را دعوت بقبول اطاعت خود کرد. اما پادشاه سکاها بدون آنکه جوابی بپیغام شاهنشاه ایران بدهد کسی را بایک پرنده و یک موش و یک وزغ و پنج عدد تیر نزد داریوش فرستاد. این مسئله صورت معما داشت و عاقبت گبر یاس^۲ پد رزن پادشاه معمای مزبور را باین ترتیب حل کرد که اگر برای پرواز در فضا بصورت پرنده و اگر جهت رفتن در زمین بصورت موش و همچنین برای پناهنده شدن در باطلاق‌ها بمثابه^۳ وزغ در آئید از تیرهای ما رهائی نخواهید داشت.

حل این معما بصورتی که ذکر شد بنظر تاحدی صحیح می‌آید اما معلوم نشد پادشاه سکاها بچه علت بجای یک تیر پنج تیر فرستاده بود. بهر تقدیر ضمن مبادله فرستادگان بین طرفین سکاها بنای رابطه را بایونانیان گذاشتند و آنها را تحریک بتخریب پلی که بر روی دانوب بسته بودند کردند. اما جباران یونان زیر این بار

نرفتند. بعلت آنکه وجود پادشاه ایران و قوای او را مایهٔ ادامهٔ حیات خود میدانستند.

شاهنشاه ایران بآسانی از پل دانوب گذشت و هشتاد هزار نفر از سپاهیان خود را تحت فرماندهی مگابیز^۱ دریونان گذاشت تا مقدونیه و تراس را متصرف شود. این فرمان بآسانی بمورد اجرا گذاشته شد و آمینتاس^۲ پادشاه مقدونیه قبول تبعیت ایران را کرد.

در سال ۵۱۰ ق.م. هیپاس^۳ از خاندان پیزسترات^۴

جبار آتن توسط مردم اسپارت از آتن رانده

و به سیگایوم^۵ واقع در تروآد^۶ پناهنده شد و چندی

نگذشت که بنای رابطه را با آرتافارنس^۷ والی

لشکر کشی

بیونان

سازد گذاشت و او را بر ضد مردم آتن تحریک کرد و در سال ۵۰۶ هالی آن شهر نماینده‌ای را نزد آرتافارنس فرستادند و از وی خواستند که بهیچوجه به هیپاس مساعدت نکند اما والی سارد باین گفتار جوابی نداد و گفت آتنی‌ها باید جبار خود را دوباره بآتن راه دهند. این اختلاف و همچنین تورش جزایریونی (۴۹۹-۴۹۴) موجب یک سلسله محاربات بین ایران و یونان گردید،

در موقع لشکر کشی داریوش بسرزمین سکها چون هیستیسوس^۸ جبار شهر

میله بنا بدستور آن پادشاه پلی در مصبدانوب بوسیلهٔ کشتی‌های خود تعبیه کرده بود

شاهنشاه ایران حکومت میر کینوس^۹ یکی از شهرهای ایالت تراس را نیز بوی اعطاء

Am yntas - ۲

Megabyse - ۱

Pisistrate - ۴

Hipias - ۳

Troade - ۶

Sigeium - ۵

Histiaeus - ۸

Artapharnes - ۷

Myrkinos - ۹

کرد. اما چندی نگذشت که هیستیوس بنا بگفته یکی از مأمورین مرکزی شروع با ایجاد استحکاماتی در آن شهر نمود و داریوش او را بشوش دعوت و زندانی کرد و آریستاگوراس^۱ دامادوی بحکومت میله رسید و هیستیوس از زندان شوش بنای رابطه را با او گذاشت و ویرا تحریک بشورش بر ضد حکومت مرکزی کرد. معروف است غلامی را نزد آریستاگوراس فرستاد و داماد خود شفاهاً دستور داد تا موی او را بتراند و آنچه نوشته شده است بر پوست سر وی بخواند و طبق آن رفتار کند و گویا همین ترتیب بود که آریستاگوراس از دستوریدرزن خویش اطلاع یافت و طغیان و عصیان بر ضد داریوش را آغاز کرد. موقع جهت شورش مناسب بود بعلت آنکه آریستاگوراس ساتراپ سارد را بحمله بجزیره ناکسوس^۲ تحریک کرده بود. اما در نتیجه خیانت والی سارد نتوانست توفیق یابد و آریستاگوراس نسبت بجان و مقرر حکومت خویش در بیم و هراس بسمیرد رمیدانست از طرف ایران مؤاخذه میشود. بنا بر این از حکومت استعفا داد و مردم میله بنای اغتشاش و بلواری گذاشتند و هر چند جباران نواحی دیگر مجمع الجزایر ایونی از آنجمله تیران ناکسوس کوشیدند و قوایی با آنجا فرستادند کاری از پیش نرفت و حتی مردم سپاهیان ایشان را بمیله راه ندادند. آریستاگوراس متوجه اسپارت شد اما آن دولت نیز از مساعدت بوی دریغ کرد. فقط دولت آتن بیست فروند کشتی و شهراتری^۳ در جزیره اوبه^۴ ۵ فروند کشتی بکمک شورشیان میله فرستادند. این مساعدتها با وجود آنکه بسیار ناچیز و حقیر بود باز موجب دلگرمی مردم میله شد و بسارد لشکر کشیدند و در سال ۵۹۸ ق:م حصار اطراف شهر سارد را فتح کردند و با آتش سوزاندند اما نتوانستند بر استحکامات داخلی آن دست یابند و ناگزیر عقب نشینی کردند و ضمن راه در نزدیکی افز^۵ توسط دسته ای ارسپاهیان

Naxos - ۲

Aristagoras - ۱

Ephese - ۵

Eubée - ۴

Eretrie - ۳

ایران نابود شدند و بهمین مناسبت آتنی هادست از کمک بمیله برداشتند.

تصرف قسمتی از سارد توسط شورشیان میله و آتنی ها که بکمک آنها آمده بودند و در مقابل قدرت شاهنشاهی ایران جز حادثه‌ای مختصر مسئله‌ای دیگر نبود و نتیجه‌ای نیز در بر نداشت چنان در بین ساکنین جزایر کوچک یونانی سروصدا برآه انداخت که داریوش را بسختی غضبناک کرد و دستور داد یکی از غلامان در موقع تناول غذا همواره این حادثه را بخاطر او بیاورد.

شورشیان ملیه بر اثر این واقعه برجسارت خود افزودند و موفقیت‌هایی چند در جزایر کاری^۱ ویدازوس^۲ بدست آوردند. اما در دنبال این موفقیت قواء بحری یونان مر کب از ۳۵۳ فروند کشتی در جزیره لاده^۳ در مقابل میله توسط ۶۰۰ فروند کشتی فنیقی که در خدمت دولت ایران بود بکلی نابود شد (۴۹۶). شکست مزبور باعث شد که شهر میله مهمترین شهرهای جزایر یونانی بتصرف ایرانیان درآید و مردان آن شهر از دم تیغ بگذرند و زنان و کودکان بمحل آمپه^۴ در کنار جله منتقل شوند.

موقعی که در جزایر یونانی اغتشاش برپا شد دولت ایران سپاهیان مقیم تراس و مقدونیه را احضار کرد و همین امر موجب استقلال آن دو ایالت گردید و در خلال این امر دولت آتن نیز بتجدید قوای بحری خود پرداخت.

داریوش در آغاز امر درصد برآمد که دوباره نفوذ خود را در تراس برقرار سازد و جهت نیل باین مقصود سردار معروف خود مردونیه (مردونیوس^۵) را بسال ۴۹۳ مأمور انجام این امر کرد. وی آن ناحیه را باسانی قبضه و الکساندر پادشاه مقدونیه را وادار کرد تا قراردادی را که پدرش آمینتاس بادولت شاهنشاهی ایران

Pédasos - ۲

Carie - ۱

Ampe - ۴

Lade - ۳

Mardonius - ۵

امضا کرده بود مجدداً بپذیرد. با این اقدامات چنین بنظر می‌آمد که کاریونان یکسره میشود ولی قسمت اعظم سفاینی که مأمور حمل آذوقه سپاهیان ایران بود بر اثر طوفانی شدید غرق گردید و موقه کارحمله بیونان معطل ماند و داریوش در سال ۴۹۲ ق.م مردونیه را احضار کرد.

داریوش بجای مردونیه و تن از سرداران خود را یکی از مردم ماد بنام داتیس^۱ و دیگری از اهل پارس موسوم به آرتافرن^۲ بیونان روانه کرد. چون در سفر جنگی مردونیه چنانکه دیدیم قسمتی از کشتی‌های ایران که توسط فنیقیها اداره میشد از میان رفت پس از آنکه قوای بحری را بصورت بهتری در آوردند سپاهیان ایران با این کشتیها عازم یونان شدند و ضمن راه‌گالاب جزایر اطاعت از ایران را کردند نهادند از آنجمله جزیره اژین^۳ باسانی زیر نفوذ ایران درآمد. سرداران ایران دشت آلائی^۴ را در سیکسی^۵ جهت تمرکز قواء خود انتخاب کردند. چون تجمع سپاهیان در محل مزبور پایان رسید این جماعت را ششصد فروند کشتی بقصد یونان براه انداخت. قوای دریائی ایران بمحض آنکه در مقابل جزیره ناکسوس رسید آن ناحیه را قبضه کرد و مردم آنجا را بعنوان برده بایران فرستاد. اما جزیره دلوس^۶ بعلت وجود کلیسائی عظیم در آنجا مورد تعرض ایرانیان قرار نگرفت. سپس سرداران ایران برای تنبیه مردم اریتره^۷ واقع در جزیره اوبه که در سوزاندن شهر سارد شرت کرده بودند بآنجا نوب روی آوردند. اریتره بتصرف ایران درآمد و بآتش سوزانده شد و جمعی کثیر از اهالی را با سارت به شوش فرستادند در تمام این محاربات آتن بیچوجه اقدامی برای کمک بنقاطیکه تحت تصرف سپاهیان ایران در می‌آمد بعمل نیآورد.

Artapherne - ۲

Datis - ۱

Alaya - ۴

Egine - ۳

Eritree - ۷

Délos - ۶

Cili cie - ۵

چنانکه اشاره شد هیپياس جبار آتن که بقواء ایران پیوسته بود خلیج ماراتون^۱ را جهت پیاده شدن قواء بحری و توقف سفاین جنگی ایران توصیه کرد. این محل مسافت چندانی از آتن نداشت و دشت ماراتن که با اسم همان خلیج معروف بود برای عملیات نظامی سوار نظام ایران بنظر مناسبی آمد و فقط در بیست و چهار میلی آتن واقع بود. چون خبر نزدیک شدن قواء شاهنشاه به مردم آتن رسید در صد تپه سپاهیان و متحدینی بین جزایر یونانی نشین برآمدند و با کوشش فراوان فقط یک هزار تن از اهالی پلاته^۲ این امر را پذیرفتند و مردم اسپارت اساساً بکمک ایشان برخاستند. سپاهیان ایران و یونان چند روزی بدون اقدام بمحاربه در مقابل یکدیگر قرار داشتند بعلت آنکه یونان در خود جرأت حمله بقواء ایران را که از حیث عده فزونی غیر قابل مقایسه‌ای با یونانیها داشتند نمی دیدند و سرداران آنها نیز راجع باین قسمت تردید داشتند. عاقبت یکی از این فرماندهان میلیتاد^۳ در یکی از جلسات مشاوره پولمارک^۴ فرمانده کل قوا را متقاعد کرد که تنها وسیله نجات مبادرت بحمله بایرانیان است. با این تصمیم میلیتاد جناحین قواء آتن را تقویت و حمله را بیکبارگی آغاز کرد و چون بحد کافی پیشرفت با او بود سپاهیان دو جناح مزبور را بجانب قلب لشکر ایران فرستاد و سواران ایرانی که در تیراندازی مهارت تمام داشتند نتوانستند چنانکه باید از موقع استفاده کنند و علت این امر برخلاف تصور غالب مورخین یونانی در قدیم و جدید وسعت کم ماراتن بود که مانع از ادامه عملیات سوار نظام ایران گردید و چون جنگ مردامرد شروع شد ایرانیان که در این فن مانند یونانیان ورزیده نبودند کامیاب نشدند و ناگزیر عقب نشینی کردند و خود را بسفاین جنگی رساندند. عدم موفقیت ایرانیان را در حادثه ماراتن مورخین خارجی با آبوتاب تصم روایت میکنند و

Platee - ۲

Marathon - ۱

Polemarchus - ۴

Miltiades - ۳

عقب نشینی سپاهیان پادشاهی چون داریوش کبیر را جزء افتخارات ملی خویش بشمار می‌آورند غافل از آنکه آتش زدن آتن توسط خشیارشا باندازه کافی رعایای آتنی ایران را گوشمال داد .

حکومت مصر در زمان داریوش چنانکه در یکی از

وضع مصر در زمان
داریوش

صفحات همین فصل اشاره شد با آریانندس بود. آریانندس
توسط کامبیز (کمبوجیه) بحکومت مصر رسید

پیوسته در نظر داشت با تصرف نواحی مجاور

آن سرزمین بر قلمرو حکومتی خود بیفزاید . در همان اوان اقوام دری^۱ ساکن سیرن^۲ پادشاه خویش آرکز یلاس^۳ سوم را از سلطنت خلع و ویرا بخارج از مملکت رانده و در تارک^۴ بقتل رسانده بودند . آریانندس موقع را جهت تجاوز بر سرزمین سیرن واقع در مغرب مصر مناسب دید و بهانه وی این بود که چون فر تیم^۵ مادر آرکز یلاس قتل پسر خود را نتیجه فداکاری وی نسبت پادشاه ایران داریوش میدانست میبایست بخونخواهی وی شتافت و درریهارا بجای خویش نشاند .

آریانندس با همین بهانه سپاهیان را جهت محاصره قلعه بار کا گسیل داشت و عاقبت آن قلعه پس از نهم ماه مقاومت تسلیم شد و پس از این پیشرفت طلوع سپاهیان ایران تا اوسپریدس جلو رفت و آن نواحی نیز بتصرف ایران در آمد. آریانندس در صدد اشغال سیرن بود که بموجب فرمانی از طرف پادشاه لشکریان ایران بمصر فراخوانده

Cyrene - ۲

Doriens - ۱

Barca - ۴

Arkesilas III - ۳

Phérétime - ۵

Evhesperides - ۶ بعدها معروف به برنیس Bérénice گردید و امروز بنغازی

نامیده میشود .

شد وقوا، فاتح جمع کثیری از مردم بارکارا باخود همراه آورد و چندی بعد آن جماعت را به باکتریان فرستادند و مردم بارکار ناحیه من بوز شهری به همان اسم موطن اصلی خویش بنا کردند .

راجع بعاقبت کار آریانتس که سابقاً اشاره ای، نیز بآن شد بعضی از مورخین قدیم معتقدند چون وی در یک سکه مخصوص داریوش را با عیار و ظرافت بیشتر ساخته و رواج داده بود با مرپادشاه بقتل رسید و برخی دیگر بر آنند که تعدیات و اجافات وی و عدم رضایت مردم مصر و فکر استقلال که در سر می پخت باعث شد که جان خود را از دست بدهد. داریوش مسافرتی بمصر کرد و در مدت اقامت خود در آن کشور موجبات تسلی خاطر روحانیون را فراهم آورد و باین ترتیب سختگیری و تعصب شدید کمبوجیه را جبران کرد و حتی دستور داد او زاهاریس نیتی^۱ کشیش بزرگ سائیس را که در شوش مقید بود به مصر برگردانند و به ترمیم خرابکاریهای سابق در معبد مزبور اقدام کنند . داستانهای مورخین یونانی حاکی است که داریوش اسرار و رموز مذهب مصریها را نیز آموخت و چون در سال ۵۱۷ ق.م گاو آپیس مرده بود دستور داد بهر قیمت که باشد گاوی دیگر با همان شرایط تهیه کنند . بطور کلی مصر در دوران سلطنت داریوش از جمیع جهات ترقی فوق العاده کرد و با سم ساتراپی ششم جزء ساتراپیهای ایران در آمد و سیرن و بار کا و قسمت جنوبی نوبه نیز ضمیمه آن گردید ساتراپ مصر در قصر فراعنه مصر بسر میبرد و در همان جا بر تق و فتق امور مملکتی میپرداخت . در زمان داریوش سپاهبانی که در مصر حاضر بخدمت بودند بسه دسته تقسیم میشدند و هر یک از آن دستهها بعنوان پادگان در سه محل دافنه^۲ و ممفیس^۳

در کنار مصب نیل و الفانتین^۱ در جنوب قرار داشت و با وجود آنکه با تشکیلات مزبور باندازه^۲ کافی قواء نظامی در مصر استقرار یافته بود بهیچ وجه در اوضاع داخلی آن سرزمین دخالت نمیشد و ملاکین کل و ثروتمندان و همچنین روحانیون و کهنه از توسعه فلاحت در املاک خود کوتاهی نمیکردند و آزادی کامل بین طبقات مختلف حکمروا بود. داریوش ترعه‌ای تعبیه کرد که موجب ارتباط نیل بدریای سرخ و بالنتیجه دریای مدیترانه بخلیج فارس و اقیانوس هند گردید و از آن پس کشتی‌های تجارتي و نظامی آزادانه در دریای مدیته^۳ انه به اقیانوس رفت و آمد می‌کردند این پادشاه در واحد تبس^۴ معبد آمون^۵ را بنا نهاد که خرابه‌های آن امروز باقیست با اینحال ده‌ها قین و روستائیان در اواخر سلطنت داریوش بعلت مالیات گزافی که بر آن‌ها تحمیل میشد ناراضی بودند و عاقبت در سال ۴۸۶ ق. م بنای طغیان را گذاشتند و در پائیز همان سال داریوش پس از سی‌وشش سال پادشاهی پرافتخار درود حیات گفت .

خشیارشا

داریوش اندکی قبل از مرگ خشیارشا^۱ فرزندی را که از آتوسا^۲ دختر کورش کبیر داشت بولایتعهدی برگزید.

خشیارشا همان پادشاهی است که یونانیان و فرانسویان و ایطالیائیها بترتیب گزرگیس^۳ و گزررس^۴ و سرس^۵ مینامند. خشیارشا نفوذ فراوانی در مزاج داریوش داشت و از حیث مقام و خاندان بین رجال دیگر در بار حائز اهمیت بسیار بود و گویا بهمین علل داریوش او را برای انتخاب باین مقام بر سایر فرزندان^۶ که داشت ترجیح داد. داریوش سه پسر دیگر از دختر کبریاس یکی از هفت نفری که ویرا در رسیدن

Thebes - ۲

Elephantine - ۱

Atossa - ۴

Amon - ۳

Serce - ۷

Xercés - ۶

Xerxes - ۵

پادشاهی مساعدت کرده بودند داشت و جمیع درباریان و امراء لشکر تصور میکردند آرتابازان^۱ یکی از این سه پسر بمقام ولایتعهدی برگزیده میشود اما چنانکه گفتیم خشیارشا بولایتعهدی رسید و هیچیک از بزرگان دربار نتوانست کوچکترین اعتراضی بر این انتخاب بنماید و چون داریوش در سال ۴۸۶ ق.م. مرد خشیارشا زمام امور را در دست گرفت. وی خشن و درشت خو و شهوت پرست و در عین حال ضعیف الاراده بود و ظاهری آراسته و زیبا داشت و از رفتار او نجابت و احوالت ذاتی هویدا بود.

این پادشاه در آغاز امر بهیچوجه حاضر بفرستادن قوایی بیوان و تعقیب کارهای پدر خویش در آن سرزمین نبود. و نامرادی ایرانیان را در جنگهای بیوان قابل ملاحظه نمیدانست اما ابرام و اصرار مردونیوس عاقبت او را وادار بگرفتن تصمیم قطعی راجع بیوان کرد. قبل از توجه به کیفیت لشکر کشی خشیارشا بیوان لازم است مختصری در خصوص اغتشاشات داخلی در متصرفات شاهنشاهی ایران و رفع آن توسط این پادشاه گفتگو کنیم،

در آغاز پادشاهی خشیارشا اقداماتی در مصر و

بساایل بر ضد حکومت مرکزی انجام گرفت

در مصر مدت دو سال بود که یکی از مردم آن سرزمین

رفع شورش

مصر و بابل

موسوم به خبیشا^۲ حکومت مصر را قبضه کرده

و خود را پادشاه نامیده بود خشیارشا جمعی از قواء خود را جهت سرکوب وی بآن

ناحیه گسیل داشت و شورش را با آسانی خواباند و بر خبیشا دست یافت و برادر خویش

آخه منس^۳ (هخامنش) را بسلطنت مصر گماشت. اما در طرز اداره داخلی آن کشور

دخالتی نکرد و شاهزادگان و کهنه مصری را در املاک و کارهای فلاحتی آن آزاد

گذاشت (۴۸۴) و اعیان و روحانیون متعهد شدند از بروز طغیان و شورش ممانعت

بعمل آورند .

چون کارمصر و براه شد خشیارشا متوجه بابل گردید . در آن قسمت شاماش ایربا^۱ نامی خود را پادشاه خواند و از اطاعت حکومت مرکزی سر پیچید خشیارشا سپاهبانی بآن سرزمین فرستاد و این جماعت شهر بابل را محاصره و پس از چند ماه فتح و با خاک یکسان کردند نفائس و ذخائر معابد بیاد نهب و غارت رفت و مجسمه زرین و گنجینه قیمتی بل مردوک بمحلی دیگر منتقل شد و از آن پس نام بابل از صفحه تاریخ محو گردید

در پائین سال ۴۸۱ ق. م تدارک سفر جنگی خشیارشا

بیونان پایان یافت و سپاهیانیکه از ملل مختلف

تشکیل میشد در کاپادوکیه تمرکز یافتند تا زمستان

را در لیدی بگذرانند . تمام ساتراپیها بسم خود قوائی

جهت این لشکر کشی بزرگ فرستاده بودند . در رأس این سپاه عظیم پارسها و مادها قرار داشتند و پس از این اقوام بترتیب نوبت با اقوام و ملل دیگر چون سیسها و هیرکانیها و آسوریها و باکترینها و آریانیها و پارتها و هندیها و حبشیهای افریقا و سیاهان ساکن سواحل خلیج فارس و حتی ساکنین جزایر آن خلیج میرسید .

از مجموع قسمتهائی که ذکر شد پیاده نظام شاهنشاهی بوجود می آمد و هر دسته

از این سپاهیان طبق آئین و سنن ملی و نظامی خود مسلح به تیر و کمان و شمشیر و نیزه و انواع دیگر سلاح متداول آن زمان بود . همراه با پیاده نظام دسته های دیگری از سپاهیان سواره بر عرابه های مخصوص مشاهده میشد . این قسمت را بیشتر پارسها و مادها تشکیل میدادند و غیر از این جماعت ساگارتینها و آربلیها و هندیها و باکترینها و اعراب نیز شرکت داشتند . هر دسته رئیس مخصوصی داشت و فرماندهی

کل قوا با مردونه بود.

در لشکر کشتی بیونان نقش عمده راقواء بحری ایفاء میکرد. چه کشتی های باربری بود که آذوقه و اسلحه و مهمات را حمل میکرد و در غیر این صورت مسلما نیروئی باین عظمت در یونان دچار قحط و غلاء میشد و لطمات بسیار میدید. نیروی دریائی ایران که توسط فنیقی ها و مصریها و یونانیان تبعه ایران آماده شده بود شامل یکمزار و دو بیست و هفت فرزند سفینه جنگی و سه هزار فرزند کشتی حمل و نقل می گردید. دریکی از سفاین جنگی عده قلیلی از سربازان نیروی دریائی ایران جای گرفته بودند. حرکت لشکری باین عظمت که عده حقیقی آن معلوم نیست محققا منظره زیبائی را بوجود می آورد. این سپاه از لیدی خارج شد و راه هلسپونت (داردانل) را برای عبور از دریا در پیش گرفت. مقدمات و وسائل کار عبور از دریا قبلا فراهم و دوپل بزرگ بوسیله کشتی های بین آبی دوس^۱ و سس توس^۲ تعبیه شده بود ترعه ای نیز در قسمت شمالی کوه آتوس^۳ ایجاد شد و در این ترعه بود که در سال ۱۸۳۹ میلادی سیصد سکه دریک بدست آمد.

چون داریوش میخواست لشکریان خود را در موقع عبور از پل های مزبور سان به بند بر روی تپه ای نزدیک محل آبی دوس جهت وی تختی از مرمر برپا ساخته بودند و شاهنشاه ایران از آنجا این منظره زیبا را که مدت هفت روز بطول انجامید مشاهده میکرد. هنگام طلوع خورشید در صبح روز اول عبور قوا از پل خشیارشا بتقلید رومیان در جامی از طلا کمی باده نوشید و جام را در دریا افکند. سپس گلوله ای از طلای خالص و یک قبضه شمشیر نیز بآب پرتاب کرد. با انجام این تشریفات سپاه جاویدان از پل گذشت و بدنبال آن دسته های دیگر لشکر و پادشاه در دشت دریس کوس^۴

Sestos-۲

Doriscus - ۴

Abydos - ۱

Athos - ۲

قوای خود را سان دید.

چون خبر مقدمات لشکر کشی ایران به مردم تسالی رسید از یونان تقاضای مساعدت کردند و یونان نیز ده هزار نفر بکمک ایشان فرستاد. اما این عده وقتی به محل تامپه^۱ رسیدند جلال و عظمت سپاه ایران باعث شد که مراجعت کنند و بدنبال کار خویش بروند و لشکریان تسالی چون این بدیدند بایرانیان پیوستند و دست از ستیز برداشتند مردم اسپارت هفت هزار نفر سپاهی را بفرماندهی لئونیداس^۲ مامور محافظت تنگه ترموپیل^۳ کردند. این تنگه که بین دریا و کوه واقع است در آن زمان بسیار تنگ و باریک بود و امروز بوسعت آن افزوده شده است. و خشیارشادر مقابل اسپارتیها چهار روز بدون آنکه حمله کند باقی ماند و گویا غرض وی این بود که قوای بحری بکمک او برسند. چون این منظور حاصل شد در روز چهارم جنگ بین طرفین در گرفت. اما ایرانیان کامیاب نشدند و علت این عدم کامیابی مزیت سلاح دفاعی دشمن بود. در این موقع خشیارشا توسط یکی از یونانیان براهی که در عقب ناحیه کوهستانی آن سرزمین قرار داشت اطلاع یافت و محافظین راه در مقابل قواء ایران عقب نشینی کردند و چون خبر این واقعه به سپاهیان مدافع ترموپیل رسید آنها نیز راه فرار در پیش گرفتند جز سیصدتن که بالئونیداس باقی ماندند. ولی جمیع آنها توسط ایرانیان از بین رفتند سپاهیان ایران چنانکه ذکر شد از بیراهه قصد آن کردند و شهر مزبور را به تصرف در آوردند و معبد آتنه^۴ را با آتش سوزاندند و باین ترتیب جبران سوزاندن سارد توسط یونانیها جامه عمل بخود پوشید. در همان اوان قواء دریائی ایران که قسمت اعظم آن بر اثر طوفان از بین رفته بود بقسمت شمالی او به

Léonidas - ۲

Aenpe-۱

Thermopyle - ۳

Athene-۴

رسید و جنگ شدیدی بین نیروی دریائی ایران و یونان در گرفت و پس از سه روز زد و خورد بحریهٔ ایران در سالامین^۱ نابود گردید. خشیارشا باین پیش آمد مردونیه را در اردوگاه تسالی گذاشت که بجنگ با یونان ادامه دهد و خود با آسیا برگشت. اما مردونیه در محل پلاته^۲ پس از جنگ خونینی در معرکه بقتل رسید (۴۷۹ ق.م) و قواء ایران عقب نشینی کرد و یونان با این پیش آمد سیادت دریائی خود را نسبت با ایران باثبات رساند.

در زمان این پادشاه ساتاسپس^۳ که محکوم بمرگ شده بود مأموریت یافت مسافرت دریائی دورا فریقا را انجام دهد و باین قصد از تنگهٔ جبل الطارق گذشت و عازم جنوب افریقا شد و چندماه مشغول طی این طریق بود ولی نتوانست این امر را بپایان رساند و چون با ایران بازگشت با مرخیارشا بعلت تعلل در انجام مأموریت خود بقتل رسید. عین این مسافرت قریب یکقرق پیش از آن تاریخ توسط هانون^۴ دریا سالار فنیقی صورت گرفته بود. ساتاسپس قبل از آنکه کشته شود حکایت کرد که در سواحل دوردست افریقا جمعی از مردم کوتاه قامت که خود را با برگ خرما می پوشاندند مشاهده کرده بود که مسکن شهری خود را از کثرت ترس و واهمه برای فرار بنواحی کوهستانی ترک مینمودند.

در تابستان سال ۴۶۵ ق.م یکی از خواجه سرایان که مقام ریاست در بار داشت

۱- Salamine در کتاب ایرانیاں اشیل Eschyle (۳۹۰-۴۷۱) که مقارن دوران

اختلافات ایران و یونان میزیست علت شکست نیروی دریائی خشیارشا را کمی وسعت محل میدانند و می گویند ایرانیاں نتوانستند سفاین هنگی خود را آزادانه بر ضد دشمن هدایت کنند و بکار برند.

۳- Sataespes

۲- Platee

۴- Hannon

بنام آسپامیترس^۱ (میترا دات) باتفاق رئیس قراولان سلطنتی موسوم به آرتابان پادشاه و پسر ارشد اوداریوش را بقتل رساند و هفت ماه پس از آن تاریخ ارتابان در صدر قتل اردشیر کوچکترین فرزند خشیارشا بود که قصد او آشکار شد و اردشیر ویرا کشت. می گویند اردشیر توسط مکبیزاز دسیسۀ ارتابان اطلاع یافته و علاج واقعه را قبل از وقوع کرده بود^۲.

اردشیر اول

اردشیر اول (ارتخشتر^۳) که معروف به اردشیر دراز دست شده است مدت چهل و یکسال سلطنت کرد و در این مدت مردم برفاه و آسایش بسر بردند و واقعه مهمی در دوران پادشاهی او رخ نداد. فقط در آغاز سلطنت وی جمعی از شورشیان در گوشه و کنار مملکت موجبات زحمت او را فراهم آوردند.

هیستاسب یکی از برادران اردشیر باتفاق مردم باختر بر ضد او قیام کرد و در طلب تاج و تخت مملکت در کوشش و تلاش افتاد. اما اردشیر اول دوبار لشکریانی جهت دفع هیستاسب فرستاد و عاقبت در سال ۶۲ ق.م او را از میان برداشت. یکی دیگر از حوادثی که در دوران سلطنت اردشیر اول اتفاق افتاد قیام مصر

۱- Aspamithres

۲- دینون Dinon در پلور تارک Plutarque میگوید آرتابان در مدت هفت ماه فاصله بین قتل خشیارشا و روی کار آمدن اردشیر بنام هیستاسب Hystaspe برادر پادشاه نیابت سلطنت را داشت.

۳- Artakhsbatra

بود، ایناروس^۱ پسر پسامتیک^۲ یکی از مردم لیبی قصر سلطنتی ممفیس را محاصره کرد و هخامنش والی مصر را بقتل رساند. در این اغتشاش و بلوا یونانیها نیز به ایناروس مساعدت میکردند و چند فروند کشتیهای جنگی خود را بکمک او فرستاده بودند.

اردشیر اول برای انتقام خون هخامنش مگابیز ساتراپ سوریه را بالشکریان عظیم بمصر فرستاد و کشتیهای جنگی فنیقیه که در خدمت دولت ایران بودند بسپاه ایران مساعدت میکردند و مگابیز عاقبت بر ایناروس غلبه کرد و سراسر مصر را جز ناحیه دلتای نیل که هنوز در دست شورشیان بود زیر سلطه و نفوذ اردشیر در آورد.

اردشیر در سال ۴۴۹ با آتن قراردادی منعقد ساخت که معروف به قرارداد کیمون^۳ گردید و بموجب این معاهده یونانیهای آسیای صغیر از لحاظ سیاست داخلی استقلال یافتند و کشتیهای ایران حق داشتند ببنادر یونان آمدورفت کنند و یونان بتفیع ایران از جزیره قبرس صرف نظر کرد.

جنگهای پلوپونس که در اواخر سلطنت اردشیر اول بین آتن و اسپارت شروع شد و مدت بیست و شش سال (۴۳۱-۴۰۴ ق.م) بطول انجامید موجب فراغت خیال اردشیر از جانب یونان گردید.

یکی دیگر از وقایعی که چندی اردشیر اول را بخود مشغول داشت طغیان مگابیز والی سوریه بود. پادشاه دوبار با او جنگید. اما کاری از پیش نبرد و عاقبت بموجب مصالحه ای که بتفیع مگابیز تمام شد و بر منصرفات او افزود این مناقشات پایان رسید.

افسانه استرومر دها مربوط به دوران این پادشاه است و حکایت مزبور در

توراة ذکر شده . اردشیر اول در سال ۴۲۴ مرد و در همان سال و همان روز فوت او داماس پیو^۱ زوجه وی نیز بدرود حیات گفت.

داریوش دوم

پس از مرگ اردشیر دراز دست (۴۲۴ ق.م.) تنها پسر او از ملکه داماس پیو موسوم به خشیارشای دوم به سلطنت رسید .

سلطنت او بیش از ۵۰ روز دوام نداشت و بدست سفدیانوس^۲ پسر آلو گونه^۳ یکی از زنان غیر عقدی اردشیر اول بقتل رسید. اما این جنایت نتوانست موجب ارتقاء او بمقام پادشاهی شود و پس از کشته شدن خشیارشای دوم یکی دیگر از برادران او موسوم به اخس^۴ (وهو که)^۵ که مقام ساتراپی هیرکانی را داشت سلطنت را بدون هیچگونه اشکال قبضه کرد و از آن پس بنام داریوش دوم نامیده شد .

مورخین یونانی او را نوتوس^۶ یعنی حرامزاده لقب داده اند بعلمت آنکه فرزند یکی از زنان غیر عقدی بود . این پادشاه بنا بگفته کتزیاس^۷ خاله خود پاریزاتیس^۸ را بازواج خویش در آورد. اما دینون^۹ در کتاب پلوتارک این زن را خواهر ناتنی او میدانند .

چنانکه اشاره شد در آن تاریخ یونان مشغول جنگهای خوانودگی یعنی جنگهای

Sogdianos-۲

Okhos-۴

Nothos-۶

Parysatis-۸

Damaspio-۱

Alogoune-۳

Vahuka-۵

Ctesias -۷

Dinon -۹

پلوپونز بود و نمیتوانست مستعمرات خود را محافظت کند. بهمین مناسبت شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر با پرداخت باج و خراج سالیانه تبعیت دولت ایران را پذیرفتند و دولت اسپارت نیز با پادشاه ایران متحد گردید. اما داریوش دوم بیچوجه میل نداشت دولت آتن را کاملاً منقرض سازد و طرفدار سیاست موازنه بود تا بدینوسیله بتواند منافع ایران را حفظ کند و از اینجا میتوان این مسئله را درك کرد که كمك و مساعدت جزایریونانی نشین آسیای صغیر با ایران موجب پیشرفت سیاست پادشاه ایران در منازعات خود با یونان گردید و عکس این قضیه نیز صحت دارد باین معنی که اگر این جزایر جانب یونان را می گرفتند ایرانیان دچار اشکالات سیاسی میشدند.

داریوش دوم حکومت جزایر یونانی نشین آسیای صغیر را بپسر کوچک خود کورش داده بود و کورش این مقام را باستعانت مادرش پاریزاتیس بدست آورد و چون خبر بیماری پدرش را در بابل شنید اداره قلمرو حکومتی خویش را به لیزاندر^۱ اسپارتی واگذار کرد و خود عازم بابل گردید.

لیزاندر همان سردار اسپارتی بود که در سال ۴۰۵ ق.م. سفاین جنگی آتن را در محل اگوس پتاموس^۲ از میان برد. کورش از آن لحاظ بمحض شنیدن خبر بیماری داریوش دوم پدر خود عازم بابل گردید تا از نفوذ مادرش پاریزاتیس استفاده کند و بجای برادر خویش ارشك (آرساکس^۳) بمقام پادشاهی رسد. اما وقتی ببابل رسید باو اطلاع دادند که داریوش دوم وفات یافته و ارشك در پاسارگاد پادشاهی رسیده است (۴۰۴). ارشك که از حرکت برادر خود کورش اطلاع داشت با جمعی از قواء بجلو او شتافت. اما ضمن راه کسان وی کورش را میدکرده و بخدمت او

آورده بودند .

ارشک دستور قتل وی را داد و پاریزاتیس فرزند خود کورش را موقبعکه میخه‌استند حکم قتل را اجراء کنند درمیان دوبازوی خویش گرفت و از اجرای حکم پادشاه ممانعت بعمل آورد .

اردشیر دوم

ارشک چون پادشاهی رسید بخود نام اردشیر دوم داد. وی را یونانیان بعلت حافظه فوق‌العاده‌ای که داشت منهمون^۱ مینامیدند.

کورش صغیر پس از آنکه از قتل نجات یافت همان مقام حکومت آسیای صغیر را بدست آورد و چون در همان اوان جنگهای پلویونز خاتمه یافته بود و جمعی از قواء کورش صغیر که در این جنگها شرکت داشتند آزاد شدند کورش از این موقع استفاده کرد و بتقویت سپاهیان خویش پرداخت و شروع بفتوحاتی در آسیای صغیر نمود (۴۰۱) .

ابتداء از آناتولی و جبال تروس گذاشت و وارد خاک سیلسی شد و تا کنار فرات پیش آمد و در نزدیکی بابل در محل کونا کزا^۲ که امروز خان اسکندریه نامیده میشود و بر سر راه بغداد واقع است جنگ سختی با قواء اردشیر دوم کرد سپاهیان یونانی کورش غالب شدند، اما خود کورش در این محاربه بقتل رسید و هشت تن از سرداران او نیز که از وی دفاع میکردند کشته شدند و عاقبت تیسافرن^۳ سردار ایران فاتح

گردید و چون اردشیر دوم در این محاربه مجروح شده بود دستور داد که دستها وس برادرش کورش را قطع کنند .

چون کورش بقتل رسید دیگر ادامه جنگ توسط یونانیانی که با او آمده بودند نتیجه ای نداشت . بعلاوه این سپاهیان که سردار خود را کشته دیدند نمیتوانستند نظم و ترتیب سابق خود را مراعات کنند و عاقبت لشکریان آسیائی کورش متفرق گردیدند و یونانیانی که تحت فشار سوار نظام ایران در کنار رود دجله قرار گرفته بودند از بازگشت بکشور خویش ناامید بودند و چون جمیع سردارانیکه زیر دست کورش صفیر در این سفر جنگی شرکت داشتند توسط تیسافرن بچادر او دعوت شده و بقتل رسیده بودند دیگر کسی نبود که بتواند فرماندهی یونانیان را در دست گیرد .

در آن میان گزنونوفون^۱ یکی از داوطلبان یونانی که با کورش بجنگ با اردشیر آمده بود فرماندهی یونانیان را که عده آنها به ده هزار نفر میرسید در دست گرفت و بالیاق تمام از کنار دجله و رودخانه بیتلیس^۲ و ساحل فرات گذشت و آن جماعت را به طرابوزان رساند . این مسئله و مراجعت ده هزار نفر یونانی بدون آنکه خطری متوجه آنها شود در تاریخ معروف به «بازگشت ده هزار نفر» شده و گزنونوفون شرح این واقعه را بتفصیل در کتاب خود آنا باز^۳ آورده است . از اینجا میتوان فهمید که دولت ایران از حیث قواء نظامی روبضعف و انحطاط گذاشته بود که ده هزار نفر یونانی بدون هیچگونه مانع و رادعی بوطن خود مراجعت کردند .

ایران از آن پس در اختلافات بین دولتهای مختلف یونان و جزایر یونانی نشین

و شهرهای یونانی آسیای صغیر شیوه ایجاد تفاق را بین سران و حکام آن نواحی در پیش گرفت و طلای ایران در این اختلافات معجزه میکرد و از آن پس دولت آتن سفاین جنگی خود را با عقد قراردادی در اختیار پادشاه ایران گذاشت.

کنون^۱ یکی از بزرگان آتن جزیره سیترا را تحت تصرف خود در آورد و دیوارهای طویلی که موجب ارتباط آتن بندر پیره میگردد با کمک مادی دولت ایران ایجاد کرد.

در مصر وقایعی رخ داد که در سال ۴۰۵ ق م آن سرزمین بدست امیرته^۲ یکی از بازماندگان فراعنه مصر در آمد و شش سال پس از آن تاریخ استقلال مصر در زمان پادشاهی نفوریتس^۳ محرز و مسلم گردید. در آسیای صغیر نیز مردم بومی سراسر آن سرزمین بنای شورش و اغتشاش و گذاردند و اردشیر دوم ناگزیر متوسل بقوه قهریه شد و بالاخره در پائیز سال ۳۸۷ ق م بموجب مصالحه آنتالسیداس^۴ شورشیان را بر جای خویش نشاند.

در همان اوان مستعمرات یونان در آسیا و جزیره قبرس تحت تصرف دولت ایران در آمد و این امر مناعت طبع یونانیان را جریحه دار کرد، اما این مسئله را باید گوشزد کرد که نفوذ ایران در این متصرفات بهیچوجه موجب زحمت اهالی نمیشد باین معنی که شاهنشاهان این سرزمین از لحاظ اداره امور داخلی مردم را بکلی آزاد میگذاشتند و بهمین مناسبت سلسله های کوچکی در نقاط مختلف متصرفات یونانی ایران بوجود آمد که فقط پادشاهان یا حکام آن سالانه مبلغی بعنوان مالیات بایران میپرداختند و ایران بهیچوجه در امور داخلی آنها دخالت نمیکرد و حتی بر روی سکه هایی که از آن تاریخ باقی مانده است علاوه بر تصویر اهورا مزدا تصاویر بل

۲- Amyrtee

۱- Conon

۴- Analcidas

۳- Nephorites

و خداوند آتنی‌ها مشاهده می‌گردد .

چون او اگوراس^۱ یکی از بزرگان جزیره قبرس بر ضد حکومت داخلی آن جزیره قیام و سلسله کوچکی را که در آنجا تشکیل شده بود منقرض کرد اهالی از اردشیر دوم تقاضای مساعدت کردند . اما در آن موقع پادشاه بعلت شورشهای داخلی مصر که عاقبت منجر با استقلال آن سرزمین گردید نتوانست بمساعدت مردم قبرس بشتابد و بهمین مناسبت او اگوراس پیشرفتهای نمایان کرد . علی‌الخصوص که ها کوریس پادشاه مصر جمعی از سپاهیان خود را بکمک او اگوراس فرستاد و شهر تیر نیز کشتیهای جنگی خود را در اختیار وی گذاشت .

چون اردشیر از مصر و تسلط بر آنجا ناامید گردید اتوفرادات^۲ والی آسیای صغیر و هکاتومنوس^۳ والی ایالت کاری^۴ را مأمور قبرس کرد . اما این دو نفر کار مهمی از پیش نبردند و پادشاه ناگزیر تیرباز^۵ و ارون^۶ دو تن دیگر از سرداران خود را بفرماندهی قوای مأمور قبرس انتخاب کرد و این سرداران بر شدت فشار خود در سالهین پایتخت او اگوراس افزودند و عاقبت او را وادار بقبول اطاعت ایران بسا پرداخت مالیات سالانه کردند (۳۸۰ ق.م) .

در همان اوان در آسیای صغیر نیز شورشهایی توسط حکام و ولایه برپا گردید . آریوبرزن^۷ ساتراپ فریژی^۸ و میزی^۹ در این کار پیشقدم گردید و توسط اتوفرادات سردار اردشیر مغلوب و منکوب شد اما چندی نگذشت که اتوفرادات سر بطغیان

Autophradate - ۲

Carie - ۴

Oronte - ۶

Phrygie - ۸

Evagoras - ۱

Hecatomnos - ۳

Tiribaze - ۵

Ariobarzane - ۷

Mysie - ۹

بر آورد و از کمکهای مصر و شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر برخوردار میشد و اردشیر با ایجاد نفاق بین متحدین او و کسانیکه زیر دستوی بنای شورش را گذاشته بودند فعالیتهای او را خنثی کرد. از طرف دیگر با ارونه کوهی نیز بنای اغتشاش را گذاشته بود صلحی برقرار ساخت و از ادامه طغیان او جلوگیری کرد.

یکی دیگر از حوادث زمان این پادشاه عصیان داتامیس یکی از سرداران وی بود که در شمال آسیای صغیر نزدیک دریای مدیترانه خود را مستقل اعلام کرده بود اما چندی نگذشت که این سردار توسط زبردستان خود بقتل رسید. جمیع این اغتشاشات در حدود چهل سال قبل از فتوحات اسکندر کبیر اتفاق افتاد. ولی همین اغتشاشات دلیل بر این بود که قدرت مرکزی شاهنشاهی ایران رو با انحطاط گذاشته است. از طرف دیگر اختلافات خانوادگی و جنایاتی که در خاندان سلطنتی اتفاق می افتاد دلیل دیگر بر ضعف قدرت پادشاه بود. پاریزاتیس که نام وی چندین بار تکرار گردیده است استاتیرا^۱ زوجه اردشیر دوم را مسموم کرد و پادشاه او را مقیداً ببا بل فرستاد. استاتیرا سه پسر داشت و در باریان به داریوش که قاعدتاً میبایست، بعد از پدر بر تخت سلطنت نشیند همانندند اخس برادر دیگر او در صدد بدست آوردن این مقام است و داریوش بهمین مناسبت در صدد قتل پدر خود بر آمد. اما توطئه او کشف گردید و او را بامشاه بقتل رساندند و چون پسر دوم اردشیر آریاسپس^۲ تصور میکرد پادشاه قصد کشتن او را دارد خود را کشت: در همان اوان آرسامس^۳ فرزندی که اردشیر از زنی غیر عقدی داشت نیز بر اثر توطئه در باریان بقتل رسید و چون این پسر نزد پدر خویش بسیار عزیز بود پادشاه از این غصه در سال (۳۵۸ ق. م) بسن نمود مرد.

دردوران پادشاهی اردشیر دوم بود که اسدئاس یکی از روحانیون یهود جمعی

از یهودیان بابل رابه اورشلیم برد و ایشان را وادار با تمام بنای معبد آن شهر که ساختمان آن در زبان داریوش اول بسال ۵۲۰ شروع شده بود کرد. در انجام این امر اسدراست توسط نهمی^۱ پادشاه یهودی ژودا^۲ کمکهای مادی فراوان به اسدراست کرده است. در کتیبه‌هایی که از اردشیر دوم باقی مانده است برای اولین بار با سامی میترا^۳ و آناهیتا^۴ برمی‌خوریم و معلوم می‌شود که این پادشاه تمایلی مخصوصاً به آناهیتا و پرستش آن داشته است و امری که این موضوع را تایید میکند اینست که در نقاط مختلف متصرمات خود معابدی جهت آناهیتا بنا کرده بود.

اردشیر سوم

پس از مرگ اردشیر دوم یکی از پسران سه گانه‌ای که آن پادشاه از ملکه استاتیراداشت بنام اخس با سلطنت رسید و وی از آن بعد ملقب به اردشیر سوم شد. اولین اقدامی که این پادشاه کرد قتل جمیع شاهزادگان هخامنشی بود تا پس از مرگ خود بر سر جانشینی و اختلافاتی بوقوع نپیوندد. این سنگدلی و قساوت را از آن تاریخ غالب پادشاهان مشرق زمین سرمشق خود قرار دادند و پیوسته جمعی از بی گناهان را با آتش غضب و شهوت حکمرانی خود و اعقاب آنان بسوختند.

شورش آسیای صغیر توسط ساتراپهای آن ناحیه پیوسته دوام داشت و آرتاباز فرمانده کل قوای آن سرزمین که پادشاه وی را موجد این اغتشاشات می‌دانست رسماً بنای مساعدت و کمک با حکام و ولات آسیای صغیر گذاشت و عاقبت خود نیز علم طفیان

برافراشت و در سال ۳۵۶ ق.م سپاه‌یانی را که اردشیر سوم، بمقابل او فرستاده بود باستعانت لشکریان آتن شکست داد. اما پس از چندی بعلت آنکه آتنی‌ها دست از مساعدت بوی برداشتند از ترس پادشاه بدر بارفیلیپ مقدونی پناهنده شد و چون مصر در جمیع اغتشاشات از مساعدت به آرتابازو یونانیان همدست وی کوتاهی نمی کرد اردشیر سوم درصد تنبیه مصریها برآمد و در سال ۳۵۳ ق.م سپاه‌یانی بآن سرزمین فرستاد که با عدم موفقیت روبرو شدند و دوتن از ساتراپهای ایران توسط تابنیت^۱ پادشاه سیدون^۲ بکلی از پای درآمدند. تابنیت با کمک مادی مصر جمعی از سربازان یونانی آسیای صغیر را استخدام کرده بود و مساعدت این جماعت بود که مایه پایداری وی در مقابل لشکریان ایران میشد. بنابراین اردشیر سوم در سال ۳۴۸ با قوای عظیم عازم مصر شد

این بار تابنیت تاب مقاومت در مقابل لشکریان ایران را نیاورد و تسلیم گردید و پادشاه امر بقتل وی داد. با فتح سیدون فرمانده قوای یونانی آن شهرمانتور دورودس^۳ با جمیع همراهان خویش بلشکریان اردشیر سوم پیوست و شاهنشاه ایران ببرکت وجود این جماعت ولیاقت و کاردانی سردار ایشان برپلوز^۴ و بوباستیس^۵ دست یافت و عاقبت مصر را قبضه کرد و آن سرزمین دو باره جزء ساتراپی‌های ایران درآمد (۳۴۵ ق.م.)

اردشیر سوم بدستگیری ماتتور دورودس بر تمام آسیای صغیر تسلط یافت. فیلیپ مقدونی نیز از سرگرمی پادشاه ایران در مصر و اغتشاشات آسیای صغیر استفاده و قلعه

Sidon - ۲

Tabnit-۱

Peluse - ۴

Mentorderhodes - ۳

Bubastis-۵

پرنیت^۱ را در سال ۳۴۰ محاصره کرد و افکار دوردرازی در تسخیر ایران داشت. اما در سال ۳۳۶ بقتل رسید. بعضی قتل او را بر اثر تحریکات پادشاه ایران میدانند. در هرصورت اردشیر سوم در سال ۳۳۷ یعنی یکسال قبل از کشته شدن فیلیپ مقدونی بدرود حیات گفت و باین ترتیب دخالت اردشیر سوم در قتل فیلیپ بعید بنظر میآید مگر آنکه تصور کنیم تحریکات اردشیر سوم چندسال قبل از آن تاریخ شروع شد و یکسال پس از مرگ او به نتیجه رسید.

داریوش سوم

چنانکه اشاره شد اردشیر سوم شاهنشاه ایران در سال ۳۳۷ ق.م توسط یکی از خواجگان دربار با گوآس مسموم گردید. پس از مرگ این پادشاه جوانترین فرزندان او او آرش باسلطنت رسید. اما چندی نگذشت که وی نیز بدست با گوآس از میان برداشته شد و این خواجه بکی از نوادگان داریوش دوم را که معروف به کدمن^۲ گردیده است در سن ۳۳۵ ق م بر تخت پادشاهی نشاند. کدمن یکی از دوستان با گوآس و مورد اعتماد او بود و بعضی از مورخین و نویسندگان یونانی در اصل و نسب وی شک و تشکیک کرده اند. پلوتارک در کتاب معروف خود موسم به زندگی اسکندر کدمن یعنی داریوش سوم را از نسل پادشاهان هخامنشی نمی داند و میگوید در دوران جوانی بشغل چاپاری اشتغال داشته است.

با گوآس از همان ابتدای سلطنت داریوش سوم در صدبرآمد که او را تحت

Perinthe-۱

Bagoas-۲

Codoman-۳

تسلط و نفوذ خویش در آورد. اما داریوش سوم زیر بار نرفت و با گوآس خواست وی را نیز مسموم سازد. ولی داریوش سمی را که با گوآس جهت انجام این مقصود فراهم آورده بود با و نوشاند و باین ترتیب نشان داد که مردی با عزم و اراده و ثبات قدم است و بهیچوجه نمیخواهد در اداره امور مملکتی با کسانی چون با گوآس مشورت نماید. بعضی از مورخین بر آنند که اگر با گوآس توسط داریوش سوم از میان برداشته نمی شد بعلت کاردانی و لیاقتی که داشت ممکن بود در موقع هجوم اسکندر بایران از این بلیه جلو گیری کند.

اسکندر و حمله او بایران

اسکندر که بایران تاخت از مردم مقدونیه و

مقدونیه در شمال شعبه جزیره یونان واقع در

مغرب تراکیه بود. مردم این ناحیه از نژاد آریائی

نظر اجمالی

بودند و تمدن آنها تمدن یونانی ولی پست تر از تمدن آتنی ها و اهالی دیگر یونان بود.

این جماعت بتدریج با یونانیان آمیختند. مورخین یونانی مردم مقدونیه را بسیار شجاع

و جنگجو میدانند. اما این نکته را باید تذکر داد که اهالی این سرزمین در تاریخی

که مورد بحث ماست تمدنی عالی نداشتند و اخلاق آنها بیشتر به وحشیگری نزدیک

بود تا با اخلاق مردم متمدن. چنانکه میگویند از این جماعت اگر کسی پیدا می شد

که دشمن خود را نکشته بود وی را جزء مردان نمی شمردند. چنانکه سابقاً اشاره شد

چون داریوش کبیر از سرزمین سکاها بایران برکشت مقدونیه بتصرف شاهنشاهی

هخامنشی درآمد. اما بعد از آنکه مردونیه در پلاته شکست خورد این سرزمین نیز

مستقل گردید.

فیلیپ در سال ۳۵۹ ق - م در مقدونیه پادشاهی

رسید. در آن اوان قلمرو سلطنتی او بسیار ناقابل

فیلیپ

بود و در مقدونیه شهری مهم و بندری که موجب

توسعه قوای بحری و تجارت آن سرزمین گرد و وجود نداشت. مردم آن کشور را جمعی روستائی و دهقان زاده تشکیل میداد. جمیع مورخین قدیم یونان یکدل و یکجهت هستند که فیلیپ پیوسته روزگار خود را با اهل علم و ادب و فلاسفه و از آن جمله ارسطو فیلسوف بزرگ میگذرانند و ارسطو نیز علاقه مفراط بوی داشت و در اداره امور مملکت او راهدایت و مبری میکرد. ایزو کرات^۱ یکی دیگر از متفکرین و نویسندگان عالیقدر یونان اعتقاد خاصی به فیلیپ و رفتار و کردار وی داشت. غالب مورخین یونانی این پادشاه را مردی بوالهوس و عیاش و مستغرق در لهو و لعب نوشته و وی را متمایل بشرب شراب و درک عالم مستی و بیخبری دانسته اند. اما ما خذ گفتار آنان بطور کلی نوشته های کسانی مانند دموستن است که اقوال وی توأم با تمسخر و عدم توجه نسبت باین پادشاه که موجب ایجاد استقلال یونان گردیده است بود و اعتماد را بآن نشاید. قدر مسلم آنست که فیلیپ سالهای ابتدای سلطنت خود را بتربیت سپاهیان قوی و کار آزموده مصروف داشت و چون این امر بانجام رسید متوجه شمال مقدونیه شد و به ایلیری^۲ یکی از نواحی واقع در شمال آن سرزمین لشکر کشید و تا دانون^۳ پیش رفت و قلمرو سلطنتی خود را تا بغازداردانل توسعه داد و بندر آمفی پلیس^۳ را متصرف شد و پس از آنکه چند بار به تراس لشکر کشی کرد متوجه جنوب مقدونیه گردید.

باید دانست که در آن تاریخ جمع کثیری از یونانیان در صدد احیای استقلال

کشور خویش بودند و در رأس این جماعت نویسنده معروف ایزو کرات قرار داشت و وی مردم را در نیل باین مقصود تحریک میکرد و عاقبت بر اثر جد و جهد نویسنده

مزبور جماعت و طنپرست یونان از فیلیپ طرفداری کردند. در مقابل این نهضت مردم آتن صف آرائی نمودند و بنای رابطه را با پادشاه ایران گذاشتند و وی را از وقایع مقدونیه و یونان آگاه ساختند. اما فیلیپ آتنی‌ها را در جنگ گرونه^۱ بسختی از پای در آورد (۳۳۸ ق ۴۰). پس از این حادثه آتنی‌ها نیز تسلط فیلیپ را بر آتن پذیرفتند و پادشاهی او را در یونان مستقل گردن نهادند. فیلیپ با این پیش آمد باوج اقتدار خود در یدولی هر چند در کار مملکتداری و سیاست کامیاب بود در زندگی خانوادگی با بدترین وضع روزگار می‌گذراند. علت این عدم موفقیت وجود المپاس^۲ زوجه^۳ او بود که با کینه و حسادت عجیبی که نسبت به فیلیپ و پیشرفتهای او در جنگها میورزید روزگار وی را تلخ و ناهموار میساخت. المپاس، دختر پادشاه اپیر^۴ واقع در مغرب مقدونیه بود. این زن اعتقاد عجیبی به اباطبل و ترهات مذهبی و خدایان یونان داشت و زندگی او آمیخته با سحر و جادو بود. این امر از یک طرف و از طرف دیگر حس کینه‌توزی او نسبت به فیلیپ باعث شد اختلافاتی شدید در زندگی او و همسرش بروز کند و فرزند ایشان اسکندر نیز تحت تأثیر افکار نابجای این مادر خود خواه قرار گیرد. کینه و عداوت شدید المپاس نسبت به همسر خود و حسادتی که به اشتهار او میورزید اسکندر را از اطاعت نسبت به پدر خویش باز میداشت و حال آنکه فیلیپ جز تربیت کامل و ایجاد حس قدرت و عظمت در فرزند خویش غرض دیگری نداشت. در نتیجه این افکار بود که اسکندر بتدریج بنای بد گوئی از پدر را گذاشت و در عملیات نظامی و جنگی او را خوار و بیمقدار قلمداد میکرد. پلوس-تارک در این مورد چنین میگوید: «در تمام مواردیکه خبر فتوحات فیلیپ یا تسخیر شهر و قلعه‌ای به اسکندر میرسید بهیچوجه اظهار شادمانی نمیکرد و برخلاف انتظار مردم دوستان خود را مخاطب قرار میداد و میگفت پدر من جمیع افتخارات را مخصوص

خود کرده است و از این حیث محلی باقی نگذاشته که من نیز باستعانت شما افتخاری تحصیل کنم. واضح است که این گفته را فکر جوانی نابالغ چون اسکندر بوجود نیاورده بود و مسلماً تحت تأثیر مادر خود قرار گرفته بود که پیوسته از فیلیپ و افتخارات ظاهری او بد گوئی میکرد.

فیلیپ در سال (۳۲۷ ق.م) طبق عادت آن زمان کئوپاتریکی از دختران مقدونیه را با ازدواج خویش در آورد و چون المپاس از این امر اطلاع یافت قبل و قال عجیبی براه انداخت. پلوتارک در این مورد بازمینویسد: «در صیافت عروسی فیلیپ و کئوپاتری مدعوین باده بسیار نوشیدند و آتال^۱ پدر تازه عروس بعلت مستی دهان به بد گوئی و درشتی نسبت به المپاس گشود و گفت وجود این زن باعث تخریب مملکت و اضمحلال پادشاهی یونان است و امیدوار است که ازدواج تازه فیلیپ فرزندان بسیاری جهت پادشاه بیار آورد و فیلیپ و لیعهدی از نژاد مردم مقدونیه بوجود آورد. میگویند اسکندر که در آن مجلس حضور داشت از محل خویش برخاست و روی بجانب آتال کرد و گفت پس من در این میانه کیستم و جام شراب خود را بطرف وی پرتاب کرد. فیلیپ که شاهد این حرکت بود از جای خویش بلند شد و شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد که بطرف اسکندر رود. اما ضمن این حرکت بعلت باده نوشی فراوان بر زمین افتاد و اسکندر چون این بیدید از شدت غضب و کینه و عداوت و حسادت که بپدر خویش داشت بنای تمسخر او را گذاشت و به مدعوین گفت فرمانده خود را که میخواهد اروپا و آسیا را بچنگ آورد مشاهده کنید که حتی نمیتواند از میزی بطرف میزی دیگر پیش رود. پلوتارک میگوید روز دیگر اسکندر با اتفاق مادرش مقدونیه را ترک گفت و فیلیپ بهیچوجه در صدد جلوگیری از این امر بر نیامد. المپاس به اپیر رفت و اسکندر راه اپیری را در پیش گرفت. ولی پس از چندی فیلیپ موجبات رضایت فرزند خویش را

فراهم آورد و وی را بمقدونیه احضار کرد کار اختلاف بین پدرو پسر در اینجا پایان نرسید. در همان اوان اسکندر اطلاع یافت که یکی از برادران او آریدئوس^۱ بنا بقتضای پیکیز^۲ و داروس والی ایرانی ایالت کاری^۳ میخواید دختر او را باز دواج خویش در آورد و بهمین مناسبت و بیشتر بر اثر تحریکات دوستان و مادرش به والی مزبور پیغام داد که جهت این کاروی سزاوارتر از برادرش آریدئوس است. پیکز و داروس با اطلاع بر این موضوع بسیار خرسند شد و اسکندر در صد بر آمد که مقدمات ازدواج خود را با دختر والی مزبور فراهم سازد. اما فیلیپ که از این موضوع آگاهی یافت فرزند خود را بسختی ملامت کرد و گفت وصلت با یکی از سرداران و حکام ایرانیان که دشمنان ما هستند افتخاری جهت خاندان ما نیست و ما میخوایم با قدرت نظامی خود سراسر شاهنشاهی هخامنشی را زیر پای خویش در آوریم. با این گفتار قصد هجوم فیلیپ بخاک ایران بخوبی معلوم می شود. ولی چنانکه خواهیم دید اجل مهلتش نداد. و بقتل رسید و فرزندش اسکندر بر این قصد جامه عمل پوشاند.

فیلیپ موقعیکه در جریان عروسی دخترش با برادر

اسکندر المپیاس پادشاه اپیرمیخواست با اتفاق همراهان

خود به تئاتر برود توسط یکی از محافظین خود

بقتل رسید. (۳۳۶ ق - م) و فرزند او اسکندر در بیست سالگی جانشین وی گردید.

اسکندر در آغاز سلطنت خود با جنگهای داخلی و شورش مردم تب و آتن و بسیاری دیگر

از شهرهای یونانی مصادف شد و دمستن در تحریک یونانیان برضد او کوشش بسیار

کرد. اما اسکندر عاقبت بر مخالفان خویش غلبه نمود و شورشیان را بجای خود نشانند

و چون از جانب یونان آسوده خاطر شد باسی هزار پیاده و چهار هزار پانصد سوار و صد و

شصت کشتی جنگی عازم ایران گردید و از تنگه دار دانیل (هلس پنت) قدم باسیانها

(۳۳۴ ق . م)

جنگ گرانیکوس

گرانیکوس رودخانه کوچکی است که در مغرب

آسیای صغیر بدریای مرمره میریزد . نخستین

جنگ اسکندر با سپاه ایران در کنار این رودخانه

روی داد. عده سپاه ایران در این جنگ از سوار و پیاده ظاهر آدر حدود چهل هزار بوده است در جنگ گرانیکوس نزدیک بود که اسکندر کشته شود. زیرا یکی از سرداران سپاه ایران بنام سپهرداد که داماد داریوش بود زویینی بر شانه راست اسکندر زد و او را مجروح کرد. ولی این سردار بدست اسکندر کشته شد، برادر سپهرداد هم که بیاری وی آمده بود با شمشیر ضربتی سخت بر کلاه خود اسکندر زد، چنانکه آن را بدو نیم کرد و میخواست ضربتی دیگر زند که یکی از سرداران مقدونی شمشیری بردست او زد و اسکندر را از مرگ نجات داد. جنگ گرانیکوس بسبب کشته شدن بسیاری از سرداران بزرگ ایران بفتح اسکندر خاتمه یافت. اسکندر پس از این فتح شهر سارد پایتخت لیدی را نیز گرفت و بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر دست یافت. در این اوان، ممن سرداریونانی داریوش که مردی کاردان و دلیر بود در صدد برآمد که از راه دریا بمقدونیه حمله برد و یونانیان را برضد اسکندر بشورانند و بدین طریق او را از آسیا بار و پا باز گردانند. بدین قصد با سیصد کشتی بتسخیر جزایر دریای اژه پرداخت و بسیاری از آن جزائر را بتصرف آورد. مردم آتن و اسپارت نیز با مقاصد او همراه بودند. ولی از خوشبختی اسکندر این سردار با کفایت ناگهان در گذشت و پس از مرگ او اسکندر با خیالی آسوده راه ایران را در پیش گرفت چون خبر شکست گرانیکوس و بیشرفت اسکندر بداریوش رسید از هرسوی ایران سپاهی گرد آورد و بالشکری که عدد آن را از ۳۲۳ تا ۶۰۰ هزار نوشته اند عازم جلوگیری دشمن گردید.

جنگ ایسوس

داریوش و اسکندر در نزدیکی شهر ایسوس

روبروشدند. ایسوس شهری بود در کنار خلیج اسکندرون و در همسایگی این شهرداری وجود داشت که جنگ در آنجا روی داد. این دشت از جانب شمال به تپه‌هایی محدود بود و از طرف جنوب بدریا منتهی می‌شد. عرض آن را در حدود دو هزار و پانصد متر نوشته‌اند و البته جنگ در چنین میدان تنگی برای سپاه عظیم داریوش آسان نبود در جنگ ایسوس نخست سپاهیان ایران راه سپاه اسکندر را از پشت بستند و بیم آن بود که سپاه مقدونی محاصره و نابود شود. ولی اسکندر از این امر نراسید و بجنگ پرداخت. در این جنگ بسیاری از سپاهیان دو طرف کشته شدند و اسکندر خود بجانب گردونه داریوش حمله برد.

سرداران داریوش برای حفظ جان او کوشش بسیار کردند و بسیاری از سران سپاه دشمن را بجا کافکند، و اسکندر نیز مجروح شد. ولی چون اسبان گردونه داریوش بسبب زخمهای زیادی که برداشته بودند رم کردند داریوش هراسان شد و بر گردونه دیگر نشست و چون دسته‌ای از سپاهش گریختند او نیز از مهر که جان بدر برد.

پس از فرار داریوش شکست در ایران انیان افتاد و اردوی ایران بغارت رفت و از آن جمله مادر وزن و پسر و دختر داریوش نیز بدست اسکندر افتادند. اسیر شدن زن و فرزندان داریوش او را بر آن داشت که از اسکندر درخواست صلح کند. ولی اسکندر بصلح رضی نشد و چون درهمین اوان سوریه را نیز بسبب خیانت حکمران آنجا باسانی گرفته بود بعزم تسخیر فنیقیه حرکت کرد. مردم شهر صیدا اطاعت اسکندر را پذیرفتند. ولی شهر صور پایداری کرد و بسیاری از سپاهیان مقدونی را معدوم نمود و بالاخره اسکندر آن شهر را پس از هفت ماه محاصره گرفت و قتل عام کرد.

پس از آن اسکندر عازم مصر شد. مصریان چون خبر فتوحات او را شنیده بودند از در اطاعت درآمدند. اسکندر باسانی. بر سر اسر مصر دست

جنگ سوم

یافت و فرمان داد در کنار دریای مدیترانه بنام او بندری ساختند که همان بندر اسکندریه است. سپس بعزم تعاقب داریوش و تسخیر ایران از مصر بسوریه بازگشت و بسرعت از فرات و دجله گذشت و در محل گوگمل نزدیک موصل امروزی با سپاه داریوش روبرو گردید.

در گوگمل چون عده سپاهیان ایران بسیار بود مایه هراس سربازان اسکندر گردید. ولی او ایشان را دلداری داد و بجنگ تحریص کرد. در جنگ گوگمل نخست ایرانیان غالب شدند و قسمتی از اردوی مقدونی را غارت کردند ولی باز اسکندر چنانکه شیوه او بود بجانب داریوش تاخت و بازویمی ارا به ران او را از پای در آورد افراد سپاه بگمان اینکه بجان شاه آسیبی رسیده است روبرو نهادند. داریوش نیز چون خود را تنها دید راه فرار پیش گرفت و اسکندر با آنکه امیدی بفتح نداشت پیروزی یافت.

داریوش از گوگمل بجانب همدان رفت اسکندر نیز پس از فتح گوگمل بطرف ایران حرکت کرد و شهرهای بابل و شوش را بسبب خیانت حکام این دو شهر باسانی گرفت و خزائن و نقایس بسیار بچنگ آورد. سپس عازم فارس و تخت جمشید گردید و در بندر پارس (معبرتنگی در کوه گیلویه) یکی از سرداران ایران پرست موسوم به آریو برزن با ۲۵ هزار ایرانی راه عبور او را گرفت و بسیاری از سپاهیان مقدونی را نابود کرد و کار را بجائی رسانید که اسکندر ناچار عقب نشست.

ولی عاقبت براهنمایی یکترا از اسیران از بیراهه خود را به پشت سپاه ایران رسانید و آریو برزن را بالشکریانوی محاصره کرد سردار دلیر ایرانی چون خود را محصور دید با پنجهزار سوار بر سپاه مقدونی حمله برد و جمعی از ایشان را هلاک ساخت و به نیروی شجاعت صفوف دشمن را شکافت و بجانب تخت جمشید رفت، ولی چون یک

دسته دیگر از سپاهیان اسکندر میان او و تخت جمشید قرار گرفته بودند نتوانست بدان شهر داخل شود و ناگزیر بازگشت و با دشمن بجنبگ پرداخت و آنقدر جنگید تا خود و تمام سربازانش بجاگ افتادند و در راه وطن خویش جان سپردند.

اسکندر تخت جمشید را هم باسانی گرفت و جمع فراوانی از مردم بی گناه را کشت و شهر را بباد غارت داد. ستمکاری و بد رفتاری او در این مورد پیاپی رسید که تاریخ از بیان آن ننگ دارد. بسیاری از ایرانیان خانه های خود را سوختند و خویشتن را کشتند. کاخهای شاهی ایران لگد کوب سربازان بی سرو پای مقدونی شد و خزائن شاهنشاهان بزرگوار هخامنشی بدست آن قوم وحشی بیعمارفت. سربازان اسکندر بر سر تقسیم غنائم خون یکدیگر را میریختند. آنچه از غارتگری خزانه تخت جمشید بدست دشمنان افتاد در حدود ۴۸۰ میلیون ریال بود.

پس از آن اسکندر کاخ شاهنشاهان هخامنشی، انیز آتش زد و با این کار ناشایست خاکستر بدنامی بر سر خویش ریخت. او از نادانی گمان داشت که با سوختن قصر تخت جمشید بشاهنشاهی ایران خاتمه خواهد داد. ولی برخلاف این گمان شاهنشاهی و استقلال ایران پس از دولت چند روزه او باز بانیان استوار برپا شد و از آن کشور گشائی بی سیاست در تاریخ ایران جز ناهی ننکین بر جای نماند.

اسکندر چون از یغماگری و سوختن تخت جمشید فارغ شد، بهمدان رفت و آنچه را که از غارت کردن خزاین بابل و شوش و تخت جمشید گرد آورده بود باشهزار مقدونی در آن شهر نهاد و از دنبال داریوش عازم پارت (خراسان) گردید.

داریوش چنانکه گفتیم پس از شکست گو گمل بهمدان رفت و در صد تپیه سپاه دیر آمد و چون خبر حرکت اسکندر را از تخت جمشید شنید بطرف پارت رفت تا در آنجا سپاهی گرد آورد و باز با اسکندر مصاف دهد ولی در نزدیکی دامغان دو نفر از

سرداران وی اورا کشتند و هر يك بجانی گریختند. (۳۳۰ ق.م)
 اسکندر امر داد تا جسد داریوش را با تشریفات سلطنتی پیاپاسارگاد بردند و در
 مقبره شاهنشاهان هخامنشی بخاک سپردند. بامر گ این پادشاه دولت دوست و بیست
 ساله هخامنشی پایان رسید^۱.

۱- جنگهای اسکندر و فصل مربوط به تمدن دوران هخامنشیان و همچنین مطالبی را که
 در این کتاب راجع به تمدن زمان اشکانیان و ساسانیان آورده ام از کتاب تاریخ مخصوص کلاس
 چهارم ادبی تألیف عباس پرویز و دوستان دانشمند آقایان نصرالله فلسفی و علی اصغر شمیم
 التقاط کرده ام .

فصل چهارم

تمدن هخامنشی

دولت هخامنشی در زمان داریوش کبیر یعنی در دوره‌ای که بکمال وسعت خود رسید از مشرق محدود بود به هندوستان و حدود پامیر. از مغرب بدریای آدریاتیک و حدود غربی لیبی. از شمال

تشکیلات

مملکتی

بماوراء سیحون و دریای خزر و کوه‌های قفقاز و جنوب روسیه و از جنوب بدریای عمان و خلیج فارس و عربستان و حبشه. در این دولت بزرگ چنانکه از کتیبه‌های هخامنشی برمی‌آید سی ملت مختلف با حفظ زبان و مذاهب و اخلاق خصوصی خویش در زیر فرمان شاهنشاهان ایران زندگی می‌کرده‌اند.

داریوش سراسر ایران را بسی قسمت کرد و هر قسمت را بجا کمی سپرد که او را خسترپاون یا شهربان می‌گفتند در مرکز هر قسمت نیز برای حفظ آن پادگانی (ساخو) وجود داشت. مستعمرات یونانی آسیای صغیر و جزیره قبرس و همچنین مقدونیه و شهرهای فنیقیه و متصرفات ایران در حدود هندوستان در امور داخلی خود

مستقل بودند. از آن میان برخی از شهرهای یونانی حکومت آزاد داشتند و برخی دیگر مانند قبرس و ایالات هند بدست پادشاهان محلی اداره میشد. ولی در هر حال حکام ایرانی در کلیات امور ایشان نظارت میکردند.

پادشاهان هخامنشی از زمان داریوش برای رسیدگی و تقشیر در کارهای حکام و پادشاهان محلی و جلوگیری از ستمکاری ایشان سالی دو بار مأمورین مخصوصی بهر ولایت می فرستادند که ایشان را چشم و گوش شاه می گفتند.

شاهنشاه در ایران هخامنشی شخص اول کشور و

شاه و مورد ستایش و احترام ایرانیان بود . سلطنت

او را از جانب اهورا مزدا و اراده او خدائی

می پنداشتند شاهنشاه دارای قدرت کامل بود و

بر تمام تشکیلات کشوری و لشکری و دین ریاست داشت . اراده او مانند قانون محترم شمرده می شد و هیچکس را با آن یارای مخالفت نبود . ولی شاهنشاهان هخامنشی در کارهای مهم کشور با بزرگان مشورت میکردند.

لباس شاهنشاه هخامنشی هنگام صلح قبائی از دیبای ارغوانی چین داربلند بود

که آستینهای فراخ داشت و در زیر آن پیراهن بلندی که تا زانو می رسید و مغزی سفید داشت می پوشید و کمر بندی روی آن می بست . کفش شاه نیز زرین و پاشنه دار و نوک تیز بوده است. تاج شاهنشاهان هخامنشی را یونانیان تیارو گیداریس^۱ خوانده اند و ظاهراً یکی از جمله تاجهای گوناگون ایشان کلاهی مخروطی برنک آبی یا ارغوانی بوده است. که دستاری سفید گرد آن می پیچیده اند و شاید همین کلاه را دیهیم می گفته اند: شاه عصائی زرین نیز در دست می گرفت که نشان ریاست او در امور قضائی و داوری بود و نیز جواهر گرانبهای بسیار بر خود می آویخت . از نزدیکان

و درباریان شاه گذشته از رؤسای خانواده‌های ششگانه اول یکی وزیر بزرگ بود که او را هزارپد می‌گفته‌اند و مقام او بزرگترین مقامات دولتی بوده است و پس از آن رئیس روحانیون و دبیر بد (وقایع نگار) و انبار بد (خزانه دار) و حاجب سالاران و پزشکان و خوانسalarان و امثال ایشان قرار داشتند.

در دوره هخامنشی طبقات مردم ایران از این قرار

بوده است:

طبقات

بزرگان طبقه مغان یا روحانیون . بزرگان

مردم

بازرگانان و پیشه‌وران . درمیان طبقه بزرگان

هفت خانواده پاری که رؤسای آنها با اتفاق گئوماتای غاصب را کشتند و شاهنشاهی هخامنشی را بخانواده شاهان بازگردانیدند . در مقام اول بوده‌اند و از آنجمله یکی خانواده شاهی بود.

روسای شش خانواده دیگر میتوانند بی اجازه داخل کاخ شاهی شوند، شاه در غالب کارهای کشوری با ایشان مشورت میکرد و زنان خود را از میان دختران ایشان برمی‌گزید و ریاست سپاه نیز با ایشان بود.

از طبقه مغان اطلاع درستی نداریم. همینقدر معلوم است که آداب و رموز دینی را فقط افراد این طبقه میدانسته‌اند و شغل ایشان نیز موروثی بوده است. از وظایف مخصوص مغان نگاهداری آتش و انجام مراسم دینی و قربانیها و رسیدگی بکارهای معابد و امثال آن بوده است.

از آغاز دولت هخامنشی تا زمان شاهنشاهی داریوش

بزرگ از رعایا و مردم تابع ایران مالیات معینی

مالیه

گرفته نمی‌شد و پادشاهان محلی یا حکام هر قسمت

فقط هدایایی تقدیم میکردند .

داریوش بزرگ برای هریک از ایالات یا کشور های تابع ایران دو گونه مالیات معین کردیکی جنسی و دیگر نقدی، چنانکه هرودوت نوشته است داریوش کشورهای تابع ایران را به بیست قسمت و برای هر قسمت مالیاتی تعیین کرد.

شاهنشاهان هخامنشی با اجرای عدالت و احقاق

حق دل‌بستگی بسیار داشتند. در هریک از ولایات

ایران دادرسانی برای رسیدگی بدعاوی مردم

تعیین می‌شدند. نظارت در کار ایشان از جمله وظایف حکام بود. هر گاه یکی از دادرسان از راه راست انحراف می‌جست بسختی مجازات میشد. چنانکه قبلاً ذکر شد کمبوجیه یکی از ایشان را که رشوه گرفته بود کشت و فرمان داد تا پوستش را بکنند و بر جایگاه داوریش بگسترند، سپس پسرش را بجای پدر گماشت و بدو گفت که هنگام داورى بر پوست پدر نظر کن تا از راستی و عدالت منحرف نشوی، احکام دادرسان را فقط شصت شاه می‌توانست تغییر دهد. جزای مجرمین سیاسی که در مرکز کشور بودند از جانب شخص شاه یا دادرسان شاهی تعیین می‌شد و شاهنشاهان هخامنشی کسی را که سابقه جنایت و تقصیر نداشت کمتر محکوم باعدام می‌کردند.

از وضع سازمان لشکری ایران هخامنشی پیش

از داریوش بزرگ اطلاعات صحیحی در دست

نیست. داریوش دسته‌سپاهی تشکیل کرد که عده

افراد آن ده هزار بود و چون هیچگاه از این عده کاسته نمیشد و بجای کسانی که می‌مردند یا در جنگی بقتل میرسیدند بی‌درنگ کسان دیگری انتخاب میشدند آنرا سپاه جاویدان میگفتند. این سپاه همیشه حاضر خدمت بود و افراد آن همگی جنگ آزموده و دلیر و در تیراندازی و سواری سرآمد سپاهیان ایران بودند. گذشته از سپاه جاویدان در مفر شاهنشاه و هریک از ایالات و کشورهای تابع ایران نیز پادگان (ساخلو)

هائی برای حفظ امنیت و جلو گیری از حملات همسایگان وجود داشت عدهٔ افراد پادگانها به نسبت اهمیت و وسعت محل متفاوت بوده است. هردوت مینویسد که عدهٔ افراد پادگان ایرانی مصر به ۲۴۰۰ هزار نفر میرسید.

سپاه ایران در مواقع جنگ از سربازان پیاده یا سواری که از ایالات و کشورهای تابع گرفته میشد تشکیل می یافت و بهمین مناسبت مرکب از اقوام و طوایف گوناگون بود که هر یک اخلاق و زبان و نژاد و لباس و اسلحهٔ خاصی داشت.

سپاه ایران بدو دستهٔ پیاده و سوار تقسیم میشد. پیاده نظام مسلح به تیر و نیزه و کمان و خنجر و فلاخن و کمنده و سپر بود، افراد این دسته کلاه نمودی مدوری بر سر می گذاشتند و پیراهن چرمی بلندی در بر میکردند که تازانوی ایشان میرسید و آستینهای بلند داشت. شلوار ایشان نیز از چرم بود و چون بساق پاهای سید تنگ میشد و بساقهٔ کفش چرمی ایشان منتهی می گشت

افراد سواره زوبین کوچکی نیز اضافه بر اسلحهٔ پادگان داشتند و دسته ای از ایشان که آنان را سنگین اسلحه باید گفت زره و کلاه خود و ساق داشتند و بر اسبان خود نیز بر کستوان (زره اسب) می پوشیدند.

سربازان ایران در تیراندازی و سواری مهارت بسیار داشتند و بهمین سبب در جلگه و زمین همواره بهتر جنگ میکردند. تیراندازی ایرانیان مخصوصاً در دنیا شهرت داشت و در جنگهای ایران و یونان چون یونانیان از تیراندازان ایرانی بیم داشتند همیشه سعی می کردند که خود را بسربازان ایرانی نزدیکتر سازند و باشمشیر جنگ تن بتن کنند.

پادشاهان آخرین هخامنشی در جنگهای خود سربازان مزدور یونانی هم داشته اند.

از زمانیکه فنیقیه تابع ایران گردید. دولت هخامنشی بدستیاری فنیقیها صاحب

نیروی دریائی بزرگی شد که مرکب از سه گونه کشتی بود. کشتیهای جنگی بزرگ معروف به تریم^۱ که پاروزنان آن در سه ردیف یکی بالای دیگری قرار میگرفتند. و کشتیهای بارکش که برای حمل و نقل آذوقه و بنه سپاه بکار میرفت در سپاه ایران استعمال عراده‌های جنگی نیز از زمان کوروش بزرگ معمول بود. در آخرین جنگ داریوش با اسکندر فیل جنگی هم بکار برده شده است.

ایرانیان قدیم بزراعت و آبادی کشور دلبستگی

فراوان داشتند و علاوه بر آنکه در آئین زردشت

فلاحت

زراعت و تربیت درختان میوه دار و حیوانات

اهلی از جمله کارهای مقدس شمرده میشد. از لحاظ دینی نیز بدان اهمیت میدادند. شاهنشاهان هخامنشی در سفرهای خود هر گاه مشاهده میکردند که حاکمی در آباد کردن زمین‌های حوزه حکمرانی خویش کوشش کرده و بر جمعیت آن افزوده است بدو پادشاهی گران می‌دادند و بر وسعت قلمرو حکومت او می‌افزودند و هر گاه ایالتی را ویران و کم جمعیت می‌یافتند حکمران آن را سیاست و معزول میکردند.

صنایع ایران هخامنشی دو نوع بوده است. یکی

صنایع پارسی و مادی و دیگر صنایع ملل و اقوام

صناعت

تابع ایران مانند بابل و فنیقی‌ها و مصریها و

یونانیها و غیره. صنایع معروف پارسی و مادی حجاری و معماری و اسلحه سازی و زرگری و پارچه بافی و فلزکاری و کاشی‌سازی و ساختن اثاثیه خانه مانند صندلی و تخت خواب و میز و گلدانهای مرمر و ظروف و مجسمه‌های فلزی و بافتن قالبهای گرانبها و امثال آن بوده است. بابل بقالی بافی و ساختن کاشیهای زیبا. لیدیه برزگری و مجسمه سازی. مصر بافتن پارچه‌های کتان و تهیه کاغذ از پاپیروس. پارت بساختن تیرو کمان

وفنیقیه به بافت پارچه‌های ارغوانی و ساختن اشیاء شیشه‌ای الوان و کشتی‌سازی معروف بود.

تجارت نیز در دورهٔ هخامنشی رونق بسیار داشت

چهارولا پادشاهان هخامنشی ساختن راه‌های

تجارت

تجارتی و تأسیس چاپارخانه‌ها از جهت حفظ

روابط مرکز با ولایات و آسان کردن امر تجارت دلبستگی و توجه مخصوص داشتند.

ثانیاً شاهنشاهان هخامنشی بازرگانی دریائی را نیز تشویق میکردند. چنانکه

اشاره شد داریوش بزرگ برای مطالعه در راه دریائی هندوستان بمصر و مدیترانه هیئتی را

بریاست اسکیلاکس دو کارباندا دریا سالاریونانی مأمور کرد که از سواحل هندوستان

و دریای عمان بسواحل مصر و دریای احمر و مدیترانه رود و هیئتی دیگر را از دریای

اژه بسواحل یونان و ایتالیا فرستاد و جهت نزدیک کردن راه دریائی اروپا و آسیا

بکندن ترعه‌ای میان رود نبل و دریای احمر همت گماشت.

امتعۀ تجارتی این زمان محصولات صنعتی و معدنی و فلاحتی پارس و ماد و

ممالک تابع ایران بود که یا در داخله ایران معامله یا بیونان و چین و ممالک دیگر

همسایه فرستاده میشد.

ایرانیان قدیم در آغاز امر از بین مظاهر طبیعت

بدودسته از عوامل نیکوکار و بدکار معتقد بودند و

مذهب

این دودسته را دائماً بایکدیگر در جنگ و جدال

میدانستند. نور و آتش و باد و باران و آسمان درخشان را که منسوب بدستهٔ اول بود

ستایش میکردند و برای اینکه از تاریکی و زمستان و قحطی و امراض و بلاهای دیگر

که بگمان ایشان منسوب بدستهٔ دوم بود ایمن باشند بخواندن ادعیه و او را میپرداختند

و همین عقاید کم کم مایهٔ ایجاد خرافات و رواج و سحر و جادو بین مردم گردید و زردشت

برضد اینگونه عقاید قیام کرد.

زردشت یا زراتشتر پسر پورشسب بود. نام مادر

زردشت اورا دوغذ نوشته اند. راجع بمحل تولد و تاریخ ظهور او اختلافست. برخی اورا از مردم اورمیة آذربایجان و برخی از ری و دسته‌ای از بلخ باختر در شمال افغانستان کنونی دانسته و زمان ظهور اورا نیز باختلاف از حدود شش هزار تا ششصدسال قبل از میلاد مسیح نوشته اند.

زردشت درسی سالگی از جانب خداوند مأمور شد که مردم را بپرستش خدای یگانه دعوت کند و او بدین کار همت گماشت و باصلاح آئین تدیم ایرانیان پرداخت ولی جمعی از روحانیون و جادوگران با او مخالفت ورزیدند و بکشتن او کمر بستند پس بمشرق ایران رفت و در حدود سیستان و افغانستان کنونی بتبلیغ دین خویش پرداخت و چون در این نواحی نیز معان با او مخالفت کردند بدر بار گشتاسب (ویشتاسب) پادشاه بلخ رفت و آن پادشاه را بدین خویش در آورد و بیاری جاماسب وزیر او دین زردشت رونق گرفت. ولی عاقبت در جنگ با مردم توران بریاست ارجاسب بقتل رسید.

کتاب مقدس زردشتیان اوستا نام دارد و ظاهرأ

اوستا این کتاب در دوران مادها بصورت نوشته در آمد،

زیرا در موقع ظهور زردشت ایرانیان از خط و

نوشتن آگاه نبودند. از کتاب اوستا در عهد شاهنشاهان هخامنشی دو نسخه وجود داشت: یکی در تخت جمشید بود که چون اسکندر قصورشاهی آنجا را آتش زد نسخه مزبور نیز در آن آتش سوخت. دیگر نسخه‌ای که بتحقیق معلوم نیست در کجا بوده است و بدست یونانیان افتاد و ایشان از آن نسخه آنچه را که مربوط بطب و نجوم و علوم دیگر بود بیونانی ترجمه کردند و پس از انجام این کار آنرا سوزاندند.

چنانکه در تاریخ اشکانیان ذکر می‌شود بلاش اول فرمان داد اوستارا جمع آوری کند و اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانیان نیز یکی از روحانیون را مأمور تدوین اوستا کرد.

پس از وی پسرش شاپور اول نیز قسمتهائی را که مردم یونان و هند و سایر ممالک در طب و نجوم و فلسفه و علوم دیگر از آن کتاب گرفته بودند گرد آورد و بر آن افزود :

در زمان ساسانیان تفسیری نیز بر اوستا بزبان پهلوی نوشتند که آن را زند نامیدند.

امروز از کتاب اوستای اصلی فقط يك چهارم آن باقیست و بقیه از میان رفته است^۱.

زردشت میگفت عالم بر اساس دو عنصر خوب و بد

یا روشنائی و تاریکی قرارداد و عوامل خوب

و بد پیوسته باهم درجنگ و ریاست خوبها با

اهورامزدا و ریاست بدیها با انکره مینو یا اهریمن

است. اهورامزدا (هرمزد) دنیارا بدستاری شش فرشته بنام بهمن و اردیبهشت و

شهریور و اسفندمذ و خرداد و امرداد اداره میکند. این فرشتگان امشا سپندان

نامیده میشوند.

هریک از این فرشتگان حامی قسمتی از موجودات است و زیردست آنها

فرشتگان بسیار دیگری وجود داشتند. اهریمن نیز شش دیو زیر فرمان داشت که در

کارهای بد دستیار او بودند و از بدیها تقویت میکردند.

۱- اوستا شامل پنج قسمت است بنام : خرده اوستا ، یشت ، دینکرت ؛ و سپهرت

زردشت میگفت اهورا مزدا دنیا را بسوی روشنائی وسعات و نیکی رهبری میکند و برای آنکه او در جنگ با اهریمن غالب شود افراد بشر نیز باید از وی پیروی کنند و به او خواهی او با بدیها بجنگند .

زراعت و آبادانی و تربیت حیوانات اهلی مانند گاو و گوسفند و سگ و خروس که مخلوقات اهورا مزدا هستند و از میان برداشتن حیوانات موزی از قبیل مار و پراونه و حشرات و حیواناتی که بزراعت آسیب میرسانند و از مخلوقات اهریمنند بر هر کس واجب است .

آب و آتش و خاک و باد را باید از هر گونه آلایش بر کنار داشت و از آلودن آتش و آب با جساد مردگان خودداری کرد . هر يك باید سعی کند اندیشه نيك و گفتار نيك و کردار نيك داشته باشد و از دروغ پرهیزد و ب راستی و درستی عادت کند .

هرودت، مورخ یونانی که در قرن پنجم قبل از

میلاد میزیسته و با چندن از پادشاهان هخامنشی

معاصر بوده است مینویسد که ایرانیان بفرزندان

خود از پنج سالگی تا بیست سالگی فقط سه چیز میآموختند: سواری و تیراندازی و راستگوئی .

همین مورخ میگوید ایرانیان دروغگوئی را بدترین عیوب میدانند و حتی از

قرض خواستن امتناع میکنند، زیرا مقروض ممکن است مجبور بدروغ گفتن شود.

باز بگفته همین مورخ ایرانیان از آبدهان افکندن و قضای حاجت در معابر

و در حضور دیگران خودداری میکردند و حتی در آب روان دست و رو نمیشستند و

آب را بکثافات نمیآلودند .

ایرانیان قدیم جوانان را از کودکی ب ورزش و دویدن و تحمل سرما و گرما

و بکار بردن اسلحه گوناگون و سواری و ازابهرانی عادت میدادند و بزرگترین صفات ایشان رشادت و مردانگی و شجاعت بود .

گزن نفون مینویسد که ایرانیان اطفال را درداد گاهها حاضر میکردند تا دادرسی را بچشم مشاهده کنند و باصول عدالت و داد گستری آشنا شوند ، همچنین خاصیت گیاهها را بجوانان بآموختند تا از آنچه مفیداست استفاده کنند و از آنچه زیان آور است پرهیزند .

از سایر صفات پسندیده ایرانیان نیز این بود که همسایگان خود را محترم میداشتند . کسانیرا که در راه حفظ مملکت خدماتی کرده بودند پادشاهای بزرگ میدادند . از گرفتن رشوه و از دزدی و تصرف مال غیر خودداری میکردند . از شکم پرستی و پرخوارگی پرهیز داشتند . هنگام راه رفتن چیزی نمیخوردند . شکار را از جهت اینکه ورزش بود دوست میداشتند .

خطی که کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بدان

نوشته شده است خط میخی است . این خط را مردم **خط و زبان**

کلمه و آشور و آلام از سومریها و ایرانیان از

ایشان اتخاذ کردند ، ولی خط میخی ایرانی بمراتب آسانتر از خط میخی آشوری و الامی است ، زیرا در خط اقوام مزبور هر علامت بجای کلمه‌ای بکار میرفت و بهمین مناسبت خط آشوری هفتصد و خط الامی سیصد علامت داشت ، ولی ایرانیان فقط چهل و دو علامت از خط میخی را گرفتند و با آن الفباء را ترتیب دادند .

کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بخط میخی پارسی نوشته میشود و در برخی

کتیبه‌ها سوادى نیز بزبان‌های آلامى و آشورى یا آرامى دیده میشود .

خط میخی از چپ بر راست نوشته میشود و ظاهراً بیشتر در نوشتن کتیبه‌ها بکار

میرفتند است . احکام و فرامینى که بده مالک تابع ایران فرستاده میشد بزبان و خط

مردم آنها بود چنانکه در بابل کتیبه‌هایی از کورش و داریوش بزرگان بابل و در مصر بخت و زبان مصری و آرامی بدست آمده است .

در خواندن خط میخی دانشمندان آلمانی و فرانسوی و انگلیسی زحمات بسیار کشیده‌اند و معروفترین ایشان راولینسن^۱ انگلیسی است که بخواندن کتیبه بیستون توفیق یافت .

زبان پارسی قدیم که در زمان هخامنشی متداول بود بازبان اوستائی از یک پریشه است . زمان کتابت اوستا درست معلوم نیست . قدیمترین اثری که از زبان پارسی قدیم بدست آمده است کتیبه‌های کورش بزرگ و مفصلترین آثار کتیبه داریوش بزرگ در کوه بیستون است .

از کتیبه داریوش بیش از چهارصد لغت از لغات پارسی قدیم را میتوان دریافت . نویسندگان قدیم یونان نیز برخی از اسامی و لغات پارسی قدیم را در کتب خویش آورده‌اند که تا حدی بروشن ساختن زبان مزبور کمک میکند .

مهمترین آثار شاهنشاهان هخامنشی در پاسارگاد و

تخت جمشید و شوش است و قدیمترین آثار ایشان **آثار هخامنشیان**

در پاسارگاد دیده میشود . یکی از آثار مهم پاسارگاد

مقبره کورش بزرگ است که مردم محل آنرا مشهدماذر سلیمان میگویند . این بنا مرکب از طاق کوچکی است که بر روی پایه بلندی قرار گرفته و ارتفاع آن نزدیک بیازده متر است در نزدیکی مقبره کوروش کتیبه‌ای نیز از آن پادشاه بدست آمده است . کاخ‌های تخت جمشید که آثار آنها باقیست بیشتر از داریوش بزرگ و خشایارشا است . از قسمتهای مهم آن یکی تالار بارعام یا آپادانه است که کتیبه‌ای از خشایارشا در آنجا دیده میشود . دیگر کاخ صدستون و کاخ تچر یا قصر زستانی و آثار کاخ‌های دیگر است . در نقش رستم که در حدود سه ربع فرسنگ از تخت جمشید دور است مقبره داریوش

کبیر و برخی دیگر ارشاهنشاهان هخامنشی قرار دارد. این مقابر را در کوه کنده اند در مقبره داریوش کتیبه‌ای از آن پادشاه دیده می‌شود .

در شوش نیز آثاری از داریوش اول و خشایارشا و اردشیر دوم بدست آمده و قسمت مهمی از آنها در موزه لوور فرانسه است .

از شاهنشاهان هخامنشی کتیبه‌های متعددی در تخت جمشید و نقش رستم و بیستون و شوش باقیست که مهمترین و مفصلترین آنها کتیبه بیستون از داریوش بزرگ است و این کتیبه‌ها عموماً بخط میخی است .

از جمله آثار مهمی که در سالهای اخیر از دوره هخامنشی بدست آمده است چهار لوحه طلا و نقره است از داریوش بزرگ که در تخت جمشید پیدا شده و آن پادشاه بر روی آنها حدود متصرفات خویش را ذکر کرده است .

فصل پنجم

اشکانیان

اسکندر درسی و دو سالگی بسال ۳۲۳ ق.م بر اثر

افراط در عیش و عشرت و شرب شراب عاقبت مبتلی

به تبی شدید شد و در شهر بابل بدرود حیات گفت .

همسر ایرانی او ر کسانا^۱ (روشك) پس از مرگ

وی فرزندی بدنیا آورد که او را نیز اسکندر نامیدند . اسکندر در بستر بیماری فرصت

آنکه جانشینی جهت خود انتخاب کند نداشت این بود که تا تولد فرزند اسکندر از روشك

اختلافات بین سرداران وی بروز کرد و عاقبت متصرفات آن فاتح بزرگ باین شرح

بین امرا و بزرگان دربار او که معروف بجانشینان^۲ اسکندر شده اند تقسیم گردید :

شوهر خواهر اسکندر آریده^۳ در اروپا بجای او بر تخت سلطنت جلوس کرد و چون

همانطور که گفته شد در کسانا وضع حمل نکرده بود تا بدنیا آمدن فرزند وی مقام

نیابت سلطنت را دره تصرفات آسیائی اسکندر به یکی از سرداران او پردیکاس^۴ دادند

ایران در دوران

تسلط یونانیان

Diadoques - ۲

Roxana - ۱

Perdiccas - ۴

Arrhida - ۳

وسایر ساتراپیها رانیز بسرداران دیگر واگذار کردند. باین ترتیب که مصر از آن بطلمیوس (پتولمه^۱) و سوریه متعلق به لائومدون^۲ دومیتیلن شد و ماد در دست پئیتون^۳ قرار گرفت و کاپادوکیه را اومن^۴ تصرف کرد و آنتی گون^۵ بحکومت سیلیسی^۶ رسید و هند را پادشاهان محلی آن سرزمین تحت سلطه و نفوذ خویش در آوردند و آتروپاتس^۷ حکومت آذربایجان را که در آن تاریخ آتروپاتن^۸ بنام همین والی خوانده شد بدست آورد. با این تقسیمات چنانکه بخوبی آشکار میشود حکومت مرکزی از میان رفت و اختلافات و جنگ و جدال بین حکام و ولایه بروز کرد و دوران هر چه و مر جی را بوجود آورد که مدت بیست سال دوام داشت. پردیکاس که در صدد ایجاد آرامش و سکون در قلمرو نیابت سلطنت خود بر آمده بود از بطلمیوس در مصر شکست خورد و چندی نگذشت که بدست یکی از سربازان خویش بقتل رسید. مرك آنتی پاتر^۹ یکی دیگر از سرداران اسکندر در سال ۳۱۹ ق. م موجب بروز یک سلسله محاربات دیگر گردید که در آن گیرودار اومن در جنگی که با آنتی گون در شوش کرد بکلی از پای درآمد و آنتی گون پس از این فتح سودای جانشینی اسکندر را در سر پخت. اما روزگار روی خوش بوی نشان نداد و در نبردیکه بین او و سلوکوس^{۱۰} در محل ایسپوس^{۱۱} واقع در فریژیّه^{۱۲} سال ۳۱۰ ق. م اتفاق افتاد با وجود مساعدت و کمک دمتریوس پلیورست^{۱۳} فرزند خود جان خویش را از دست داد و از آن پس قسمت اعظم آسیا در دست

Laomedon de Mitylene - ۲

Ptolemee - ۱

Eumene - ۴

Peithon - ۳

Cilicie - ۶

Antigne - ۵

Atropatène - ۸

Atropates - ۷

Seleneus - ۱۰

Antipater - ۹

Phrygie - ۱۲

Ispus - ۱۱

Demetrius Poliorcete ۱۳

سلوکوس و جانشینان وی قرار گرفت . دوسال قبل از جنگ ایسپوس سلسله سلوکید در ایران تشکیل گردیده بود (۳۱۲ ق.م.) منتهی با موقیبتی که در این نبرد نصیب سلوکوس شد قدرت آن دولت افزایش یافت . پایتخت سلوکیدها در آغاز امر بابل بود و از آن پس به ترتیب بشهر سلوکیه واقع در کنار دجله در جنوب بغداد و شهر انطاکیه در سوریه انتقال داده شد.

سلوکوس به تشدید مبانی و داد و دوستی با پادشاهان محلی هند از آنجمله ساندرو کوتوس^۱ (چاندرا گوپتا^۲) و سوفیتس^۳ (سائوبوتا^۴) پرداخت . اولی در پالم بوترا^۵ سلسله موریا^۶ را تشکیل داد و دومی در تا کزیل^۷ سلسله دیگری را بوجود آورد سلوکوس سفیری بنام مگاستن^۸ بهند فرستاد و با پادشاهان محلی آن سرزمین قراردادهایی منعقد ساخت که مفاد آن در پیچیک از کتب مورخین یونانی آن عصر دیده نمی شود . در دوران سلطنت تئوس^۹ ملقب به آنتیوکوس^{۱۰} دوم (۲۶۱-۲۴۶ ق.م) یکی از نوادگان سلوکوس نواحی پارت و یاختر استقلال خود را بدست آوردند . از احوال پادشاهان یاختر یا سلاطین یونانی یاختر^{۱۱} اطلاعات درستی در دست نیست فقط میدانیم که تشکیل این سلسله موجب انتشار تمدن یونانی در قندهار و قسمتی از هندوستان گردید و مؤسس سلسله مزبور دیو دو تئوس^{۱۲} (دیودور^{۱۳}) دوم بود و پدر وی نیز بهمان اسم نامیده میشود . از این پادشاه سکه‌هایی در دست است که نشان میدهد ابتدا وی

Tchandra gupta -۲	Sandro cottus -۱
Saubhuta -۴	Sophytes -۳
Maurya -۶	Palimbothra -۵
Theos -۸	Mégasthene-۸
Bactriane -۱۱	Taxile -۷
Diodore II -۱۳	Antiochus II -۱۰
	Diodotos II -۱۲

تصویر دیهیم خویش را بانیمرخ آنتی کوس دوم سلو کی بر آن منقوش میکرد و پس از آن چون استقلال مملکت خود را تأمین کرد نیمرخ پادشاه سلو کی را از روی مسکوکات برداشت و سکه‌های دیگر را بانیمرخ حسود ائتشارداد . قلمرو سلطنتی دیودوتوس سرزمین وسیعی بود واقع بین سغدیان و مارگیان یعنی سمرقند و هرو .

تشکیل سلسله اشکانیان

پارت یا پارتو شامل خراسان امروزی بود و نام آن ناحیه در کتیبه بیستون متعلق به داریوش کبیر جزء ساتراپیهای ایران آمده است . در خصوص نژاد مردم ساکن این سرزمین که پارتها نامیده میشدند بین محققین و مورخین اختلاف نظر وجود دارد . بعضی این قوم را از اقوام آریائی و برخی از نژاد زردچینی و مغولی دانسته‌اند و گروهی نژاد پارتها را اختلاطی ازدو نژاد آریائی و زرد نوشته‌اند . اما امروز غالب خاورشناسان بر آنند که پارتها آریائی بودند و چون باسک‌ها آمیزش و اختلاط داشتند بعضی از آداب و اخلاق و رسوم آن جماعت را اتخاذ کردند . یکی از طوایف مختلف سک‌ها بنام دها در نواحی واقع بین گرگان حالیه و قسمتهای شمال شرقی بحر خزر سکونت جستند و آنجا را بنام خود دهستان نامیدند و چندی نگذشت پارتها که از آریائی‌ها بودند با قبیلۀ دها از سک‌ها امتزاج حاصل کردند و قبیلۀ آریائی از طایفه بزرگ دها قدرت بیشتری بدست آورد . اشکانیان به پارتها نسب میرساندند . در نتیجه این تحقیقات جای شک و شبهه باقی نمی ماند که پارتها یا بنا به گفته مورخین ایرانی اشکانیان از نژاد آریائی بودند .

در خصوص نام اشکانیان نیز دو عقیده متضاد وجود دارد . جمعی معتقدند چون اجداد اشکانیان در محل آساک اقامت داشتند پادشاهان سلسله اشکانی نام خود را از محل اقامت اصلی خویش گرفتند و باشکانیان معروف شدند : عده‌ای دیگر میگویند سلاطین

اشکانی برای آنکه خود را از اعقاب اردشیر دوم ساسانی که ارشک نامیده میشد میدانستند به ارشکانیان و اشکانیان اشتهار یافتند. اما تصور می‌رود که وجه دوم بیشتر مقرون بصحت و حقیقت باشد.

ارشک یکی از اعضاء خاندان آپارنی از قبایل پارتها بود که بر اثر شجاعت و لیاقت و حسن تدبیر اعضاء دیگر قبیلۀ خود پارتها را بایکدیگر متحد ساخت و در سال ۲۵۶ ق.م. بر ضد سلوکیدها

ارشک اول یا

ارشک

علم مخالفت بر افراشت و چندین بار با آنها جنگید و عاقبت توانست در سال ۲۵۰ ق.م. سلسلۀ پارت را تشکیل دهد. وی چون در این محاربات توفیق یافت متوجه دولت باختر گردید و دست به زد و خوردهائی با آن دولت زد و در یکی از این جنگها بقتل رسید. برخی از محققین بر آنند که توسط نیزه دار خود مجروح شد و بر اثر همان جراحت بدرود حیات گفت. جانشینان وی اعتقاد عجیبی باو داشتند و این پادشاه مورد احترام و ستایش یکایک ایشان بود و بهمین مناسبت ویراپی فانس^۱ لقب دادند و این کلمه بزبان یونانی بمعنای شجاع و نام آوروپرا افتخار آمده است.

جانشینان ارشک^۲ اول با افتخار نام او خود را ارشک نامیدند که همان ارشک است و باعتبار همین اسم سلسله ای را که پارتها در ایران تأسیس کردند سلسله اشکانیان نام نهادند.

تیرداد اول بعد از برادر خویش ارشک در سال ۲۴۷

ق.م. بر تخت پادشاهی جلوس کرد و چون سلوکیدها بایکدیگر مشغول زد و خورد بودند از فرصت استفاده کرد و گریان را متصرف شد.

ارشک دوم

تیرداد اول

۱- Epiphanes

۲- ارشک را یونانیان آزراگس Azragues می‌گفتند

سپس بادیودور^۱ پادشاه باختر ساخت و بر سلو کوس دوم پادشاه سلو کیدها تاخت و او را بسختی شکست داد. این پادشاه شهر هکاتم پیلوس^۲ را که بمعنای شهر صدر دروازه است پایتختی برگزید. محل این شهر بدرستی معلوم نیست و گویا در جنوب غربی دامغان قرار گرفته و بتصور بعضی از محققین توسط سلو کیدها بنا شده بود. در دوران پادشاهی جانشینان تیرداد شهرهای دیگر پایتختی اشکانیان انتخاب شد مانند ری و همدان و بیستون. معروف چنین است که این پادشاهان بمناسبت تغییر فصول در بار خود را بشهرهای مذکور و شهر صد دروازه انتقال میدادند و هر فصل در شهری از این شهرها بسر میبردند.

سال ۲۴۷ ق.م. را پادشاهان اشکانی ابتدای تاریخ خود قراردادند. تیرداد

اول در سال ۲۱۴ ق.م. مرد.

اردوان اول بعد از تیرداد اول پدر خویش بسال

۲۱۴ ق.م. پادشاهی رسید و از اشتغال آنتیو کوس

سوم ملقب به کبیر بامور داخلی مملکت خود

استفاده کرد و بطبرستان (تپورستان) که محل

سکونت قومی بنام ماردها بود لشکر کشید و آن ناحیه را تصرف شد. سپس ری و همدان را

مورد حمله قرارداد و بر آن نواحی تسلط یافت. اما چندی نگذشت که آنتیو کوس

سوم بایران آمد و اردوان ناگزیر به عقب نشینی شد و هکاتم پیلوس پایتخت خویش را

تخلیه کرد و آن شهر بدست سلو کیدها افتاد. پادشاه سلو کی پس از این پیشرفت

بگرگان رفت و در آنجا با مقاومت شدید سوار نظام پارت مواجه گردید و کار مهمی

از پیش نبرد. با اینحال عازم همدان شد و معبد آناهیتارا غارت کرد و نقائس بسیار

بدست آورد و (۲۰۹ ق.م.) با بموجب معاهده ای که بین اردوان اول و پادشاه سلو کی

منعقد شد آنتیوکوس پادشاهی اردوان را در ایران برسمیت پذیرفت آنتیوکوس در جنگ با دولت باختر نیز نتیجه‌ای نبرد و از طریق سیستان و کرمان با آسیای صغیر باز گشت .

فری یاپیت پس از اردوان اول بسلطنت نشست و چون دولت باختر مشغول زد و خورد باهند بود دوران پادشاهی وی در رفاه و آسایش بسر آمد . این پادشاه در سال ۱۸۱ ق.م . بدرود حیات

اشك چهارم

فری یاپیت

گفت :

فرهاد اول بعد از پدرش فری یاپیت پادشاهی رسید . وی سفری جنگی بطبرستان کرد و مادرها یکی از اقوام ساکن آن ناحیه را بجای خویش نشاند و ایشان را مأمور نگاهداری دربند خزر

اشك پنجم

فرهاد اول

که بعضی آن راهمان ایوان کی امروزی میدانند کرد و بنا بگفته ایزد دورخارا کسی یکی از جغرافیا دانهای قدیم شهر خارا کس را که واقع در دامنه جبال البرز در ایالت ری بود بنا نهاد . خارا کس را بعضی از محققین باشهر ستانک تطبیق کرده اند و این عقیده مأخوذ از نوشته ایزد دور خارا کسی است که عین آن را گو بینو^۲ فرانسوی نقل کرده است .

اشك ششم مهر داد اول یکی از بزرگترین پادشاهان اشکانی بود که در سال ۱۷۰ ق.م. پس از برادر خود فرهاد اول پادشاه شد . ویرا مورخین بعلت فتوحاتی که انجام داد و تشکیلاتی که در مملکت

اشك ششم

مهر داد اول

بوجود آورد داریوش سلسله اشکانیان میدانند. در دوران سلطنت اوسلو کیده‌ها بر اثر محارباتی که بارومیان و یهودیان داشتند بسیار ضعیف شده بودند و وی از این فرصت استفاده و دمتریوس^۱ پادشاه آنان را اسیر و زندانی کرد و ابتدا بمر و لشکر کشید و آن‌جا را تحت تصرف خویش در آورد. سپس آذربایجان را ضمیمه متصرفات اشکانیان نمود و بر خوزستان و فارس و بابل نیز دست یافت و چون از این طریق فراغت حاصل کرد به نوستان رفت و تاحوزه رودخانه جلم را متصرف شد.

این پادشاه چنانکه اشاره شد در ایران تشکیلات اداری و کشوری قابل ملاحظه‌ای را برقرار ساخت و در اداره امور مملکت با دو مجلس یکی مجلس شاهزادگان و افراد خاندان سلطنتی و دیگر مجلس اشراف و روحانیون مشورت می‌کرد و هر وقت این دو مجلس بایکدیگر جمع می‌گردید با اصطلاح آن زمان مهستان نامیده میشد. مهرداد خود را مانند هخامنشیان شاهنشاه نامید. وی در سال ۱۳۸ ق. م چشم از این دنیا پوشید.

فرهاد دوم پس از فوت پدر خویش مهرداد اول در

سال ۱۳۸ ق. م بجانشینی او برقرار گردید.

اشک هفتم

چنانکه اشاره شد دمتریوس دوم پادشاه سلوکیده‌ها

فرهاد دوم

در یکی از جنگها با سارت مهرداد اول در آمده بود.

در دوران اسارت وی برادرش آنتیو کوس هفتم معروف به آنتیو کوس دوسید^۲ آسیای

صغیر و شامات را متصرف شد و در صدد تعرض و فتح قلمرو سلطنتی اشکانیان بر آمد.

به همین مناسبت با سیصد هزار سپاهی عازم جنگ با فرهاد دوم شد و چون مردم مغرب ایران

نیز با او همداستان شدند با سانی بر بابل و سلوکیه دست یافت. فرهاد که مردم

ایران را با خود مخالف دید در صدد صلح بر آمد. اما آنتیو کوس با او تکلیف کرد که

فقط بناحیه پارت بسازد و سالانه باج و خراجی باو بدهد. فرهاد که نمیتوانست با شرایط سنگین این مصالحه موافقت کند گسردحیله و تزویر گشت و برای ایجاد اختلافات و جنگهای داخلی دمتریوس را از حبس آزاد ساخت. دمتریوس مدعی سلطنت برادر خود گردید. مقارن آن احوال مردم ایران که از کثرت ظلم و ستم آنتیو کوس بجان آمده بودند جانب فرهاد را گرفتند و فرهاد در یکی از جنگها آنتیو کوس را بسختی شکست داد و پادشاه سلوکی از ترس آنکه مبادا باسارت درآید خود را کشت با این شکست و نابودی آنتیو کوس دوران تسلط سلوکیدها بر ایران خاتمه پذیرفت.

این مطلب قابل ذکر است که فرهاد دوم قبل از شروع جنگ با آنتیو کوس یعنی در همان موقعیکه مردم ایران با او مخالفت میورزیدند از سکاها^۱ مساعدت طلبید و قرار شد در مقابل این کمک جوهی بایشان بدهد.

اما چنانکه گوشرزد گردید فرهاد دوم کار آنتیو کوس را قبل از آمدن سکاها بکسر کرد و چون از پرداخت مزدیکه به سکاها وعده داده بود خودداری نمود. آنگاه در خشم شد و در ایران بتاخت و تاز پرداختند و فرهاد دوم بجنگ با ایشان رفت. ولی در یکی از محاربات بقتل رسید. (۱۲۵ ق.م) مقارن آن احوال یعنی تقریباً در اوایل قرن دوم قبل از میلاد سکاها ایران را مورد هجوم خود قرار دادند و سیستان را تصرف

۱- چون سلسله امپراطوری شو در مملکت چین منقرض گردید چندی حکومت ملوک الطوائفی در آنجا برقرار شد. تا آنکه یکی از بزرگان آن سرزمین موسوم به تسین زمام امور را در دست گرفت و امپراطوری مقتدری را بوجود آورد و برای جلوگیری از حملات مردم تورانی نژاد در دو پوست که هونها نام داشتند دیوار معروف چین را بنهاد. هونها یزد پوست که دیگر نمیتوانستند بچین هجوم آورند متوجه نواحی غربی شدند و زردپوستان دیگری را بنام یو هچی *yuetchi* مورد حمله قرار دادند و آنها را از پای آورند. یو هچی هان نیز شوبه خود به سکاها فشار وارد آوردند و بهین مناسبت همانطور که در متن کتاب اشاره شد سکاها وارد افغانستان و ایران شدند و جمعی از آنها در سیستان اقامت گزیدند.

کردند. سیستان تا آن تاریخ زرنگیانا (زرنجیانا) و طبق نوشته اوستا زرنگانامیده میشد و چون سگها بر آنجا تسلط یافتند از آن بعد آن ناحیه را سکستان نام نهادند و بتدریج بسیستان معروف گردید.

پس از فرهاد دوم عموی وی اردوان دوم پادشاهی اشکانیان رسید. مدت سلطنت او را دو سال میدانند.

اشك هشتم

وی در جنگ با طوایف یوئه چی که مردمی زرد پوست بودند زخمی برداشت و بر اثر آن زخم بدرود حیات

اردوان دوم

گفت. یوئه چی ها در نتیجه فشارهونها بایران آمدند و متصرفات دولت باختری را زیر سلطه خود در آوردند و باختریها را وادار بر رفتن به هندوستان و تشکیل سلسله ای در آن سرزمین کردند سلسله مزبور شصت سال پس از آن تاریخ منقرض گردید.

مهرداد دوم ملقب به کبیر یکی از بزرگترین

اشك نهم

پادشاهان اشکانی بود که پس از فوت پدرش

مهرداد کبیر

ازدوان دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد. در آغاز

روی کار آمدن مهرداد قبایل وحشی و صحراگرد

شمال و شمال شرقی ایران و سگها که دوتن از پادشاهان اشکانی را کشته بودند بایران حمله کردند. این پادشاه بجنک قبایل مزبور رفت و به نیروی شجاعت بر ایشان غلبه کرد و قسمتی از سیستان و باختر را مطیع خویش ساخت و بقیده بعضی تا حدود هندوستان پیش رفت. سپس بآرمستان لشکر کشید. پادشاهی آرمستان در زمان مهرداد دوم با آرتا کسیاس^۱ بود که از اطاعت ایران سرپیچید، اما مهرداد دوم پس از آنکه سگها را شکست داد متوجه آرمستان شد و آرتا کسیاس را در جنگی منکوب کرد و فرزند ارشد او تیگران را بعنوان رهنه بدر بار خود آورد. تیگران پس از

مرک پدرش بامر مهرداد سلطنت ارمنستان رسید و با کاردانی و لباقتی که داشت حدود ارمنستان را از خلیج ایسوس واقع در کنار دریای مدیترانه تا دریای مازندران توسعه داد. از آن پس پادشاهان اشکانی بر سر ارمنستان و نگاهداری آن سرزمین با دولت روم جنگهای فراوانی کردند که در جای خود ذکر خواهد شد. تیگران پادشاه ارمنستان^۱ با مهرداد پادشاه اشکانی مخالفت میکرد و بر اساس همین مخالفت بکردستان لشکر کشید و قسمتی از آن ناحیه را متصرف شد و با مهرداد ششم پادشاه پنت (پنتوس) واقع در آسیای صغیر اتحاد کرد و دختر خویش کئوپاترا را بوی داد و بر ضد

۱- چنانکه در آغاز این باب اشاره شد در محل ارمنستان در قدیم الایام دولتی بنام دولت آرات تشکیل گردید و بین آن دولت و آسوریها محاربات فراوان اتفاق افتاد و آسوریها نتوانستند کار مهمی از پیش برند بهمین لحاظ از تصرف وین پایتخت ارمنستان عاجز آمدند. در دوران پادشاهی کوروش کبیر ارمنستان جزء قلمرو شاهنشاهی هخامنشیان در آمد و در کتیبه بیستون در یوش بزرگ ارمنستان را تابع ایران و باسم ارمنیامینامد. بنا بگفته محققین و مورخین در قرن هفتم ق. م جمعی از مردم هند و اروپائی که همان ارمنه بودند از آسیای صغیر بمملکت آرات رفتند و از آن پس آن مملکت را ارمنستان نامیدند. بقول هرودوت مورخ یونانی ارمنه نخست در فریژی به قسمتی از آسیای صغیر سکونت داشتند. سپس به آرات مهاجرت کردند. در دوران پادشاهی هخامنشی ارمنستان چندین بار سر بشورش و طغیان بر آورد. اما قدرت نظامی شاهان هخامنشی باغیان را بجای خویش نشاند. چون اسکندر بایران لشکر کشید بر ارمنستان دست یافت و پس از وی سرزمین مزبور جزء متصرفات سلوکیدها در آمد و چنانکه دیدیم مهرداد اول اشکانی بکمک ارمنه شتافت و ارمنستان را از تحت نفوذ آنتیوکوس ایفانسی پادشاه سلوکیدها خارج ساخت و در آنجا سلسله ای را که شعبه ای از اشکانیان بزرگ بود بوجود آورد و پادشاهان این سلسله منجمله وال ارشک (Val-Arsaces) دست نشاندۀ ایران شدند.

۲- آسیای صغیر را چنانکه در جای خود ذکر کردیم کوروش کبیر متصرف شد و ←

دولت روم باوی همداستان گردید.

در سال ۹۲ ق ۰ م لوسیوس سولاسردار رومی برای قلع و قمع مهرداد ششم پادشاه

← داریوش بزرگ نیز در کنیه خود قسمت شرقی آنرا کب دو کیه و قسمت غربی را اسپردا نامید و پس از هخامنشیان زمانی جزء دولت مقدونیه و گاهی تحت تصرف دولت سلوکیدها بوده است و چون دو دولت سلوکیه و مقدونیه رو بضعف گذاشت آسیای صغیر ضمیمه دولت روم گردید و مقارن آن احوال دولتهای کوچکی مانند کبلیکیه و پرکام Pergam و پافلاگونه Paphlagonie و کبادو کیه Cappadoce و پنتوس (پنت) در آن سرزمین تأسیس شد و از بین این دولتها دولت پنت بر اثر مجاهدت و کوشش میتریدات (مهرداد ششم) قدرت و وسعت فراوان یسافت و یکی از دشمنان سرسخت روم گردید و مملکت کوچک پنت بین طرابوزان و باطوم در کنار دریای سیاه واقع بود. مهرداد ششم پادشاه این کشور که از ۱۲۰ تا ۹۰ ق ۰ م سلطنت کرد ادعا داشت از طرف مادر سلوکیدها و از جانب پدر به هخامنشیان نسب میرساند و می دهنگام طفولیت پدر خویش را از دست داد و دوران جوانی را با مشکلات بسیار گذراند و مردی شجاع و قوی البینه و با قدرت اراده تمامی که داشت بسیار سفاک و خونریز و قسی القلب بود - مین گری (گرجستان غربی امروزی) Mingrelie و ایمرسی Imeretic را ضمیمه متصرفات خود کرد و پس از جنگهایی که بین او و تیگران پادشاه ارمنستان اتفاق افتاد قسمتی از ارمنستان را گرفت و تیگران چنانکه اشاره شد دختر خود کلثوبا ترا بوی داد تا مارتبا اتحاد دوستی بین پنت و ارمنستان مشید گردد - چون دولت پنت بین متصرفات اشکانیان و رومیان قرار داشت و دولت روم میخواست دامنه متصرفات خود را تا ایران و هندوستان توسعه دهد باطناً با مهرداد ششم پادشاه پنت میانه خوبی نداشت و بهمین مناسبت سولا Lucius Sulla سردار رومی را از طرف سنای کشور خود مأمور دفع کاپادوکیه کرد و سولا بدون آنکه میترا دات مخالفتی نشان دهد سراسر آن ایالت را تسخیر کرد و بساحل فرات رسید - اما پس از بازگشت اروپا بطالیا تیگران با اتفاق اقوام دیگر ساکن آسیای صغیر دست عمال رومی را از آن سرزمین کوتاه کرد و سولا برای دفعه دوم با آسیای صغیر آمد که در متن مختصر اشاره ای بآن شده.

پنت باسیای صغیر آمد. چون مهرداد دوم پادشاه اشکانی از آمدن این سردار اطلاع یافت برای ایجاد اتحاد تدافعی و تعرضی در مقابل ارمنستان که پادشاه آن پیوسته سرحدات ایران را مورد حملات خویش قرار میداد سفیری بنام اورباز^۱ نزد وی فرستاد. اما بعلمت آنکه سولا از جانب سنای روم اجازه عقد چنین قراردادی را نداشت پیشنهاد مهرداد دوم را نپذیرفت و فقط روابط دوستانه بین ایران و روم برقرار شد. مهرداد دوم چنانکه اشاره شد در هندوستان نیز بفتوحاتی نائل آمد و تا نزدیکی جبال هیمالا یا پیش رفت. این مطلب از مسکوکات شاهزادگان اشکانی که در هندوستان حکومت کرده اند و امروز بدست آمده است بخوبی آشکار میگردد. این پادشاه چهل و هشت سال سلطنت کرد و در سال ۷۶ ق ۴۰ در گذشت.

مدت بیست و دو سال که فاصله بین سنوات ۸۸ و ۶۶

قبل از میلاد را در بردارد دوره فترتی بود که در طول

اشك دهم

تاریخ پادشاهان اشکانی پیش آمد. پس از مهرداد

ساناتروك

دوم اطلاعی از جانشین یا جانشینان او در دست نیست.

فقط میدانیم که در سال ۷۷ ق ۴۰ ساناتروك یا بگفته یونانیان ساناتروی کس^۲ روی کار آمد. پرسی گاردنر^۳ یکی از محققین او را برادر فرهادوم میدانند و فن گوت شمید^۴ که راجع بتاریخ اشکانیان اطلاعات فراوان بدست میدهد برخلاف این عقیده میگوید ساناتروك یکی از پسران ارشك دیکایوس^۵ بود.

بنابگفته این محققین ساناتروك سالخورده و ناتوان بود و ارمنستان در زمان وی

بر اثر اتحاد بارولت پنت قدرت تمامی داشت و تیگران پادشاه آنسرزمین بآذربایجان لشکر کشید و آنجا را متصرف شد و تا بین النهرین تاخت و تاز کرد و پادشاه اشکانی

۱- Orobase

۲- Percy gardner

۳- Sanatroikes

۴- Dikaïos

۵- Gutschmid

توانست او را بر جای خود نشانند. مدت سلطنت ساناتروک بنا بقول گوت شمیدهفت سال بود و در سال ۶۹ ق ۴۰ مرد.

فرهاد سوم پس از پدربخویش ساناتروک در سال ۶۹

ق ۴۰ بر مسند پادشاهی تکیه زد:

اشك يازدهم

چنانکه اشاره شد میترا دات (مهر داد

فرهاد سوم

ششم) در مملکت کوچک پنت سلطنت میکرد. وی

مدت بیست و سه سال (۸۹ ق ۴۰ - ۶۶ ق ۴۰) با دولت عظیم روم در جنگ و جدال بسر می برد. بیست سال از این مدت با سلطنت پادشاهان دیگر اشکانی مقارن بود و سه سال آخر آن مصادف با پادشاهی فرهاد سوم گردید و میترا دات تلفات بسیار بسپاه روم وارد آورد و چون در دوران سلطنت فرهاد سوم اشکانی ضعیف و ناتوان شد بارمنستان فرار کرد و از تیگران پادشاه آن سرزمین طلب مساعدت و یاری نمود و تیگران تقاضای وی را نپذیرفت پمپه سردار روم که در تعقیب میترا دات بود و اردارمنستان شد. ولی نتوانست او را بچنگ آورد و پایتخت ارمنستان را محاصره کرد و آنجا را متصرف شد. قبل از این تاریخ یعنی در آغاز جنگ بین پمپه و پادشاه پنت سردار روم از فرهاد سوم شاهنشاه ایران تقاضا کرد بارمنستان لشکر کشی کند تا تیگران نتواند به میترا دات متحد خویش کمک برساند. فرهاد نیز طبق این قرارداد رفتار کرد و حتی آرتاک ساتارا^۲ (ایروان کنونی)

۲- در جنگهای بین میترا دات پادشاه پنت و روم

۱- Pompée

در آغاز امر توتو حانی نصیب میترا دات شد و بر گام را گرفت و هشتاد هزار نفر از قواء روم را بظاک هلاک نشانند و بحریه وی نیز در سواحل یونان پیشرفت افراوان کرد - دولت روم با شنیدن اخبار پیشرفت میترا دات نعت سولا و سپس لو کولوس Lucullus را با سپای صغیر فرستاد. این دوسر در ظاهر آ پیشرفتهای کردند. اما نتوانستند میترا دات را از پای در آورند حکومت روم برای خاتمه کار میترا دات پمپه سردار نامی خود را مأمور جنگ با پادشاه ←

پایتخت ارمنستان را محاصره کرد و تیگران که تاب مقاومت با وی نداشت متواری شد و فرهاد بایران باز گشت اما چنانکه اشاره شد پمپه ارمنستان را مورد حمله خویش قرار داد و پایتخت تیگران را تصرف کرد و فرهاد اجرای قرارداد پمپه را راجع بواگذار کردن دوشهر آدیابن و کوردوون بایران تقاضا نمود و چون پمپه زیر بار نرفت بین ایران و روم اختلاف حاصل شد. ولی این اختلاف بعلت آنکه پمپه جنگ با ایران را مشکل میدانست دوستانه مرتفع گردید. فرهاد سوم در سال ۶۰ ق. م توسط مهرداد وارد پسران خویش مسموم گردید.

مهرداد سوم فرزند فرهاد سوم در سال ۶۰ ق. م

پادشاهی رسید ولی بعلت ظلم و ستم فراوانی که

اشک دوازدهم

در حق مردم روا میداشت بر او شوریدند و ارد

مهر داد سوم

برادر وی را بسطنت برداشتند. مهرداد بشامات

فرار کرد و حاکم آن ناحیه در آغاز امر در صد کمک بوی در راه تحصیل پادشاهی

پنت کرد و این سردار مدت یکماه سپاهیان میترا دات راتحت معاصره شدید در آورد و عاقبت میترا دات بر اثر نقصان آذوقه فرار کرد و چنانکه در متن اشاره شد با ارمنستان رفت و از تیگران پادشاه آن ناحیه تقاضای مساعدت کرد. ولی روی مساعدت نداد. پمپه وی را تا سواحل رود کر تعقیب کرد و چون اثری از وی ندید بجانب سواحل دریای سیاه شتافت و باز نتوانست بروی دست یابد. میترا دات در خفاء مشغول تهیه سپاه برای لشکر کشی بایتالیا بود که پسرش فارناس بر ضد او قیام کرد و مردم را بر وی شورانید. این پیش آمد موجب یأس و ناامیدی میترا دات شد و خود را مسموم ساخت میگویند میترا دات چون طی سنوآتیکه مشغول زد و خورد با رومیها بود از ترس آنکه مبادا روزی او را مسموم کنند خود را بتدریج بنوشیدن زهر عادت داده بود تا اگر قصد جان وی را از این راه بنمایند مؤثر واقع نشود. بنابراین میترا دات بسا نوشیدن زهر نمرد و بفلام خویش امر داد تا او را بکشد. وی حریفی بر زور در مقابل رومیها بود و چون زندگی را ترک گفت مرگ او موجب شادی و سرور رومیها گردید و جشنها گرفتند. مودرخین میترا دات را هانیبال ثانی لقب داده اند.

از دست رفته او برآمد. تا بدینوسیله اغتشاشاتی در خاندان اشکانیان بوجود آورد و از موقع استفاده کند. اما گرفتاریهای او در اغتشاشات مصر ویرا از این کار بازداشت.

مهرداد دوم قریب چهار سال سلطنت کرد و در سال ۵۷ ق.م. مرد.

مهرداد دوم

ارد اول پس از برادر خویش مهرداد

اشک سیزدهم

دوم مقام سلطنت یافت (۵۷ ق.م) و در آغاز امر

ارد اول

دچار فتنه مهرداد بود که برای بدست آوردن

پادشاهی تلاش و کوشش بسیار میکرد. اما مهرداد عاقبت در بابل گرفتار گردید و بامر ارد بقتل رسید.

دوره اول جنگهای ایران و روم در زمان این پادشاه آغاز شد و بفتح ارد

خاتمه یافت، شرح این حادثه بقرار ذیل است.

مقارن پادشاهی ارد اول حکومت روم و تصرفات

مناسبات ایران و

آن دولت در دست سه نفر بنام ژول سزار و پمپه و

رم و جنگ حران

کراسوس قرار گرفته بود و کراسوس مأمور

اداره شامات و تصرفات دیگر رم در آسیای

صغیر گردید. کراسوس بسیار جاه طلب و در صد کسب افتخارات نظامی بود و میخواست قلمرو حکومتی خویش را از طرف ایران و هندوستان توسعه دهد و بر ممالک مزبور دست یابد. بنا بر این برای آنکه بر مقاصد خود جامه عمل بپوشاند نخست بین النهرین را مورد تاخت و تاز قرارداد و با وجود پیشرفت‌هایی که کرده بود بشامات مراجعت کرد. در این موقع آرتاواردس پادشاه ارمنستان پیشنهاد کرد که جمعی از قواء نظامی خویش را در اختیار او گذارد تا بجنگ

با ایران پردازد و برای کسب موفقیت بهتر آنست میدان جنگ را در ارمنستان انتقال دهد که سوار نظام اشکانی نتواند بخوبی عملیات لازم نظامی را بعزت آن که آن ناحیه کوهستانی است اجراء کند و دست پیاده نظام رومی که باجنگ در قسمتهای کوهستانی خو گرفته اند باز باشد. کراسوس مساعدت و کمک ارتاواردس را قبول کرد و چون بین النهرین را بخوبی میشناخت از لشکر کشی بارمنستان صرف نظر نمود. مقارن آن احوال اردسفری نزد کراسوس فرستاد و بوی گوشزد کرد که اگر از طرف دولت رم مأمور جنگ با ایران شده است ایرانیان از جان و دل این پیش آمد را خریدار هستند. اما در صورتیکه فقط برای اقناع منویات و آرزوهای شخصی خود قصد حمله با ایران را دارد بر حماقت و نادانی او افسوس میخورد و برای آنکه مناسبات و روابط دوستی بین ایران و رم برقرار بماند حاضر است اسرای رومیان را باو مسترد دارد. کراسوس بسفیر ایران گفت جواب پادشاه شمارا در سلوکیه خواهد داد. سفیر ایران با شنیدن این پاسخ بخنده درآمد و گفت شما وقتی سلوکیه را خواهید دید که از کف دست من موبروید. در هر صورت کراسوس با چهل و دو هزار نفر از سپاهیان قصد بین النهرین را کرد وارد چون بر این مطلب آگاهی یافت بمجمله خود را بارمنستان رساند و آنجا را اشغال کرد و باین ترتیب از فرستادن کمک پادشاه آن سرزمین بکراسوس مانع شد. سپس سپاهیان کار آزموده ایران را بفرماندهی سردار شهیر این سرزمین سورنامامور دفع کراسوس کرد. این سردار در محل حران (کاره) بارومیان مقابل شدو کار را بر کراسوس تنگ گرفت. در همین موقع فابیوس فرزند کراسوس که در جنگهای گل (فرانسه کنونی) تربیت شده ژول سزار بود و برفنون جنگ آشنائی کامل داشت بایک هزار و چهارصد تن از سوار نظام خود بکمک کراسوس رسید. اما فابیوس^۱ و قواء او نیز در مقابل پارتیها تاب مقاومت نیاوردند و از پای درآمدند و ضمن

جنگ فایوس را کشتند و سر او را بر سر نیزه کردند و بین سپاهیان در حرکت آوردند، پارتیها با این فتح نمایان بر پافشاری خود افزودند و مجال آرایش نظامی به کراسوس که بکلی خود را باخته بودند اندوختند و کتاویوس^۱ یکی از صاحب منصبان رومی که در زیر دست کراسوس کار میکرد و چندی بعد بمقام قیصری روم نائل آمد امر به بازگشت قواء رومی داد. میگویند با وجود فتحی که نصیب ایرانیان شد سورنا به کراسوس پیشنهاد مصالحه و او را برای مذاکره بکنار فرات دعوت کرد و کراسوس با اعتمادی که داشت خود و چند تن از نزدیکانش عازم آن نقطه گردید اما دیری نگذشت که فرماندهان سپاه او مضطرب شدند و بدنبال وی شتافتند و همین امر باعث محاربه شدیدی بین طرفین گردید که کراسوس در این محاربه بقتل رسید و بیست هزار نفر از قواء رومی از میان رفتند و بهمان میزان ایرانیان از رومیان اسیر گرفتند و آنها را بمرو فرستادند این مطلب بنظر صحیح نمیآید چه فکر خیانت آنها از جانب یکتان ایرانی آزاده چون سورنا موافق سن و رسوم نظامی نیست اما روایت ثانی بحقیقت نزدیکتر است که میگویند سرکشی و شورش بین سپاهیان کراسوس بروز کرد و در این امر سورنا دخالت داشت و کراسوس توسط شورشیان کشته شد. بهر تقدیر سورنا سر کراسوس را بخدمت ارد بارمنستان فرستاد و فرستاده سورنا وقتی بآنجا رسید که مجلس ضیافتی جهت عروسی برای پسر ارد با دختر آرتاواردس پادشاه ارمنستان برپا ساخته بودند و این فرستاده سر کراسوس را پهای ارد انداخت. ارد پس از شکست کراسوس به شامات لشکر کشید و با کاسیوس^۲ جانشین کراسوس مقابل گردید. اما کار عمده ای از پیش نبرد و میگویند پا کر نیز قصد لشکر کشی بشامات را داشت ولی اردوی را از این عمل ممانعت کرد و مصالحه ای بارومیا برقرار ساخت که تا سال ۳۹ ق.م طول کشید. در

این میان پا کر از طرف پدر مأمور شامات و جنگ باوین تیاتیوس^۱ سردار روم گردید. اما در جنگی که اتفاق افتاد پا کر به تلسید وارد از فتح شامات صرف نظر کرد و از آن پس بعزت کشته شدن فرزند خویش از سلطنت کناره جست و مقام سلطنت را بر فرهاد فرزند ارشد خود واگذار کرد^۲ ق.م. بعضی بر آنند که در زمان ارداول تیسفون بیایتختی برگزیده شد ولی حقیقت این امر معلوم نیست.

بعضی معتقدند که پا کر اشک چهاردهم بوده است.

اما چنانکه دیدیم پا کر در زمان پدرش ارداول

اشک چهاردهم

کشته شد. بنا بر این قول مزبور بر خلاف حقیقت

فرهاد چهارم

است. فرهاد چهارم که پادشاهی سنگدل و قسی-

القلب بود. به محض آنکه به سلطنت رسید پدر و جمیع برادران خود را بقتل رساند. در دوران پادشاهی فرهاد چهارم دولت اشکانی دوبار وارد صحنه نبرد با رومیها گردید که ذیلاً بشرح آن میبرداریم.

موقعیکه فرهاد روی کار آمد اداره مملکت روم

جنگ اول ایران و روم

توسط حکومتی صورت میگرفت که سه تن از

در زمان فرهاد چهارم

سرداران در رأس آن قرارداد داشتند بنام مارك آنتوان^۲

و اکتاویوس^۳ اگوست^۴ و لپیدیوس^۵ رفتار بدو

توهمین آمیز فرهاد با بزرگان و درباریان خود باعث شد که منه زس^۵ یکی از اسیلزادگان و نجباء ایرانی مملکت را ترك گوید و بعنوان اعتراض باعمال و رفتار پادشاه ایران بمصر نزد مارك آنتوان که در آن تاریخ حکومت مصر را داشت برود و او را تحریک

Marc Antoine - ۲

Vintiatius - ۱

Lepidius - ۴

Octavius August - ۳

Monaeses - ۵

به لشکر کشی بایران و تلافی شکست کراسوس کند. فرهاد چهارم که بر این قضیه اطلاع یافت باستمالت منهزس پرداخت و او را بایران خواست. آنتوان در صورت ظاهر توسط منهزس که عازم ایران شد از فرهاد تقاضای استرداد اسراء جنگی و بیرق‌هایی که در موقع شکست کراسوس بدست ایرانیان افتاده بود کرد ولی در باطن دستور تهیه قواء جهت لشکر کشی بایران را دارد. قواء آنتوان را بالغ بر یکصد هزار نفر نوشته اند که باتفاق آنها عازم فتح ایران شد و چون بارمنستان رسید آرتاواردس جمعی از سپاهیان خود را در اختیار او گذاشت و گفت چون قواء ایرانی در نزدیکی فرات متمرکز شده اند بهتر آنست باذربایجان حمله کند و پایتخت آنجا پرا اسپا^۱ را متصرف شود و کار را بر ایرانیان در داخل مملکت خود ایشان تنگ کند. آنتوان نیز طبق دستور آرتاواردس رفتار کرد و از اسرا گذشت و پایتخت آذربایجان را تحت محاصره در آورد. اما بعلت استحکام آن شهر کاری از پیش نبرد و منتظر رسیدن قواء امدادی و آذوقه کافی گردید. سپاهیان ایران در سه قسمت دست بعملیات جنگی زدند. قسمت اول در پرا اسپا ده هزار نفر از لشکریان آنتوان را بجاک هلاک انداخت و دسته دوم سپاه آرتاواردس را نابود کرد و دسته سوم باروبنه و تسلیحات آنتوان را که منتظر آن بود بدست آورد. باین ترتیب عرصه کارزار بر مارک آنتوان تنگ شد و فرمان عقب نشینی داد و پس از سه روز که از کوه‌های شمالی آذربایجان گذشتند با جمعی دیگر از سواره نظام پارتها مقابل شدند و تلفات بسیار دادند و هر چند روز یکبار بدسته تازه‌ای از تیراندازان پارتی بر میخوردند و باین صورت در مدت نوزده روزی که مارک آنتوان مشغول عقب نشینی از خاک ایران بود در حدود هشت هزار نفر دیگر تلفات داد. بنا بقول پلوتارک آنتوان ضمن عقب نشینی پیوسته جمله

۵- Praaspa یا فراده اسپا Fradah-Aspa امروزه تخت سلیمان معروف و در بیست و پنج فرسنگی جنوب شرقی اورمیه واقع است.

«آی ده هزار نفر را بر زبان می‌آورد» و مقصود ده هزار نفری بود که در دوران پادشاهی اردشیر دوم هخامنشی پس از قتل کورش صغیر سرداری گز نقون یونانی از کونا کسا عقب نشینی کرده و مسلماً بین راه صدماتی دیده بودند. اما این مسئله قابل تأمل است که ده هزار نفر گز نقون در مراجعت بیونان با قواء ایران مواجه نشدند و بآسانی به طرابوزان رسیدند. در صورتیکه آنتوان وقتی ایران را ترك گفت از صد هزار نفری که با خود همراه آورده بود بیش از هشتاد هزار نفر نداشت و شکر خدای را بجای آورد که این عده نیز بدست پارتیه ناپود نشده اند. (۳۶ ق.م).

در فتوحاتیکه فرهاد چهارم در جنگهای خود با

جنگ دوم ایران

مارك آنتوان کرد غنائم فراوانی بدست آورد

وروم

که پس از تقسیم آن بین بزرگان و سردارانی

که در این محاربات شرکت داشتند پادشاه ماد

از آنچه بدست آورده بود رضایت نداشت. بنابراین بنای رابطه را با مارك آنتوان گذاشت و او را تحريك بلشکر کشی بایران کرد. آنتوان نیز که در جنگ سابق شکست خورده و در انظار رومیان پست و بیمقدار شده بود موقع راجعت تلافی آن شکست مغتنم شمرد و در سال ۳۴ ق.م بالشکری جرار عازم ارمنستان شد و اراتا و اس راشکست داد و آن مملکت را قبضه کرد و بمصر مقر حکومتی خویش برگشت و در سال ۳۳ ق.م دوباره بایران آمد و با پادشاه ماد که او را تحريك بلشکر کشی باین سرزمین کرده بود متحد شد و قسمتی از ارمنستان را باو بخشید و آماده جنگ با ایران گردید. اما فرهاد از اختلافاتی که بین آنتوان و اکتاویوس یکی از اعضای حکومت سه گانه روم وجود داشت و میدانست اکتاویوس با لشکر کشی های آنتوان بمشرق زمین موافقت ندارد استفاده کرد و ابتدا به مادر رفت و بر پادشاه آن ناحیه غلبه و اورا سیر کرد. سپس با آرتا کسیاس پسر پادشاه ارمنستان کنار آمد و با قواء خویش وارد ارمنستان شد و آن ناحیه را قبضه

کرد و سپاهیان رومی را از پای در آورد و استامیانوس^۲ یکی از صاحب منصبان زیر دست آنتوان را بکلی مقهور و منکوب کرد و کار را تا حدی بر آنتوان سخت گرفت که وی ناگزیر ارمنستان را ترک گفت و راه مصر را در پیش گرفت و ارمنستان دو باره زیر نفوذ ایران درآمد. فتح مزبور موجب افزایش قدرت و اعتبار فرهاد چهارم در انظار جهانیان گردید و در میان تا یک قرن پس از آن تاریخ بهیچوجه فکر حمله بایران را در سر جای ندادند.

چون فرهاد چهارم با نزدیکان و سرداران و بزرگان در بار خود بخشونت رفتار می کرد یکی از بزرگان مملکت موسوم به تیرداد بنای شورش و طغیان را گذاشت و بر فرهاد غلبه و

حوادث دیگر

این زمان

فرهاد ناگزیر بآسیای صغیر فرار کرد. تیرداد پس از این واقعه مدت سه سال در ایران سلطنت نمود و عاقبت فرهاد باقوائی که از مردم صحرا نشین و بیابان گرد آسیای صغیر تهیه دیده بود بجنگ تیرداد آمد و تاج و تخت موروثی خویش را باز گرفت. اما تیرداد یکی از فرزندان فرهاد را درخفا با خود که بشامات هزیمت بسته بود همراه برد و بخدمت او کتاویوس از سران سه گانه رم که در آن تاریخ مأمور شامات بود پیوست و اسنمداد جست. اکتاویوس پسر فرهاد را بعنوان گروگان نگاه داشت و از تیرداد پذیرائی شایانی کرد ولی بجنگ با فرهاد تن در نداد و چون هفت سال پس از آن تاریخ با امپراطوری روم رسید فرهاد از وی تقاضای فرستادن تیرداد را کرد. او کتاویوس این امر را قبول نکرد و فقط فرزند فرهاد را باز فرستاد و در عوض استرداد بیرقهای روم را تقاضا نمود و پادشاه ایران برای حفظ دوستی با روم این خواهش را پذیرفت و با استرداد پرچمهای رومی مردم اینتالیاشادی

وسرور فراوان کردند وهراس^۱ شاعر شهیر ایتالیا این امر را با آب و تاب تمام بنظم در آورد . همین موضوع دلیل بر کثرت عظمت و قدرت ایران در نظر رومیان بود که چون می دانستند از طریق جنگ و زور نمیتوانستند بیرقهای خود را پس بگیرند راه مسالمت آمیز را در ادبیات خود ستایش کردند.

اکتاو یوس که جنگ و خصومت را مایهٔ نکبت میدانست بدوستی با ایران کوشید و جهت تحکیم مبانی و داد نظامی او را نیا^۲ کنیزک و جیهه ای را که باختصار مورخین او را موزا نوشته اند بدر بار ایران فرستاد و فرهاد نیز چند تن از پسران خود را بدر بار اکتاو یوس گسیل داشت که دوستی خود را باروم ثابت و برقرار کند. بعضی تصور می کنند فرستادن پسران فرهاد به روم بتحریک موزازن ایتالیایی او انجام گرفته است تا آنان از ایران دور باشند و بتوانند پسر خود را بمقام ولایتعهدی برسانند اکتاو یوس سلطنت آرتا کسیاس را از طرف ایران و حتی پادشاهی برادر او در ارمنستان برسمیت شناخته بود. اما در پادشاهی تیگران که پس از فوت برادر آرتا کسیاس توسط ایران روی کار آمده بود با فرهاد اختلاف نظر داشت و بهمین مناسبت کایوس^۳ یکی از سرداران رومی را بایران فرستاد که بحل این اختلاف پردازد. اما فرهاد چهارم در حدود دو سال قبل از میلاد توسط موزا مسموم گردید.

پس از مرگ فرهاد چهارم در دو سال ق.م فرزند

اشک پانزدهم که وی از زوجهٔ ایتالیائی خود داشت با

فرهاد پنجم فرهاد پنجم پادشاهی نشست . رومیان ویرا

فراتاسس^۴ مینامیدند. دولت ایتالیا سلطنت وی

را قبول نداشت و قرار شد فرهاد پنجم با کایوس در یکی از جزایر رود فرات ملاقات

کند و مذاکره صلح را بعمل آورند . اما فرهاد پنجم باین ملاقات تن در نداد و حاضر شد ارمنستان را پادشاه دست نشاندۀ روم واگذار کند (يك سال ق -م) و آن دولت پادشاهی اورا برسمیت بشناسد با تمام تدابیری که فرهاد پنجم بکاربرد پادشاهی اوبعلت دشمنی و عداوتی که مردم با او داشتند و وی را یکنفر خارجی میدانستند دوام چندانی نکرد و بعد از دو سال سلطنت اورا از کار بر کنار و مقتول ساختند .

اردووم یکی از شاهزادگان اشکانی بود که بعد

از فرهاد چهارم پادشاهی رسید و در سال ۶ میلادی

اشك شانزدهم

در یکی از شکار گاهها بقتل رسید .

اردووم

چون اردووم در سال ۶ میلادی کشته شد مجلس

بزرگ مغها از دربار روم تقاضا کرد یکی از

اشك هفدهم

پسران فرهاد چهارم را بایران بفرستد تا بر تخت

وانان

سلطنت جلوس کند . دولت ایتالیا نیز وانان را

روانۀ این سرزمین کرد . وانان که از آداب و اخلاق ایرانی عاری و به مراسم و

عادات رومی خود گرفته بود نتوانست مدت مدیدی پادشاهی کند و در حدود سال ۱۶

میلادی از سلطنت برداشته شد .

اردوان سوم یکی از شاهزادگان اشکانی بود که در

آذربایجان حکومت داشت . وی از اوضاع آشفته

اشك هیجدهم

ایران در زمان پادشاهی وانان استفاده کرد و

اردوان سوم

بجنگ وانان شتافت و اورا شکست داد و سلطنت را

قبضه کرد . وانان به ارمنستان رفت و وی نیز در آنجا پادشاهی رسید . ولی چندی

نگذشت که اردوان سوم وارد ارمنستان شد و وانان به شامات فرار کرد و خود را در

پناه دولت روم گرفت و رومیها از اقدامات اردوان سوم که برخلاف عهد نامه آنها با

فرهاد پنجم بود سخت غضبناک شدند و بارمنستان لشکر کشیدند و آرتا کسیاس را پادشاهی آنجا برگزیدند و اردوان از این پیش آمد سخت برآشفته شد و مکتوبی نزد تیبریوس امپراطور روم فرستاد که بسیار توهین آمیز بود و تیبریوس ارشک یکی دیگر از پسران فرهاد چهارم را روانه شامات کرد تا بداند نویسه اختلافات خانوادگی را در ایران باعث شود. ضمناً دولت روم مردم گرجستان را که ایری‌ها نامیده میشدند و از نژاد آریائی بودند تحریک بلشکر کشی بارمنستان کرد ولی این جماعت بر ارشک دست یافتند و او را بقتل رساندند و اردوان نتوانست پیشرفت کامل کند. بهمین مناسبت در داخل ایران اغتشاشاتی برضاد او برپا شد که ناگزیر دوبار از سلطنت دست برداشت و عاقبت در سال ۴۰ میلادی وفات یافت. در زمان او یهودیان در سلوکیه بنای آشوب و غوغا را گذاشتند و وی قتل عام عجیبی از این جماعت براه انداخت.

این پادشاهان بترتیب واردان و گودرز و وانان
ارشک نوزدهم و دوم نام داشتند که یکی پس از دیگری سلطنت رسید
بیستم و بیست و یکم در آغاز اختلافاتی بین واردان و گودرز فرزندان
 اردوان دوم بروز کرد و عاقبت واردان بر اوضاع
 مسلط شد و روی کار آمد و با برادر خویش صلح و آشتی کرد. اما چندی نگذشت
 که او را بقتل رساندند و گودرز بر تخت شاهی نشست. گودرز پادشاهی ظالم و ستمکار
 بود و مردم از دست وی بشک آمدند و مجلس مغها که آن زمان مغستان میگفتند از دربار
 روم تقاضا کرد برای سلطنت مهرداد فرزند فرهاد چهارم را روانه ایران کند. و
 طبق این تقاضا رفتار شد. گودرز که از خبر ورود مهرداد آگاهی یافت بجلوی او
 شتافت و او را بچنگ آورد و بقطع گوشهای او دست زد تا نتواند مقام سلطنت را احراز

کند . ولی گودرز در سال ۵۱ میلادی وفات یافت و و انان که بقول بعضی برادر وی بود پادشاهی رسید و هفت ماه از روی کار آمدن او نگذشته بود که از سلطنت استعفاء داد و آن مقام را به بلاش اول فرزند خویش واگذار کرد . گوت شمید محقق معروف آلمانی طبق سکه‌هائی که کشف شده است عقیده دارد که و انان برادر اردوان سوم بود و تا سال ۵۴ میلادی پادشاهی کرد .

چنانکه متذکر شدیم بلاش فرزند و انان دوم

اشك بیست و دوم بود که پس از فوت پدرش در سال ۵۱ میلادی

زمام امور مملکت را بدست گرفت این پادشاه بلاش اول

در آغاز سلطنت دچار گرفتاریهای فراوان و نزاع

با این و آن بود نخست بآرمینستان لشکر کشید و با وجود پیشرفت‌هایی که کرد بر اثر بروز قحطی و ناخوشی در آن سرزمین ناگزیر برگشت سپس عازم جنگ با پادشاه آدیابن^۱ گردید و ضمن اشتغال با این امر اطلاع یافت اقوام صحرائشین و مردم قبیله‌دها بگرگان تجاوز کرده‌اند . بهمین مناسبت بجانب گرگان شتافت و در جنگی که با قبیله‌دها و قبایل دیگر کرد توفیق یافت و چون برگشت منوبازوس^۲ پادشاه آدیابن از در صلح و آشتی درآمد و باین ترتیب فتنه آن ناحیه خوابانده شد . بلاش چون از این امور فراغت یافت تمام هم خود را متوجه آرمینستان ساخت و با قوای فراوان عازم آن سرزمین شد . اما رادامیستاس^۳ پادشاه آرمینستان که دست نشاندۀ روم بود بمحض نزدیک شدن این قواء فرار را برقرار ترجیح داد و بلاش فرزند خود تیرداد را پادشاهی آرمینستان نشانده . این امر بر اعتبار ایران در انظارا فزود ، نرون^۴ امپراطور روم که از وقایع مربوط بآرمینستان

Monobasus - ۲

Adiabene - ۱

Neron - ۴

Radamistas - ۳

آگاهی یافت کوربولو^۱ یکی از سرداران خود را با سپاه‌هایانی فراوان به ارمنستان فرستاد و چون بلاش اول مقارن آن؛ حوال دچار سرکشی پسر خویش واردان از طرفی و از طرف دیگر مواجه با شورش مردم گرگان شده بود نتوانست وارد جنگ برضد کوربولو شود و تیرداد پسر او پادشاه ارمنستان نیز در مقابل رومیان کار مهمی انجام نداد و کوربولو ارمنستان را بین تیگران پادشاه کاپادوکیه که در فتح ارمنستان بوی کمک کرده بود و امراء محلی تقسیم نمود. بلاش که از کار فتنه فرزند خود و شورش گرگان آسوده شده بود کسی را نزد امپراطور روم فرستاد و بعمل سردار او کوربولو اعتراض کرد و با سپاه‌هایانی جرار وارد بین‌النهرین گردید و دولت روم ناگزیر پیتوس^۲ یکی دیگر از سرداران خود را بمقابل بلاش فرستاد. این سردار وارد ارمنستان شد و آن ناحیه را بپادغارت گرفت و چون از طرف ایران عکس‌العملی نشان داده نشد سپاهیان خود را جهت استراحت منفرق ساخت، اما در این حیص و بیص بلاش بقواء روم حمله کرد و آنها را شکست داد و پیتوس ناچار تقاضای صلح کرد و تخلیه ارمنستان را از قواء روم پذیرفت بشرط آنکه تیرداد عازم روم شود و تاج سلطنت ارمنستان را از امپراطور ایتالیا بگیرد. (۶۳ میلادی).

بعضی از محققین را عقیده بر آنستکه بلاش اول اوستا را جمع آوری کرد و علت مبادرت باین امر تعصب شدید وی در مذهب زردشتی بود و مؤید این مطلب اشاره‌ای است که راجع باین قسمت در دینکرت یکی از قسمتهای اوستا دیده میشود در هر صورت جمع آوری اوستا در زمان اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانیان پایان رسید.

تیرداد در رفتن به روم و گرفتن تاج پادشاهی ارمنستان از امپراطور ایتالیا تعلق میورزید و گویا علت آن تعصب شدیدی بود که در مذهب داشت و نمیخواست

از راه دریا مسافرت کند. زردشتیها آب را عنصری مقدس میدانند و معتقدند که نباید آن را آلوده ساخت، این بود که تیرداد شش ماه پس از عقد قرارداد بین ایران و روم باتفاق سه هزار نفر سوار نظام پارتی و جاه و جلال تمام عازم روم گردید. رفتن و برگشتن او به ارمنستان مدت نه ماه طول کشید و در تمام این مدت دولت روم برابر با پول امروزی سی هزار تومان مخارج تیرداد و همراهان او را میپرداخت و در روم از وی شاهانه پذیرائی کرد.

در زمان بلاش اول آلانها و ایمبری‌های مقیم قفقاریه که از آرزایهای ایرانی بودند بایکدیگر متحد شدند و با ارمنستان و آذربایجان هجوم آوردند و آن نواحی را تاراج کردند (۷۵ میلادی) بلاش در سال ۷۷ میلادی بسدرودحیات گفت. پس از فوت بلاش یعنی از سال ۷۷ تا ۱۰۷ میلادی در ایران مدعیان سلطنت دم از پادشاهی زدند و سه تن از ایشان در نواحی مختلف این سرزمین چند صباحی روی کار آمدند. این سه نفر بلاش و پاکردوم و اردوان چهارم نام داشتند.

پس از بلاش اول فرزند پاکر بنام خسرو در سال

اشك بیست و سوم ۱۰۷ میلادی بمقام سلطنت رسید. برخی از

محققین چون سکه‌هایی از خسرو متعلق بسال ۱۱۰

بدست آمده است آغاز سلطنت این پادشاه را سنه

اخیرالذکر میدانند، ولی این مسئله حدسی بیش نیست و دلیل قطعی نمیشود و مقارن آن زمان امپراطوری روم با تراژان^۱ مردی لایق و کاردان و قوی الاراده و جاه طلب بود. وی در سدبیر آمده بود که متصرفات روم را از جانب ایران و هندوستان توسعه دهد و شهرتی مانند اسکندر بچنگ آورد. در انجام این لشکرکشی و اقناع حس جاه طلبی امپراطور روم بهانه ای بدست آمد، باین معنی که چون تیرداد

پادشاه ارمنستان فوت شده بود پا کربدون مشورت با روم و کسب اجازه از آن دولت اگزارس^۱ یکی از پسران خویش را بسلطنت آن سرزمین منصوب ساخت و این امر تراژان را موهن و بسیار گران آمد و بهمین مناسبت با نیروی عظیم عازم آسیا شد و در مقدونیه سفیری از طرف خسرو پادشاه اشکانی نزد وی آمد و تحفه هدایا، گرانبهایی را تقدیم و تقاضا کرد که پادشاه ایران چون در نظر دارد اگزارس پادشاه ارمنستان را از سلطنت خلع کند بجای او پارتامازیریس^۲ یکی دیگر از پسران تیرداد را بسلطنت آنجا بنشاند، تاج پادشاهی را از دست امپراطور بگیرد. تراژان زیر بار نرفت و حرکت خود را ادامه داد و وارد شامات شد و طول رود فرات را طی کرد و بارمنستان رسید. و چون قبل از ورود بارمنستان به پارتامازیریس نامه ای نوشته و او را دعوت کرده بود برای گرفتن تاج نژاد و آید در سرحد ارمنستان منتظر ماند و پارتامازیریس بخدمت او رسید و تاج سلطنت ارمنستان را از دست وی گرفت و طبق تشریفات متداول آن زمان تاج را در مقابل قدم تراژان گذاشت و منتظر ماند که دوباره آنرا بسوی بدهد، اما تراژان باین عمل اقدام نکرد و عزل او را از پادشاهی ارمنستان اعلام داشت و پس از حرکت شاهزاده اشکانی بدنبال او شتافت و وی را دستگیر کرد و نامردانه کشت (۱۱۵ میلادی). این عمل تراژان که حاکی از حیله و تزویر و توأم بنا مردی بود. درد نیای آن زمان بزرگترین رذالت و پستی بشمار آمد. تراژان ارمنستان را جزء ولایات روم در آورد و بین النهرین و نصیبین نیز همان سر نوشت را حاصل کرد امپراطور روم زمستان را در شام گذراند و در بهار سال ۱۱۶ میلادی از دجله گذشت و آذربایین و سلوکیه و تیسفون را تصرف کرد. خسرو پادشاه اشکانی که خود را حاضر بمقاومت با امپراطور روم نمیدید توسط عمال خویش در نقاطیکه بدست تراژان افتاده بود ایجاد شورش و اغتشاش کرد و این امر موجب وحشت امپراطور گردید ترس و بیم تراژان از این قسمت بود که مبادا خط عقب نشینی او مسدود شود، بنابراین

بعجله امر بیازگشت داد و بمحض مراجعت او خسرو تیسفون را ازدست نشانده رومیان پس گرفت. در سال ۱۱۷ میلادی تراژان مرد و ایران تاحدی از جانب روم آسوده خاطر شد، چهاها دریانوس جانشین تراژان نسبت به آسیا طمعی نداشت و میدانست نگاهداری بین‌النهرین و ارمنستان در همسایگی ایران کاریست بسیار مشکل این امپراطور در سال ۱۲۲ میلادی در سرحد دولتین ایران و روم با خسرو ملاقات کرد و روابط دوستانه برقرار ساخت. در دوران پادشاهی خسرو آلانها و فرسمنس پادشاه ایبریها از قفقازیه بآذربایجان حمله کردند و چون خسرو نتوانست کاری از پیش برد بپرداخت وجوه فروان ایشان را وادار بعقب نشینی کرد (۱۳۳ میلادی) و در این موقع بود که ضعف و انحطاط پادشاهی اشکانیان بحد کمال رسید.

بلاش دوم (اشک بیست و چهارم) بعد از خسرو بر
اشک بیست و چهارم و بیست و پنجم تخت سلطنت جلوس کرد گوت شمیدم تبع آلمانی

مینویسد آلانها و ایبریها در دوران پادشاهی بلاش
بلاش دوم و سوم دوم بآذربایجان حمله کردند و واقعه مزبور

مربوط بسال ۱۳۵ میلادی بود. بعد از مرگ بلاش دوم بلاش سوم (اشک بیست و پنجم) پادشاهی رسید. این پادشاه در سال ۱۶۱ میلادی ب ارمنستان لشکر کشید و پادشاه دست نشانده روم را شکست داد و وی بایطالیا رفت و این پادشاه الیوس سوریانوس سردار روم را که باقوای عظیم مأمور جنگ با ایران شده بود بسختی شکست داد و او را بآن طرف فرات راند و بدنبال وی از روم مزبور گذشت و وارد شامات شد. اما در آنجا با کاسیوس سردار دیگر روم و سپاهیان فراوان وی مقابل گردید و از او شکست خورد و کاسیوس بدنبال این فتح وارد ارمنستان شد و آن ناحیه را قبضه و پایتخت ارمنه را ویران کرد و پادشاه سابق ارمنستان را از روم خواست و بسلطنت

نشانده و بسلو کیه رفت و آنجا را نیز منصرف شد و چون مرض طاعون در آن صفحات بروز کرده بود تلفات بسیار داد. با اینحال نصیبین و نواحی غربی بین النهرین را ضمیمهٔ امپراطوری روم گردانید (۱۶۵ میلادی). بلاش سوم در سال ۱۹۱ میلادی مرد بعضی تصور میکنند جمع آوری اوستا در زمان این پادشاه صورت گرفت. اما این عقیده هنوز بتحقیق نپیوسته است.

پس از فوت بلاش سوم فرزند او بنام بلاش چهارم

اشك بیست و هشتم

بمقام سلطنت رسید. در زمان این پادشاه بر سر

بلاش چهارم

امپراطوری روم اختلافاتی بین پسینیوس نیگر^۱

و سپتیم سور^۲ بروز کرد و پس از مدتی زد

و خورد سپتیم سور غالب آمد و با امپراطوری رسید و چندی بعد متوجه آسیای صغیر شد.

بعلت آنکه در شامات مردم دست بشورش و اعتشاش زده بودند وی نصیبین را مرکز

مهمات و عملیات جنگی خود قرارداد و این شهر از آن پس بصورت قورخانهٔ رومیها درآمد

و پیوسته مورد اختلاف بین ایران و روم گردید سپتیم سور سلو کیه را فتح کرد و

پارتیها که قدرت سابق خود را از دست داده بودند بهیچوجه در مقابل این تجاوزات

عکس العملی نشان ندادند.

امپراطور روم پس از آنکه سلو کیه را گرفت و قدرت روم را در ارمنستان محرز

و مسلم گردانید در صدد فتح الحضر که رومیها آنرا هارتا^۳ میگفتند برآمد. اما

محاصرهٔ این شهر بطول انجامید و توفیقی نصیب امپراطور روم نگردید و عاقبت

بارسیموس^۴ حکمران آن ناحیه بکمک اعرابی که اجیر کرده بود تمام تشکیلات

و وسائل رومیها را که در محاصره بکار برده بودند بآتش سوزاند (۱۹۴-۱۹۹).

Septime Severe-۲

Barsemius-۴

Pesciniusniger-۱

Harta -۳

امپراطور روم پس از این عدم موفقیت دستور عقب نشینی داد و پارتها و سوار نظام آنها مانند ازمنه سابق نتوانستند در موقع عقب نشینی رومیها بایشان تلفات وارد آورند و این امر ضعف و رخوت کاراشکانیان را بخوبی نمایان ساخت بلاش چهارم در سال ۲۰۸ مرد.

بلاش چهارم دو پسر بنام بلاش و اردوان داشت که

اشک بیست و هفتم و بیست هشتم پس از فوت او در سال ۲۰۸ میلادی بر سر جانشینی **بلاش پنجم و اردوان پنجم** پدر و سلطنت ایران بین ایشان اختلاف در گرفت و کار این اختلاف بمنزعه و مجادله کشید و عاقبت

بلاش پنجم و اردوان پنجم با یکدیگر صلح و حکمرانی را بین خود تقسیم کردند . کاراکالا امپراطور روم فرزند سپتیم سور نخست پادشاهی بلاش پنجم پسر ارشد بلاش چهارم را بر سمیت شناخت سپس برای تضعیف دولت اشکانیان بنای رابطه را با اردوان پنجم گذاشت و توسط سفیری بوی پیغام داد برای تشیید مبنای و داد و دوستی اگر اردوان پنجم دختر خود را بعنوان ازدواج با او دهد مسلماً وی را پادشاه اشکانیان خواهد شناخت این سفیر با جواب در اردوان مواجه گردید. ولی کاراکالا برای دفعه ثانی سفیر دیگری را بدر بار اردوان گسیل داشت و این پادشاه در پاسخ تقاضای امپراطور روم راجع بازدواج با دختر خود گفت امپراطور باید بشخصه با ایران آید و زوجه خویش را ببرد. کاراکالا نیز با سپاهیان عظیم راه ایران را در پیش گرفت (۲۱۷ میلادی) و در نزدیکی نصیبین مجلس جشن باشکوهی فراهم کرد و بنا بدعوت او اردوان پنجم با جمعی از همراهان خویش عازم آنجا شد . ولی بمحض ورود این جماعت بمحل مزبور کسان کاراکالا بر همراهان اردوان تاختند و بنا مردی ایشان را بقتل رساندند و اردوان بزحمت خود را از معرکه نجات داد . کاراکالا سزای این خدعه وحیله و نامردی را چشید و اندکی نگذشت که در نزدیکی حران کشته شد . اردوان نیز در

این گیرودار آرام نشست وقوائی فراوان تهیه دید و درصدد برآمد رومیان را از بین‌النهرین براند. ولی در همان اوان سفرائی از طرف ما کریموس^۱ که پس از قتل کاراکالابامپراطوری روم نشسته بود برای مذکره صلح بخدمت اردوان آمدند. اردوان تخلیه بین‌النهرین و پرداخت غرامت جنگ را خواستار شد و رومیان این شرایط را نپذیرفتند و جنگ بین طرفین آغاز گردید.

اردوان در پشت حصار نصیبین بارومیهامقابل شد و با وجود آنکه پارتیهارویزوال و انحطاط گذاشته بودند دوبار آنها را بکلی از پای در آورد و دولت روم تقاضای مصالحه کرد و بموجب صلحی که برقرار گردید در رومیها مبلغی گزاف بعنوان خسارت جنگ بایرانیان پرداختند و قرار شد قسمتهائی را که در بین‌النهرین گرفته بودند بایران واگذار کنند. اما افول دولت اشکانی فرصت انجام شرایط اخیر را به پارتها نداد و این کار را بر عهده سلسله تازه نفس ساسانی که توسط اردشیر پاپکان تأسیس شد گذاشتند.

سلطنت مستقل اردوان پنجم از سال ۲۱۶ میلادی که بر بلاش پنجم برادر خود غلبه کرد تا سال ۲۲۶ که اردشیر پاپکان روی کار آمد دوام داشت. چون اردوان در راه مرز کشته شد گویا یکی از شاهزادگان اشکانی که بگفته بعضی پسر اردوان بود. و آرتاواکدس^۲ نام داشته است مدتی در این وروآن ور کروفری میکرده است.

فصل ششم

تمدن اشکانیان

حدود کشور وسیع اشکانی در دوره عظمت آن از مشرق تا هندو کش و حدود پنجاب از شمال تا رود جیحون و دریای خزر و گاه تا کوههای قفقاز. از جنوب تا دریای عمان و خلیج فارس و از مغرب غالباً تا رود فرات بوده است. بدیهی است که کشور اشکانی همیشه دارای این وسعت نبوده و این حدود مربوط بدوره کمال عظمت و قدرت آنست .

در زمان ارد سپاهیان اشکانی در مغرب از رود فرات تجاوز کرده و تا حدود انطاکیه و تنگه هلس پونت پیشرفته اند. ولی نمیتوان نواحی مزبور را جز متصرفات این دولت محسوب داشت .

ممالکی که از دولت اشکانی اطاعت میکردند بر دو نوع بودند: یکی کشور هائی که دولت اشکانی برای آنها حکمران معین میکرد مثل بابل و همدان و ری و قومش یا کومش (حدود دامغان کنونی) و پارت و گرگان و زرنگ (سیستان) و غیره

و دیگر ممالکی که تابع دولت اشکانی بودند ولی از خود پادشاهی داشتند. مانند آذربایجان و ارمنستان و الام (خوزستان) و پارس و امثال آنها.

پایتخت دولت اشکانی نسبت بتوسعه متصرفات آن

تغییر میکرد. زمانیکه این دولت فقط در سرزمین

پایتخت‌ها

پارتیا حکومت داشت. پایتخت آن بقولی در شهر

نسا (نزدیک عشق آباد امروز) و بقول دیگر در شهر اساک (نزدیک قوچان یا بجنورد) بود. پس از آنکه دولت اشکانی بطرف مغرب توسعه یافت یعنی از زمان تیرداد اول پایتخت آن به هکاتم پیل^۱ یا شهر صدرروازه (نزدیک دامغان کنونی) انتقال یافت سپس چون سرحد مملکت اشکانیان از مغرب برود فرات رسید شهر تیسفون را که در ساحل چپ دجله مقابل شهر سلوکیه (پایتخت سلوکیها) ساخته بودند پایتخت قرار دادند، ولی در مدت سال بمناسبت فصول در شهرهای مختلف بسر میبردند و به همین سبب است که مورخین قدیم شهرهای ری و همدان و گرگان تپه (در گرگان) را نیز از جمله مراکز حکومت اشکانی شده اند.

پادشاهان اشکانی همه از خاندان اشک اول بودند

و جز افراد این خانواده کسی بسطنت نمیرسید

طرز حکومت

شاه را مجلس مهستان (یا مغان) تعیین میکرد

و این مجلس چنانکه اشاره شد خود از دو مجلس مرکب شده بود: یکی مجلس شاهزادگان یا شورای خانوادگی و دیگر مجلس بزرگان و روحانیون مجلس مهستان همیشه پسر شاه را بجای او بر میگزید مگر وقتی که پسر شاه کودک بود یا لیاقت پادشاهی نداشت. در این صورت برادر شاه یا عم او را بسطنت بر میداشتند، شاه پس از رسیدن بسطنت در کشور حکمران مطلق بود و هر چه میخواست

میکرد. ولی چنانکه در تاریخ اشکانیان دیده میشود مجلس مهستان او را از پادشاهی خلع مینمود .

سلاطین اشکانی خود را بتقلید پادشاهان هخامنشی شاهنشاه میخواندند و عناوین برادر آفتاب و ماه و پسر خدا و عادل و امثال آن را نیز بر نام خویش میافزودند .

نهادن تاج بر سر شاه از وظایف مخصوص سپهسالار بزرگ بود که او را سورن میگفتند و رئیس خانواده سورن ها ازدودمان های بزرگ اشکانی بود .

اشکانیان وجود شاه را مقدس میدانستند و نام او را پس از مرگ با احترام و ستایش ذکر میکردند و بقولی مجسمه او را مانند ارباب انواع میپرستیدند.

حکامی را که پادشاهان اشکانی بممالک تابع خود میفرستادند بیستاکس^۲ یا ویتاکسا (بدخش) میگفتند و عده اینگونه ممالک را از پانزده تاهيجده نوشته اند . ممالک دیگر چنانکه پیشتر گفتیم از خود شاهی داشتند و در امور داخلی قلمرو حکومتی خویش مستقل بودند. فقط در مواقع جنگ بامر شاهنشاه بکمک او میآمدند و برخی از آنها نیز با جگزار شاهنشاه بودند.

علاوه بر این در کشورهای اشکانی عده ای از شهرهای یونانی نیز از زمان اسکندر و جانشینان او وجود داشت که در حکومت خود مستقل بودند و فقط خراجی بشاهنشاه می دادند .

از جمله این شهرها یکی سلوکیه پایتخت سلوکی ها بود که جمعیت آن در آن زمان ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر نوشته اند.

ظاهرآ عده شهرهای مستقل یونانی در ممالک اشکانی از ۶۰ متجاوز بوده است . وجود این شهرها در کشور ایران سبب انتشار آداب و اخلاق یونانی در مشرق زمین

گردید. تا آنجا که پادشاهان اشکانی خود را فیل‌ه‌لن^۱ یعنی دوستدار یونان میخواندند. این کلمه بر روی سکه‌های ایشان دیده میشود.

اشکانیان ظاهراً سپاه دائمی نداشته‌اند و چون

سپاه جنگی روی میداد بجمع آوری لشکر از کشور
های تابع خویش میپرداختند.

سپاه اشکانی دودسته بود: سوار و پیاده. سپاه پیاده اهمیتی نداشت و افراد آن غالباً در پس صفوف جنگ بحفظ و حراست اردو و خدمات سپاه سوار مشغول بودند. لشکر سوار نیز بدو قسمت میشد. یکی سنگین اسلحه و دیگر سبک اسلحه. دسته اول در جنگهای تن‌به‌تن بکار میرفت و اسلحه کامل تعرضی و تدافعی داشت. افراد این دسته زرهی که تا زانو میرسید در بر میکردند و کلاه خودی از آهن یا فولاد بر سر میگذاشتند و شلوار چرمی فراخی میپوشیدند.

سلاح ایشان نیزه‌ای بلند و تیرو کمان و شمشیر بود. اسبان زاهم در روز جنگ با زره یا برگستوانی چرمین میپوشاندند.

سر بآزان سبک اسلحه زره و کلاه خود نداشتند و اسلحه تعرضی ایشان منحصر به تیرو کمان بود.

در جنگها تأثیر دسته دوم در مغلوب ساختن دشمن بیشتر بود زیرا بسبب نداشتن اسلحه سنگین بسیار چست و چالاک بودند و میتوانند با سانی بر سپاه دشمن بتازند و آن را زیر باران تیر بگیرند و چون خصم در صدد دفاع بر آمد بچابکی جنگ و گریز کنند.

اساساً ترتیب جنگ در اشکانیان این بود که از پیش سپاه دشمن عقب مینشستند و او را بدرون کشور خود وغالباً بصحاری بی آب و گیاه میکشاندند، سپس ارتباط

ویرا بامر کز خود قطع میکردند و راه آذوقه را براو می بستند و با حملات پیاپی سواران سبک اسلحه کار اورا می ساختند.

اشکانیان مخصوصاً چون در تیراندازی ماهر بودند از جنگ در نواحی کوهستانی احتراز میکردند. در قلعه گیری و فن محاصره نیز مهارتی نداشتند و اصولاً در جنگهای دفاعی ماهرتر بودند.

اشکانیان در آغاز امر یعنی زمانی که با سکاها

مذهب آمیخته و معاشر بودند مانند همه اقوام قدیم

عناصر طبیعی و آفتاب و ماه و ستارگان را ستایش

میکردند و نیاکان و بزرگان خویش را بادیده پرستش مینگریستند. پس از آنکه به ایران آمدند و با سایر اقوام ایرانی مربوط شدند بدین زردشت درآمدند و چون اسکندر بایران تاخت و رب النوع پرستی یونانی در اثر حمله او و پادشاهی سلوکها در این کشور راه یافت از قبول این مذهب نیز مضایقه نکردند. بنابراین کیش اشکانیان آمیزشی از مذاهب مذکور بوده است.

پرستش آفتاب و ماه نیز در میان اشکانیان مرسوم بود. آفتاب را بنام مهر در

هنگام طلوع ستایش میکردند و برای مهر و ماه معابد مخصوصی داشتند. مهر بگمان اشکانیان نگاهبان خانواده شاهی بود.

مردم پارتیا تمثال نیاکان و پادشاهان خویش را نیز در معابد در ردیف مجسمه

هائی که برای مهر و ماه ساخته میشد قرار میدادند و ستایش میکردند.

پس از آنکه بدین زردشت درآمدند بستایش اهورامزدا و دشمن داشتن اهریمن

نیز معتقد شدند و آتش را هم محترم و مقدس داشتند و بهمین سبب طبقه مغان در دولت اشکانی طرف احترام و صاحب نفوذ گشتند.

معهدنا باید دانست که ستایش آتش و نگاهداری آن در میان اشکانیان کم کم

منسوخ شد . چنان که مردگان را در آتش میسوزاندند و با جسد پلید مرده آتش مقدس را آلوده میساختند و این کار برخلاف اصول دین زردشت بود .

کارمغان در این دوره منحصر باموردینی نبوده بسیاری از ایشان پزشک و مدرس و آموزگار و منجم و سالنامه نگار هم بودند. مغان لباس سفید میپوشیدند و سه طبقه تقسیم میشدند.

اشکانیان بسایر مذاهب آزادی کامل داده بودند و در دوره ایشان پیروان ادیان توحیدی مانند یهود و یونانیان در انجام مراسم و آداب دینی خویش آزادی تام داشتند .

از اخلاق و عادات اشکانیان اطلاعات جامعی در دست نیست آنچه از آثار مورخین معاصر ایشان برمیآید بقراردیلمت :

اخلاق و مراسم و عادات

۱- اشکانیان زنان متعدد میگرفتند ولی بیش از یک زن عقدی اختیار نمیکردند . در صورتیکه زن فرزند نمی آورد یا بسحر و جادو میپرداخت یا از اخلاق نیک منحرف میشد شوهر میتواند او را طلاق دهد زنان در امور دولتی مداخله نمیکردند و بامردان آمیزش نداشتند.

۲- با اسیران بمهربانی رفتار می کردند ، و کشتن ایشان را جائز نمی شمردند .

۳. بنگهداشتن قول خود دلبستگی بسیار داشتند و هرگز از پیمان بر نمیگشتند.

۴- رفتار ایشان با پیروان مذاهب مختلف کشور خوب بود .

۵- جنگ و شکار را دوست میداشتند و انواع ورزش ها و بازیها در میان ایشان

متداول بود .

زبان اشکانی زبان پهلوی بود ، ولی زبان پهلوی

پارتی شمال شرقی ایران با زبان پهلوی جنوب

که در زمان ساسانیان متداول بود اندکی

زبان و خط

تفاوت داشت .

از زمان حمله اسکندر چون عده‌ای از سربازان یونانی او در نواحی مختلف ایران اقامت گزیدند لغت یونانی در ایران رادیاقت . تسلط سلوکیها و روابط اشکانیان با ایشان نیز بروج این زبان مخصوصاً در دربار و میان شاهزادگان و بزرگان افزود. چنانکه برخی از پادشاهان اشکانی بازبان و ادبیات یونان آشنا بودند و در دربار اشکانی قطعات یونانی نمایش داده میشده است. سکه برخی از سلاطین اشکانی نیز بخط و زبان یونانی است .

اشکانیان خط خود را از خط آرامی^۱ اقتباس کرده بودند و بر روی سکه‌های ایشان کلمات پهلوی با این خط نوشته شده، ولی خط میخی نیز در این دوره منسوخ نشده بود و کتیبه‌هایی هم بخط مزبور از دوره اشکانیان بدست آورده اند .

چون اشکانیان بشهرنشینی دلبستگی نداشتند و

بیشتر بجنگ و لشکر کشی مشغول بودند از خود

آثار اشکانیان

آثار صنعتی مهمی باقی نگذاشته اند.

از جمله آثاری که با اشکانیان نسبت میدهند یکی معبدیست در کنگاور که ظاهراً

معبد دیانا^۲ (رَبَّةُ النُّوعِ شِکارِ روم) بوده است .

دیگر خرابه قصر بزرگی در الحضر (هاترا) در ساحل راست رود جله که از

آثار اشکانی است . الحضر یکی از شهرهای بین النهرین بود و از خود استقلال داخلی

۱- آرامی‌ها اقوامی بودند از نژاد سامی که در فاصله سوریه و دجله میزیستند. خط

آرامی منشعب از خط عبری بوده است .

داشت. دیگر نقش برجسته و کتیبه‌ای از گودرز اشکانی در بیستون که بتقلید کتیبه داریوش بزرگ کنده شده و نوشته آن بخط یونانی است. در این نقش گودرز براسی سوار است و نیزه‌ای در دست دارد و ربه النوع پیروزی بر فراز سر او پرواز میکند. دیگر در سرپل ذهاب نقش برجسته‌ای است که یکی از پادشاهان اشکانی را نشان میدهد، پادشاه سوار اسب است و گلی را از دست رعیتی میگیرد. دیگر نقش برجسته‌ای است در تنگ شاوولک در کوه‌های بختیاری در این نقش یکی از ملکه‌های میان سه نفر مرد که از ایشان دوتن نیزه در دست دارند آرمیده و مغی بخواندن دعا مشغولست. این مجلس حکایت میکند از اینکه شاه بشکار رفته و ملکه در انتظار بازگشت او نگرانست و مغ برای سلامت شاه دعا میخواند.

فصل هفتم

سلسله ساسانیان

اردشیر

اول

ساسان یکی از موبدان معبد آناهیتا (ناهید)
در برسپولیس (بازار گاد) و زوجه وی رام بهشت
دختر پادشاهی از سلسله بازرنگی بود . پایتخت
سلاطین این سلسله در شهر نسیایه قرار داشت .
این شهر را در دوران تسلط اعراب بر ایران بسبب دیوار و حصا و سفیدرنگی که در
اطراف آن بنا کرده بودند بیضا مینامیدند . پسر ساسان ، پاپک یا بابک نام داشت و
بسلسلت شهر کوچک خیر واقع در کنار دریاچه بختگان بر سر راه سروستان و نیریز
رسید . پاپک از گوز هر جهت اردشیر پسر خویش مقام از گپدی شهردار اب گرد را تقاضا
کرد و وی نیز طبق این درخواست شغل مزبور را با اردشیر داد و از آن پس کار این خاندان بالا
گرفت . اردشیر از همان موقعی که در داراب گرد بشغل از گپدی مشغول بود سودای تجدید
عظمت و شوکت ایران را بر اساس شاهنشاهی هخامنشیان در دماغ می پخت . پاپک پدر
اردشیر نیز عین افکار پسر خویش را داشت چه پس از آنکه گوزهر را از میان برداشت
اردوان پنجم پادشاه اشکانیان درخواست کرد شاپور فرزند ارشدش را بجانشینی وی
بشناسد و با وجود آنکه اردوان این تقاضا را پذیرفت شاپور خود را بعد از مرگ

پدرپادشاه خواند و اردشیر برادر خویش را وادار کرد که اطاعت او را گردن نهد. در این گیرودار اتفاقاً یکی از زیر زمینهای قصرملکه همای خراب شد و در نتیجه این پیش آمد شاپور از میان رفت و اردشیر در امرسلطنت بدون رقیب ماند و زمام امور را در دست گرفت و درصدد ازین بردن بلاثر یکی از شاهزادگان اشکانی که بر کرمان حکومت میکرد برآمد :

اردشیر پس از تسلط بر کرمان فرزند خود را که وی نیز اردشیر نامیده میشد بحکومت آن ناحیه منصوب کرد. پایتخت کرمان باعتبار نام این اردشیر به اردشیر (شهر خوب اردشیر) نامیده شد و اعراب آنرا بردسیر گفتند.

چون اردشیر از کار کرمان فراغت یافت متوجه نقاط دیگر شد و بتدریج پس از يك سلسله محاربات با حکام و ولایه سوزیان (خوزستان) و اصفهان و عمان و مزن^۱ بر آن نواحی مسلط گردید. خبر فتوحات اردشیر که باردوان پنجم پادشاه اشکانی رسید با سپاهبانی عظیم بقصد سرکوبوی حرکت کرد و در جنگی که در محل هرمزدگان واقع در خوزستان بین طرفین اتفاق افتاد اردوان بسختی شکست خورد و در میدان نبرد بقتل رسید (۳۲۴ میلادی) و در سال ۲۲۶ تیسفون پایتخت اشکانیان بدست اردشیر افتاد. در یکی از کتیبههای نقش رستم اردشیر را سوار بر اسبی می بینیم که از اهورامزدا نشسته بر اسبی دیگر حلقه بزرگی را که علامت و نشانه پادشاهی است میگیرد و در همین کتیبه بلاش و اردوان زیر پای اسب وی خوار و بیمقدار افتاده اند. خطوط برجسته پهلوی و یونانی این کتیبه توسط سیلوسنردوساسی^۲ فرانسوی قرائت شده است.

با شکست و قتل اردوان پنجم زمام شاهنشاهی ایران در دست اردشیر قرار گرفت اما گرجستان و ارمنستان تحت تسلط و نفوذ این پادشاه در نیامده بود.

جنگ بادولت روم و تلافی شکستهای ایران در اواخر دوران پادشاهی اشکانیان جزء اصول عقاید آزادگان ایران بود و بهمین مناسبت اردشیر با سپاهیان خویش عازم محاربه با رومیان گردید و از فرات گذشت. امپراطور روم الکساندر سورا نیز با قوای عظیم جهت مقابله با پادشاه ایران حرکت کرد و بین راه سفیری نزد اردشیر گسیل داشت و توسط وی پیغام داد که جنگ با رومیان مانند جنگ با وحشیان و صحراگردان نیست و باید شکست ایران را از تراژان همواره مد نظر قرار داد. اردشیر چهارصد تن از بهترین سربازان خود را با تجهیزات کامل باردوی الکساندر سور فرستاد و گفت ممالکی را که رومیان در آسیای صغیر بدست آورده اند از آن ایرانیان وارث محقق پادشاهان ایشان است و بهتر آنست رومیان بهمین اروپا قناعت کنند و دست از سر مردم آسیا بردارند. امپراطور روم چهارصد نفر مزبور را بزندان افکند و آماده جنگ شد و قواء خود را به سه دسته تقسیم و هر دسته را بترتیب مأمور حمله بآذربایجان و شوش و قسمتهای مرکزی ایران کرد. اما هیچیک از این دسته ها در عملیات جنگی خود توفیق نیافت و با دادن تلفات بسیار عقب نشینی کرد و پادشاه ساسانی بالنتیجه توانست نصیبین و حرّان را تصرف کند (۲۳۲ میلادی) و حضر^۲ و ادس^۳ در دست رومیان باقیمانند و اردشیر موقع تعقیب دست^۱ اول قوا، روم که مأمور آذربایجان بود پس از آنکه اطامات فراوان بآن وارد آورد بارمنستان رسید و خسرو پادشاه آن سامان را بقتل رساند و عاقبت ارمنستان را ضمیمه پادشاهی ایران کرد.

اردشیر در دوران پادشاهی خود اقدامات نمایان جهت رفاه و آسایش مردم و آرامش و سکون در جمیع نقاط کشور کرد. از آن جمله برای جلب قلوب

مردم مخصوصاً جماعت روحانیون و مغان مذهب زردشت را در سراسر کشور رسمی نمود. و دستور داد آتشکده های خاموش را روشن سازند و موبدان موبد رئیس روحانیه زرتشتی را مقامی بلند و ارجمند اعطاء کرد تا باتکا، مذهب بر قدرت سلطنت بیفزاید. بامرادشیر اوستارا که جمع آوری آن از زمان بلاش اول اشکانی آغاز شده بود مرتب و منظم کردند و تنسرموبد موبدان ویرا در این امر یاری و مساعدت بسیار نمود. اقدامات دیگر اردشیر عبارت بود اولاً تقسیم مردم بطبقات مختلف و تعیین حد اقل معیشت جهت هر یک از این طبقات و جلوگیری از تجمل و تفنن بیپوده. ثانیاً احیاء سپاه جاویدان که در زمان هخامنشیان متداول بود. ثالثاً توجه خاص بامنیت عمومی توسط مأمورینی که از مرکز به نقاط مختلف مملکت فرستاده میشدند.

پس از مرگ اردشیر اول در سال ۲۴۱ فرزنداو

اول بسلطنت نشست. وی در آغاز پادشاهی خود

شاپور

دچار اغتشاش و طغیان حرّان و ارمنستان گردید.

اول

اغتشاش ارمنستان بآسانی خوابانده شد. اما

خراسان در مقابل قواء شاپور بشدت مقاومت میکرد و شاپور از فتح آن ناحیه

مأیوس شده بود که پیش آمدی موجب تسلط شاپور بر شهر حرّان گردید. معروفست

که دختر پادشاه حرّان علاقه شدیدی بشاپور داشت و بوی پیغام داد در صورتیکه

اورا باز دواج خود در آورده حاضر است دروازه شهر را بر روی وی بگشاید. شاپور نیز این

شرط را پذیرفت و دختر نسبت پیدر خویش خیانت و شهر را تسلیم پادشاه ایران کرد.

۱- بعضی از محققین معتقدند که اردشیر پس از تصرف کرمان و خوزستان و عمان و نقاط

دیگر مانند مکران و باخترو خراسان و توران بهندلشکر کشی و تا پنجاب پیشرفت کرد. این

مطلب بوسیله سکه هائی که در این اواخر بدست آمده و بر روی آن صورت آتشکده ای منقوش

است تأیید میگردد.

اما میگویند شاپور بقول خود وفانکرد و دستور قتل آن دختر را داد . شاپور چون حر آن را تحت نفوذ خود در آورد متوجه رومیان گردید و دوبار با ایشان جنگید .

در آغاز سلطنت شاپور اول در روم اغتشاشاتی رخ

داد که موجب ضعف آن دولت گردید و پادشاه

ساسانی اغتنام فرصت کرد و بمحارباتی بر ضد

روم دست زد که مدت سه سال از ۲۴۱ تا ۲۴۴

نخستین جنگ

باروم

دوام داشت . شاپور در ابتدای امر نصیبین را محاصره و تصرف کرد . سپس بجانب

دریای مدیترانه راند و انطاکیه را زیر نفوذ خود در آورد . مقارن این فتوحات

اوضاع داخلی روم سروصورتی بخود گرفت و گردین^۱ بمقام امپراطوری روم رسید

و باقوایی عظیم بعزم جنگ با شاپور و باز گرفتن نقاط از دست داده امپراطوری روم

حرکت کرد . سپاهیان ایران از گردین در شامات شکست خوردند و بنای عقب نشینی

را گذاردند . امپراطور روم بدنبال ایشان شتافت و از رود فرات گذشت و نصیبین را

متصرف شد و در جله را پشت سر گذاشت و تیسفون را تحت محاصره در آورد . اما در

حین محاصره آن شهر توسط سپاهیان روم که بروی شوریده بودند بقتل رسید .

پس از گردین فیلیپ معروف به فیلیپ عرب^۲ بجای او امپراطور شد و وی

مصالحه ای با ایران امضاء نمود که بموجب آن تصرف بین النهرین و ارمنستان

را توسط پادشاه ایران بر سمیت شناخت .

۱ - Gordien

۲ - Philippe l'Arabe

دومین جنگ
باروم

جنگهای دوره دوم ایران و روم دو سال از ۲۵۸ تا ۲۶۰ طول کشید . شاپور اول مانند دوره اول جنگهای خود با رومیان از فرات گذشت و انطاکیه را متصرف شد . چون والیرین^۱ امپراطور

روم از این واقعه اطلاع یافت باقوائی فراوان عازم آسیای صغیر شد و به محاصره انطاکیه پرداخت و آنجا را گرفت و بدنبال سپاهیان ایران شتافت تا به ادس مرکز تجمع ایشان رسید . شاپور قواء^۲ روم را طوری تحت محاصره در آورد که راه فرار بر رومیان بسته و والیرین اسیر شد .

مورخین رومی این واقعه را نتیجه خیانت یکی از افسران زیر دست والیرین موسوم به ما کریانوس^۳ میدانند که قصد بدست آوردن مقام امپراطوری روم را داشت . اما این گفته مقرون بصحت نیست و امری که مسلم است آن بود که گرفتاری و اسارت والیرین و درهم شکستن قواء^۲ وی توسط شاپور اول موجب ازدیاد شوکت و عظمت دولت جدیدالتأسیس ساسانی در انظار مردم آن دوران گردید . مورخین قدیم نوشته اند شاپور والیرین را غل و زنجیر و در حلق وی با کمال خشونت رفتار کرد اما محققین امروزی بر آنند که این گفتار ساخته و پرداخته وقایع نگاران کلیسایی است که با ایران و ایرانی دشمنی و عداوت داشتند و میخواستند با انتشار این قبیل ترهات و اراجیف ایرانیان را در انظار خوار و بیمقدار سازند . از طرفداران این عقیده ژوستی محقق معروف است که پس از رد این اتهامات نسبت بایرانیان میگوید شاپور^۱ از وجود اسراء رومی در بنای پل شوستر و سد شادروان استفاده کرده است .

شاپور پس از اسارت والیرین سیر یادیس^۳ یکی از مردم انطاکیه را به امپراطوری

روم برگزید. سپس از فرات گذشت و در آسیای صغیر پیشرفت فراوان کرد و شهر -
 مازاکا^۱ را در کاپادوکیه منصرف شد و چون از کار کاپادوکیه و نطا دیگر آسیای صغیر
 فراغت یافت در صد فتح تدمر (پالمیر^۲) برآمد. تدمر بر سر راه بین النهرین بدمشق
 قرار داشت و توسط هادریانوس^۳ امپراطور روم بنا و همین موقع جغرافیائی موجب
 توسعه بازرگانی آن شهر شده بود و تجارت معتد خود را در شهر مزبور تمرکز میدادند
 و از آنجا بیازارهای مشتری در نقاط مختلف میفرستادند. هنگامی که شاپور عازم
 شامات شده بود ادناتوس^۴ سلطان تدمر نامه ای با هدایا و تحف گران بها خدمت او
 فرستاد. اما چنانکه نوشته اند پادشاه ساسانی این هدایا را نپذیرفت و فرستادگان پادشاه
 تدمر را با مر او بفرات انداختند. این کار بر ادناتوس گران آمد و وقتیکه شاپور از
 جنگ بارومیه از طریق آسیای صغیر بایران مراجعت میکرد بار و بنه^۵ او را جمعی از
 اعراب بفرمان ادناتوس زدند و سپاهیان پادشاه ایران با تحمل رنج و مشقت فراوان
 و دادن تلفات بسیار بایران برگشتند و ادناتوس بدنبال آنها شتافت و تیسفون را تحت
 محاصره در آورد و بعد از آنکه لطمات زیاد بآن شهر وارد آورد غالب شهرهای شامات
 را از حکام ایرانی گرفت و با گالینوس^۶ فرزند والرین که با امپراطوری روم رسیده و در
 متحد شد و دولت روم او را ملقب به آگوست^۷ کرد. این پادشاه چندی نگذشت که بقتل
 رسید و ملکه زنوبیا دختر او که روی کار آمد برای حفظ مملکت خویش در مقابل
 خطراتی که ممکن بود از جانب دولت روم متوجه گردد صلاح کار خود را در دوستی
 با ایران دید. اما زنوبیا با اتخاذ این طریق کار مهمی از پیش نبرد و اورلین^۸ امپراطور

Palmyre - ۲	Mazaca - ۱
Od enatus - ۴	Hadrianus - ۳
Auguste - ۶	Gallienus - ۵
	Aurelien - ۷

روم اورا اسیر کرد و باخود بروم برد .

در زمان شاپور مانی ادعای پیغمبری کرد و مذهب جدیدی از اختلاط مذاهب دیگر آورد که در شرق و غرب دنیای آن زمان انتشار یافت و مراجع بآن در مبحث مخصوص بتمدن ساسانیان گفتگو خواهیم کرد.

بنای شهرهای فراوان از آن جمله شهر شاپور در نزدیکی کازرون فارس و جندی شاپور یا گندی شاپور بین شوشتر و دزفول خوزستان و نیشابور در خراسان منسوب باین پادشاه است .

شاپور اول چنانکه اشاره شد سادروان را بر روی کارون نیز بنا نهاد . بنا بگفته مورخین از منی این پادشاد پسر خود مهران را بحکومت گرجستان نشاند . ووی سلسله پادشاهان خسروی را در آنجا تشکیل داد . شاپور اول در ۲۷۲ میلادی بدرود حیات گفت .

پس از مرگ شاپور در سال ۲۷۲ میلادی فرزندان

ارشداو هرمزد اول براریکه سلطنت تکیه زد و

هرمزد اول

مانی را که مورد تعقیب قرار گرفته بود در قصر

سلطنتی خود در دستگردپناه داد و در حق وی نوازش بسیار کرد . هرمزد بیشتر از یکسال پادشاهی نکرد و در سال ۲۷۳ مرد .

بهرام اول پس از برادر خود هرمزد اول پادشاهی

رسید . وی بگفته کلمان هوآر سه سال و بقول

بهرام

مشیرالدوله در تاریخ ایران باستانی چهار سال

اول

سلطنت کرد . بهرام را بفارسی ورهران میگفتند

و این کلمه تحریف و رثرغنانام رب النوع رعد نزد آریانیانها بود . زردشتیان ورهران را

که به بهرام مبدل شده است پرچم دار اهورامزدا میدانند . در هر صورت بهرام چون

بسلطنت نشست بنا بتقاضای زنوبیا ملکه تدمر جمعی ازقواء خود را دراختیار او گذاشت تا درمقابل حملات اورلین امپراطور روم از کشور خویش تدمر دفاع کند. اما چنانکه اشاره شد این اقدام مفید واقع نگردید و اورلین ملکه تدمر را باسارت درآورد و بر مبرد و از بهرام اول رنجید و بهرام هدایائی قیمتی جهت وی فرستاد. ولی این امر نیز مثمر ثمر واقع نشد و امپراطور روم از طرفی آلانهارا تحریک به هجوم بمتصرفات ساسانیان کرد و از طرف دیگر خود با قوای فراوان بکمک بهرام شتافت از بخت بلند این پادشاه که بسیار ضعیف النفس و کم اراده بود اورلین قبل از حرکت بجانب ایران بقتل رسید و در همان سال قتل او بهرام نیز وفات یافت (۲۷۵). مانی را این پادشاه دستگیر کرد و با مر او پوست او را کتند و در جندی شاپور جهت عبرت مردم بدار آویختند.

بهرام دوم در سال ۲۷۵ بجای پدر بر تخت سلطنت جلوس کرد و دوران پادشاهی او هیجده سال طول کشید. در زمان این پادشاه کاروس^۱ امپراطور روم تانزدیکی تیسفون پیش آمد. ولی در نزدیکی آن

**بهرام
دوم**

شهر در سال ۲۸۳ بغتة مرد. بهرام دوم در سال ۲۹۳ مرد.

یکی از فرزندان هرمز داوول بود که فنط چهار ماه پادشاهی کرد و در همان سال ۲۹۳ وفات یافت و پس از فتح سکستان توسط پدرش هرمز داوول بحکومت آنجا مستقر گردید. بهمین مناسبت

**بهرام
سوم**

لقب او را سکان شاه یعنی پادشاه سیستان نوشته اند.

نرسی یا بقول رومیها نارسس^۱ پسر شاپور اول

بود که پس از بهرام سوم در سال ۲۹۳ به سلطنت نرسی

نشست. در آغاز امر این پادشاه با برادر خود

هرمزد اختلاف و نزاع داشت و عاقبت بروی غلبه کرد و دیگر جهت سلطنت مدعیانی وجود نداشت.

در دوران پادشاهی نرسی اختلافات بین ابران و روم بر سر ارمنستان شدت گرفت. چنانکه در سلطنت اردشیر اول اشاره شد آن پادشاه خسرو پادشاه ارمنستان را بقتل رساند و تیرداد پسر او از آن مملکت بیرون رفت و بدر باروم پیوست و در تمام مدتی که ارمنستان رسماً جزء متصرفات ساسانیان شده بود پادشاهانی که از این سلسله روی کار می آمدند بعزت تعصب شدیدی که بآئین زردشت داشتند و میخواستند آن مذهب را برارامنه نیز تحمیل کنند بازیتو آزار سکنه آن سرزمین میپرداختند. این موضوع بهانه مناسبی جهت دخالت امپراطوران روم در وضع داخلی ارمنستان بود. طبق این رویه دیو کلسین^۲ امپراطور روم در صدد تصرف ارمنستان برآمد و بهمین مناسبت نخست تیرداد فرزند خسرو را به سلطنت آن سامان نامزد کرد و سپاهبانی جرار آن خطه فرستاد و آرامنه مقدم او را گرامی شمردند. اما چندی از این مقدمه نگذشت که نرسی وارد ارمنستان شد و تیرداد را از آن سرزمین راند. تیرداد پس از عدم موفقیت بخدمت امپراطور روم شتافت و تقاضای مساعدت کرد. دیو کلسین که در پی فرصت بود گالریوس^۳ یکی از سرداران روم را با قواء فراوان بآسیای صغیر فرستاد و نرسی نیز بمحصر اطلاع بر این قضیه بجلو سردار مزبور شتافت و در حران با گالریوس مقابل گردید و پس از جنگ سختی که بوقوع پیوست

رومیان از پایداری درآمدند. پادشاه ایران قواء دشمن را بنحوی تحت فشار قرارداد که نتوانستند بموقع عقب‌نشینی کنند و لطمات شدید دیدند و گالریوس و تیرداد پادشاه ارمنستان بزحمت از فرات گذشت (۲۹۶ میلادی). سال بعد از این واقعه دیوکلسین برای دفعهٔ ثانی گالریوس را که اطلاعاتی در خصوص وضع جغرافیائی آسیای صغیر و کیفیت نبرد با ایرانیان بدست آورده بود مأمور آسیا کرد سردار مزبور باتجربه‌ای که در جنگ اول خود با ایرانیان آموخته بود و میدانست در جلگه و صحرا جنگ با تیراندازان ساسانی و سوار نظام آنها کاریست بس دشوار این دفعه وارد ارمنستان شد و از آن جانب با ایران تجاوز کرد و نرسی در جنگی که با رومیان اتفاق افتاد بسختی شکست خورد و ناچار عقب‌نشینی کرد و غنائم و اسراء فراوان بدست دشمن افتاد. نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاد و تقاضای مصالحه کرد. اما با این سفیر بد رستی رفتار نکردند و جوابی بتقاضای نرسی ندادند و چندی بعد دیوکلسین مستقیماً سفیری بدربار ایران گسیل داشت و شرایطی جهت صلح مقرر کرد که بسیار طاقت فرسا بود. آن شرایط بقراردیل است. اولاد دولت ایران باید پنج ولایات ارزان، و مک و زابده و رحیمه و کرد و و رابدولت روم واگذار کند. این ولایت در ساحل راست دجله قرار داشت ثانیاً ایران در کار ارمنستان دخالت نکند ثالثاً دولت ایران ایبری را برسمیت بعنوان تحت‌الحمایه دولت روم بشناسد و رابعاً رود دجله حد فاصل بین سرحدات ایران و روم باشد. نرسی ناگزیر شرایط سنگین صلح را پذیرفت و قرارداد با مضاء طرفین رسید. اما بتقاضای نرسی نسیبین بعنوان شهر آزاد برای داد و

Moksoéne - ۲ Arzann éne - ۱

Rehimene - ۴ Zobdiene - ۳

Corduene - ۵

۶- نام این پنج ولایت را مارکوآت Marqurt (ص ۲۵) آرزن و آنگل و سفن

وزابده و کردون نوشته است.

سند بین ایرانیان و رومیان تعیین گردید (۲۹۷) چندی از امضاء این قرار داد نگذشته بود که نرسی بر اثر غصه فراوان بدرود زندگی گفت (۳۰۳ میلادی)

پس از نرسی هر مزدوم فرزند او در سال ۳۰۳ براریکه

هرمز سلطنت تکیه زد. تصویر وی از بین پادشاهان ساسانی

دوم که با ملکه ایران که دروجاهت شهرت تمام داشت

بر روی سکه‌هایی که بدست آمده است مشاهده

میشود. پادشاهی عادل و دادگستر بود در زمان وی مردم در رفاه و آسایش تمام بسر-

مببردند، مدت سلطنت او هفت سال بود و در سال ۳۱۰ میلادی در جنگی که بین او

و اعراب بحرین یکی از ولایات شرقی شبه جزیره عربستان اتفاق افتاد بقتل رسید.

و علت بروز این جنگ تجاوزاتی بود که اعراب مزبور بایران میکردند.

پس از کشته شدن هرمز: موم فرزند وی آذر نرسی

آذر که رومیان او را آذر نارسس^۱ مینامند در سال ۳۱۰

نرسی میلادی پادشاهی رسید و چون در حق مردم بظلم

و ستم رفتار میکرد او را در همان سال بقتل رساندند.

از آذر نرسی فرزند وی نمانده بود که بتوانند او را پادشاهی برگزینند و هرمزد

برادر او که مدت سیزده سال در زندان بسر برده و پس از فرار بروم پناهنده شده بود

اما بعلت آنکه تربیت و آداب و اخلاق رومیان داشت ایرانیان نخواهند او را

پادشاهی بردارند. زوجه هرمزد در رم در موقع قتل شوهرش توسط اعراب حامله

بود و مؤبد مؤبدان اعلام کرد طفلی که از این زن بدنیا میآید پسر است. درباریان

و امراء کشور از این مژده شاد شدند و دستور دادند تاج پادشاهی را در خوابگاه ملکه

بیاویزند باین ترتیب طفلی که هنوز بدنیا نیامده بود بعنوان پادشاه شناخته شد.

وی همان شاپور دوم است که یکی از پادشاهان بزرگ سلسلهٔ ساسانیان محسوب میگردد.

شاپور دوم که قبل از آنکه چشم باین دنیا باز کند

شاپور پادشاهی رسید مدت هفتاد سال سلطنت کرد و

چون شانزده سال از عمر او گذشت زمام امور دوم

مملکتی را در دست گرفت . وی را بعضی از

مورخین کبیر لقب دادند و حقماً بافتوحاتی که در دوران سلطنت طولانی این پادشاه نصب او گردید سزاوار لایق این لقب بود بعضی را عقیده آنست که وجود انوشیروان دادگر در سلسلهٔ ساسانیان وی را تحت الشعاع قرار داده است و اگر انوشیروان جزء این سلسله نبود مسلماً شاپور بزرگترین پادشاه ساسانیان بشمار میآید.

در دوران کودکی شاپور دوم مادرش بعنوان ملکه برتق و فتق امور میپرداخت

و بزرگان کشور و سیاستمداران او را در سیاست خارجی وادار بملایمت و احتیاط

میکردند . چه ایران از طرف ارمنستان که رومیان چشم از آن جا نمی پوشیدند بیم

تجاوز بخاک کشور شاهنشاهان ساسانی داشت و اعراب بحرین نیز منتظر فرصت

بودند که با بروز کوچکترین نقطهٔ ضعفی از طرف دولت موجبات مزاحمت را فراهم

آورند و دشمن بزرگ، ایران دولت روم هر وقت مناسب میدید از تجاوزات خود در

آسبادست بر نمیداشت و گاهگاه تیسفون را نیز مورد حمله و تجاوز قرار میداد . کار

بهمین منوال میگذشت که شاپور دوم چنانکه اشاره شد بسن رشد رسید . وی نخست

امر بتهیهٔ کشتی داد و از طریق دریا اعراب بحرین را از پای در آورد و این جماعت

دیگر مجال مزاحمت نیافتند . میگویند شاپور جمع کنیری از اعراب را باسارت

در آورد و در حق ایشان با قساوت تمام رفتار کرد و شاندهای آنها را سوراخ مینمود

و از آن طریق طناب میگذراند و بهمین مناسبت است که بعضی او را ذوالاکتاف

لقب داده‌اند اما این امر بنظر صحیح نمی‌آید ، چه محققین جدید مسلم میدانند که شاپور را بعلت شانه‌های پهن و درشتی که داشته است ذوالاکتاف می‌گفتند.

از وقایع مهم زمان این پادشاه محاربات وی با

رومیان است که به دو دوره تقسیم میشود: دوره

اول از سال ۳۳۸ تا ۳۵۰ میلادی و دوره دوم از

سال ۳۵۹ تا ۳۶۳: اینک بذکر وقایع مهم ای

جنگهای ایران

وروم

جنگها و پیردازیم:

در اینجا ناگزیر از ذکر این مطلب هستیم که بموجب

فرمان میلانو^۱ در سال ۳۱۳ میلادی مذهب مسیح

را در مملکت روم برسمیت اعلام کرد و کنستانتین^۲

امپراطور آن سرزمین باین آئین گروید. قبول

دوره اول جنگ

ایران و روم

مذهب مسیح توسط کنستانتین تغییرات فراوانی را در روابط و مناسبات ایران و روم

بوجود آورد. شرح این مطلب اینست که جمعی از مسیحیان در ایران توطن داشتند

و همواره در صدد بودند که جهت مقاومت در مقابل مذهب زردشت که مذهب رسمی

ساسانیان شده بود و همچنین برای حفظ و محارست خود در برابر اجحافات و تعدیات

و ظلم و ستمی که از طرف زردشتی‌ها نسبت بایشان اعمال میگردد تکیه گاهی در

خارج کشور داشته باشند و این حمایت را از دولت روم خواستار بودند. از طرف

دیگر بعضی از مردم مملکت روم که حاضر بقبول آئین مسیح نشده بودند جهت

صیانت جان و حفظ آزادی در مذهب خویش پادشاه ایران توسل می‌جستند. چه این

جماعت را مسیحیان اهل کفر و زندقه میدانستند. تیرداد و پادشاه ارمنستان نیز

مذهب عیسوی را پذیرفته بودند و چون ارمنستان پیوسته متنازع فیه بین ایران و

روم بود این بار با اشاعهٔ مسیحیت در آنجا در صورت ظاهر جنبهٔ مذهبی این موضوع بر جنبهٔ سیاسی آن میچربید و کار سیاست را با مذهب اختلاط میداد. مقارن آن احوال جمع کثیری از نسطوریها به ایران آمدند و در نقاط مختلف سکونت گزیدند. دولت ایران نیز باقتضای سیاست خود از نسطوریها و مطروودین عالم مسیحیت حمایت میکرد. با شرح مختصری که از اوضاع آن زمان داده شد بخوبی معلوم میگردد که شاپور در آغاز دوران کبیری خود با چه مشکلاتی مواجه بود. در این گیرودار کنستانتین که امپراطوری لایق و کاردان بود بسال ۳۳۷ مرد و مردم ارمنستان نیز نسبت به تیرداد که آئین عیسوی را قبول کرده بود کینه و عداوت خاصی ابراز میداشتند و بعد از فوت او جانشینان وی نیز مورد حقد و حسد و دشمنی ساکنین ارمنستان قرار گرفتند، شاپور دوم از موقع استفاده و خود را آمادهٔ محاربه با رومیان کرد و با سپاهیان کار آزموده وارد شامات شد و نصیبین را محاصره نمود و با آنکه کاری از پیش نبرد قواء روم را در جلگهٔ بین النهرین بسختی شکست داد و بموجب عهدنامه ای که با ارمنستان منعقد ساخت در سال ۳۴۱ کسی را بنام ارشک پادشاهی آن سرزمین گماشت. اما در محاصرهٔ نصیبین در ۳۴۶ مانند دفعهٔ اول بهره ای نبرد و در سال ۳۴۸ در سنجار نزدیک دیاربکر با کنستانتیوس^۱ امپراطور روم روبرو گردید و قواء وی را در جنگی که اتفاق افتاد از پای در آورد و رومیان تاحدی تلفات دادند که امپراطور ناگزیر با قسمتی از باقیماندهٔ سپاهیان بروم برگشت و شاپور موقع را غنیمت شمرد و در دفعهٔ سوم نصیبین را محاصره کرد. اما مانند دفعات قبل از گشودن آن عاجز ماند (۳۵۰)

هنگامیکه شاپور دوم در سال ۳۵۰ میلادی مشغول محاصرهٔ نصیبین بود و متأسفانه کاری از پیش نبرد اطلاع یافت هونها که مورخین اسلامی بآنها اسم هیاطله داده اند، بشمال شرقی ایران

سرکوب هونها

هیاطله

هجوم کرده‌اند، بعضی معتقدند که باهونها قبایل دیگری نیز مانند گیلانیها در این مهاجمات شرکت داشتند و گیلانیها اسم خود را بر ناحیه گیلان گذاشتند در هر صورت شاپور باسپاهیانی که آماده ساخته بود قصد قلع و قمع مهاجمین را کرد و هفت سال از ۳۵۰ تا ۳۵۷ مشغول زدو خورد با این اقوام وحشی بود و عاقبت آنها را مغلوب و منکوب کرد حتی گرم بات پادشاه قسمتی از هونها در خدمت شاپور درآمد و در جنگهای پادشاه ساسانی و رومیها باقواء خود شرکت میکرد.

دره واقع غیبت شاپور از سرحدات غربی و شمال

دوره دوم جنگ

غربی ایران و اشتغال وی با مرقع و قمع هونها
در شمال شرقی این سرزمین امپراطور روم دختر

ایران و روم

یکی از افسران رومی را باز دواج پادشاه ارمنستان

در آورد و وجود این ملکه رومی در ارمنستان باعث شد که آن مملکت از تحت سلطه و نفوذ ساسانیان در آید. امپراطور روم که میدانست شاپور پس از بازگشت از مشرق ایران آرام نخواهد نشست و مسئله ارمنستان را بهانه جنگ قرار خواهد داد بتصور خود پیش دستی کرد و راجع بانعقاد مصالحه پابرجا و طولانی اظهار تمایل کرد و شاپور نیز سفیری فرستاد و پیغام داد بین النهرین و ارمنستان ملك موروثی او است که از اجدادش باورسیده است و باید بایران بازگردد و در غیر این صورت ناگزیر جنگ بین دولتین آغاز خواهد شد. کنستانتیوس امپراطور روم با آنکه سفیری خدمت پادشاه ایران فرستاد که شاپور را از شروع جنگ منصرف کند میسر نشد و شاهنشاه ایران در آغاز سال ۳۶۰ میلادی باقوای خود وارد بین النهرین شد و قلعه مستحکم آمد (دیاربکر) را گرفت و بزابد را نیز تصرف کرد، ژولین^۱ که پس از کنستانتیوس با امپراطوری نشست بود با تجهیزات و مهمات کامل و یکصد هزار

سرباز وارد شامات شد (۳۶۳) و از فرات گذشت و فیروزشاپور را متصرف شد. رومیها در این لشکر کشتی از یک هزار و صد کشتی نیز که حامل مهمات و اسلحه و آذوقه و سرباز بود در رود فرات استفاده کردند و از طریق کانال شاه‌سپین مزبور را بدجله فرستادند و در ساحل دجله پادگان تیسفون در صدد جلوگیری از ایشان برآمد و رومیها از طرف دیگر حملات خود را به تیسفون آغاز کردند. اما بعلت استحکامات فراوان آن شهر کاری از پیش نبردند. ژولین امر بعبق‌نشینی داد و کشتیهای خود را در دجله سوزاند. سپاهیان شاپور که شاهد عقب‌نشینی رومیها بودند بتعقیب آنها پرداختند و تلفات بسیار بایشان وارد آوردند و راههای ارتباطی آنها را قطع کردند و رومیها از این حیث و از لحاظ نقصان آذوقه در زحمت افتادند، از طرف دیگر ایرانیان پیوسته بر فشار خود بقواء دشمن میافزودند و ژولین در این حیص و بیص توسط یکی از تیراندازان ایرانی بقتل رسید و در نتیجه این پیش آمد اغتشاش بین قواء رومیان پدید آمد و عاقبت یکی از افسران زیر دست ژولین را که ژوین نام داشت بفرماندهی سپاه برگزیدند، اما ایرانیان با حملات شدید خود جمع کثیری از رومیان را از پای آورده و ژوین چون چاره‌دار عقب‌نشینی دید، ستور داد افراد سپاه شبانه از دجله بگذشتند. با آنکه عرصه کارزار بر رومیان تنگ شده بود و دیگر نمیتوانستند در مقابل قواء ایران قدامت کنند شاپور بعلت آنکه سپاهیان او بر اثر جنگهای مداوم با رومیان خسته شده بودند پیشنهاد صلح کرد و ژوین با کمال مسرت این تکلیف را پذیرفت و صلح بین طرفین برقرار گردید و بموجب آن پنج ناحیه‌ای را که رومیان در دوران سلطنت نرسی از ایران گرفته بودند پس دادند و از نصیبین دست برداشتند و قسمت شرقی بین‌النهرین علیا ضمیمه ایران شد و ارمنستان از حوزه متصرفات روم برون آمد.

این معاهده که در سال ۳۶۳ میلادی منعقد گردید موجب سرفرازی و جلال و شکوه ایران در آنظار شد. ژوین بزودی مرد و پس از او والتین^۱ بمقام امپراطوری روم رسید. این امپراطور ممالک روم را بدو قسمت غربی و شرقی تقسیم کرد و خود حکومت قسمت غربی را در دست گرفت و اداره امور قسمت شرقی را به برادر خویش والنس^۲ واگذار کرد.

این امپراطور میخواست تلافی شکست رومیها را در آورد و شاپور برعکس در نظر داشت هر چه زودتر مواد عهدنامه مزبور را بمورد اجرا گذارد. بهمین مناسبت نخست ارشک را بخدمت احضار و او را مقید کرد و سپس با سپاهی عظیم بآرمستان رفت و آن مملکت را ضمیمه متصرفات خود کرد و از آنجا عازم ایبری شد و دست نشانده روم را از کار برکنار ساخت و اسپارکورس^۳ یکی از سرداران خویش را پادشاهی آنجا نشان داد و در این ضمن پازا^۴ فرزند ارشک بر روم فرار کرد و والتین را تحریک بجنگ با ایران نمود. باین ترتیب بر سر آرمستان و ایبری یک سلسله محاربات بین ایران و روم آغاز گردید که هیچ یک از طرفین نتیجه ای نبرد و عاقبت دولتین مزبور قرار گذاشتند بهیچوجه در امر آرمستان و ایبری دخالت نکنند و کار اداره آن نواحی را بدست امراء محلی بسپارند.

شاپور پس از هفتاد سال سلطنت پرافتخار بدرود حیات گفت (۳۷۹) میلادی و ایرانی باشکوه و عظمت تمام جهت اخلاف خود باقی گذاشت.

پس از مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹ برادرزن او

پیرمردی هفتادساله بود با اسم اردشیر دوم بر تخت

سلطنت جلوس کرد.

اردشیر

دوم

اردشیر دوم قبل از آنکه پادشاهی رسد

Valens - ۲

Para - ۴

VaLentien - ۲

Sparecures - ۳

از طرف شاپور در ناحیه آدیابن حکومت میکرد و وی کسی بود که مسیحیان آن سرزمین را شکنجه و آزار بسیار رساند این پادشاه با آنکه ضعف نفس و سستی اراده داشت بسیار رعیت پرور و خوشدل و پاک طینت بود و بر روی سکه هائی که از زمان او باقی مانده است کلمه گُردپ کرتار بمعنی نیکو کار مشاهده میشود. وی را پس از آنکه قریب چهار سال سلطنت کرد از آن مقام برداشتند (۳۸۲ میلادی)

شاپور سوم یکی از فرزندان شاپور دوم پس از

اردشیر دوم خالوی خویش سلطنت بر کزیده شد و **شاپور**

از سال ۳۸۲ تا سال ۳۸۸ در آن مقام باقی بود. در **سوم**

دوران پادشاهی اردشیر دوم رومیها از عدم توجه وی

بکار امنستان استفاده و اغتشاشاتی در آن سرزمین برپا کردند و عاقبت وارا از تاد^۱ یکی از شاهزادگان اشکانی را پادشاهی آنجا گماشتند. اما یکفر رومی را بوزارت او فرستادند چندی نگذشت که وارا از تاد در زمان پادشاهی شاپور سوم آن وزیر را بقتل رساند و برادر وزیر مزبور مانوئل^۲ از پادشاه ایران تقاضای مساعدت کرد. شاپور سوم قوایی بکمک وی فرستاد. این اقدام عداوت دیرینه رومیها را تازه ساخت. اما هیچیک از دولتین ایران و روم نمیخواست بجنک و جدال مبادرت نماید. مخصوصاً ثئودوز^۳ امپراطور روم بعلت گرفتاریهایی که با حملات گت^۴ها داشت نمی توانست محض ارمنستان جنگ بین ایران و روم را آغاز کند. بهمین مناسبت ایران و روم قرار انعقاد مصالحه ای را بایکدیگر گذاشتند و مقدمات آن را فراهم کردند. اما مقارن آن احوال شاپور سوم توسط سپاهیان خود بقتل رسید (۳۸۸).

پس از قتل شاپور سوم در سال ۳۸۸ برادرزاده او بهرام

چهارم به سلطنت رسید. دوران سلطنت او یازده سال

(۳۸۸-۳۹۹) دوام داشت و چون حکومت کرمان

قبل از رسیدن پادشاهی با او بود و، را کرمانشاه

می گفتند. تئودوز امپراتور روم با بهرام چهارم راجع به ارمنستان طرح جدیدی را

بامضاء رساند که بموجب آن قرارداد ارمنستان بدو قسمت تقسیم شود، یک قسمت

تحت اطاعت قسطنطنیه و قسمت دیگر زیر نفوذ تیسفون قرار گیرد. پادشاه ایران چنانکه

مینویسند ضمن شورش سپاهیان کشته شد.

یزدگرد اول پس از بهرام چهارم سال ۳۹۹ میلادی

پادشاهی رسید. وی پسر شاپور سوم بود و بعضی

اورا فرزند شاپور دوم می دانند. ولی قول اول

بنظر صحیح می آید. یزدگرد اول بعلت آنکه

مذاهب مختلف را در قلمرو سلطنتی خویش آزاد گذاشته بود و نسبت به مذهب زردشت

نیز تعصب شدید نمیورزید مغان او را تکفیر کردند و بزهار و بنا بگفته کلمان

او آریزه گرانام گذاشتند.

مورخ مشهور پرو کپ^۱ در شرح احوال این پادشاه وی را متصف بصفات عالیۀ

جوانمردی و پاک نهادی میدانند و می گوید بواسطۀ آزادگی و صفات حمیده ای که داشت

آر کار یوس امپراتور روم در بستر مرگ بموجب وصیتی که کرد فرزندان خود را تحت

قیومت و سرپرستی او گذاشت.

مرگ او در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد و در این مورد اقوال مختلف است. بعضی

میگویند بر اثر اصابت لگداسب خود بدور حیات گفت و برخی دیگر معتقدند که بجان

وی سو، قصدی شد که منجر به هلاکت او گردید. در هر صورت کیفیت فوت این پادشاه اسرار آمیز بنظر میآید.

بعد از یزدگرد اول که در سال ۴۲۰ میلادی مرد

فرزند او شاپور والی از منستان در بدست آوردن

بهرام

مقام سلطنت کوشش و تلاش بسیار کرد. اما کار

پنجم

او بجائی نرسید و توسط جمعی از بزرگان بقتل

رسید خسرو نیز که بعضی او را از نزدیکان یزدگرد میدانند حکومت کرد. اما

طولی نکشید که بهرام پنجم بر او غالب آمد و بر تخت سلطنت نشست. بهرام در قصر

خورنق نزد نعمان ملك حیره از ملوک لخمی پرورش یافته بود و چون یزدگرد اول مرد بین

بهرام و خسرو بر سر تاج و تخت اختلاف حاصل شد و بزرگان قوم چنین صلاح دیدند

که تاج را بین دوشیر قرار دهند و هر يك از این دوشاهزاده توانست شیران را بکشد

پادشاهی برسد. بهرام که شجاعت و جسارت بسیار داشت باین امر موفق شد و مقام

سلطنت از آن وی گردید.

بهرام در سال پنجم سلطنت خود دچار فتنه هونها

و حملات ایشان به سرحدات شمال شرقی ایران شد.

رفع فتنه

هونها سفید یا بگفته رومیها هفتالیتها^۱ و بقول

هونها

مورخین ایرانی هیاطله در ماوراء جیحون زندگی

میکردند و سرحدات ایران را مورد تهاجم خود قرار میدادند. بهرام باقوائی عظیم

۱- برخی از محققین از آن جمله فردونجی باروک Furdoenjee Paruck که

تحقیقاتی در خصوص سکه های زمان ساسانیان کرده اند خسرو را از شاهزادگان ساسانی

میدانند.

۲- Hephthalites. محققین تصور میکنند که نام دوم کلمه هفتالیت یعنی بتالبت فارسی

و یعنی رئیس است

عازم آذربایجان شد و چنین اشتهار داد که قصد رفع اغتشاش آن ناحیه را دارد اما از آذربایجان با سرعت فوق العاده‌ای خود را بمشرق رساند و هونها را غافلگیر کرد و در جنگی که بین طرفین در نزدیکی یزد اتفاق افتاد این جماعت را بماوراء جیحون عقب‌راند و بادست خود پادشاه ایشان را بقتل رسانید و از جیحون گذشت و بطوری آنها را در این سفر جنگی منکوب و مغلوب ساخت که تا بهرام بر سر کار بود قصد سرحدات ایران را نکردند (۴۲۵ میلادی). بهرام پس از این محاربه غنائم فراوان بدست آورد که از آن جمله بود . تاج پادشاه هیاطله (هونها) . این تاج را پادشاه ساسانی بآتشکده آذر گشسب در شهر شیز آذربایجان فرستاد .

اختلاف بین ایران و روم بر سر عیسویان مقیم ایران

اختلاف ایران

شروع شد. بهرام در آغاز سلطنت خود بنا بتحریر

و روم

مغها مخصوصاً مهرشاپور موبد موبدان باذیت و

آزار مسیحیان پرداخت و ایشان بمملکت روم

مهاجرت کردند و به تئوزوس امپراطور آن سرزمین شکایت بردند. بهرام استرداد این جماعت را از دولت روم تقاضا کرد . اما امپراطور که میدانست پادشاه ایران عیسویان مز بود را پس از بازگشت بایران بسختی تحت شکنجه و عذاب قرار خواهد داد تقاضای او را اجابت نکرد و همین امر موجب رنجش بهرام شد و سردار معروف خود مهرنرسی از نجیب‌زادگان ایرانی که نسب خود را به ویشناسب پدر داریوش کبیر میرساند مأمور لشکر کشی به بین‌النهرین علیا کرد . مهرنرسی در نزدیکی نصیبین باقواء روم بسرداری آردابوریوس^۱ مواجه گردید و در جنگ شکست خورد و از بهرام در خواست مساعدت کرد و بهرام خود با جمعی از قواء بکمک وی شتافت و بالنتیجه رومیان عقب‌نشینی کردند و شاهنشاه ایران شهر تئودزیوپولیس^۲ که همان ارزنة الروم حالیه است تحت محاصره در آورد . ولی از این امر نتیجه ای نبرد و عاقبت دولتین تقاضای مصالحه کردند و بموجب صلحی که بامضاء رسید قرار گذاشتند

عیسویان و زردشتیان در ممالک ایران و روم با آزادی با اجرای مراسم مذهبی خود پردازند و دولت روم هر سال مبلغی بایران جهت محافظت در بنداریال بدهد تا از هجوم وحشیان بممالک ایران و روم جلوگیری شود (۴۲۲).

بهرام ارمنستان را ضمیمه متصرفات ایران و جزء ایالات این سرزمین در آورد و مهرشاپور یکی از امراء دربار خود را بعنوان ساتراپ (مرزبان) بآنجا فرستاد . میگویند عشق و فرط بشکار گور خرد داشت و بهمین لحاظ به بهرام گور مشهور گردید و سرانجام نیز موقعیکه طبق معمول بشکار این حیوان رفته بود بین اصفهان و شیراز در باتلاقی فرو و از میان رفت (۴۳۸).

این پادشاه با آنکه بلذات دنیوی تمایل شدید داشت از حال رعیت و رفاه مردم غافل نبود و پیوسته در آسایش آنها میکوشید . معروفست که دوازده هزار نفر از مطربان و آوازه خوانان را که به هندی لوری میگویند از آن سرزمین خواست که بارامشگری و خنیاگری در استراحت افکار عمومی سعی و کوشش کنند.

چون بهرام پنجم در ۴۳۸ میلادی فوت شد فرزندان او

باسم یزدگرد دوم پادشاهی رسید . وی در نظر

یزدگرد

داشت بجنگ رومیها برود . اما حملات شدید

دوم

هپتالیتهای از طرف خراسان و گرگان باو مجال

توجه بدولت روم رانداد . بنا بر این متوجه مشرق شد و مدت هشت سال (۴۴۳ - ۴۵۱)

مشغول زد و خورد با هپتالیتهای بود و با آنکه موفقیتهای پدرش در این قسمت نصیب او

نشد توانست از هجوم آنها بخراسان ممانعت کند.

یزدگرد در صد جلوسگیری از اشاعه مذهب مسیح در ارمنستان برآمد و مهر نرسی

وزیر او اعلامیه ای در رد اصول آئین مسیح منتشر ساخت و هیچجده تن از روسای مذهبی

مسیح و اسقفهای ارمنستان این اعلامیه را رد کردند و چون در همان اوان میسر و پیکری از آرامنه خطارمنی را اختراع نموده و باعث تشدید مبانی ملیت آرامنه شده بود. بزرگان ارمنستان با قبول آئین مسیح و دست برداشتن از مذهب مسیح بیش از پیش مخالفت می کردند. کار مخالفت سرانجام بجنک کشید و یزد گرد پس از آنکه از کار هونها فراغت یافت بارمنستان لشکر کشید و در محل آوارائیر آرامنه را بکلی از پای در آورد (۴۵۱). در این نبرد فرمانده سپاه آرامنه موسوم به واردان مامی کونی^۲ در معرکه بقتل رسید و ژوزف اسقف و ده تن از رؤسای روحانی ارمنی دستگیر و محبوس و پس از سه سال که از آن تاریخ گذشت کشته شدند و بدست یزد گرد در سراسر ارمنستان آتشکده های زرتشتیان برقرار گردید.

در بین النهرین نیز مسیحیان دست بشورش و اغتشاش زدند و قواء پادشاهی ایران در محل حلوان نزدیک کرکوک جمع کثیری از ایشان منجمه خلیفه آنها ژان را بخاک هلاک انداختند.

یکی از وقایع مهم زمان یزد گرد دوم انعقاد عهد نامه ای بود با تئودوزوس امپراطور روم که مفاد آن تفاوتی با مفاد عهد نامه روم با بهرام پنجم نداشت. مرگ این پادشاه در سال ۴۵۷ میلادی اتفاق افتاد.

پس از فوت یزد گرد دوم پسر او هرمرز سوم

بسلطنت نشست. پادشاهی او فقط دو سال (۴۵۷ -

۴۵۹) طول کشید. بعلت آنکه از همان آغاز

سلطنت برادر بزرگش فیروز که از سیستان جهت

بدست آوردن تاج و تخت به تیسفون مراجعت کرده بود با او بنای ضدیت و دشمنی را گذاشت و عاقبت کار آنها بجنگ و جدال کشید. این محاربات دو سال دوام داشت و در

این مدت نیابت سلطنت بامادر آنها دینک^۱ بود که در تیسفون بر تقو و فتوح امور مملکتی میپرداخت. فیروز در این میان از هبتالیتها تقاضای مساعدت کرد و آن جماعت نیز قوائی بکمک فیروز فرستادند و در مقابل فیروز شهرهای طالقان و ترمذ را به ایشان واگذار کرد. فیروز در نتیجه این مساعدت بر هرگز غالب شد و او را بقتل رساند (۴۵۹ میلادی).

فیروز دس سال ۴۵۹ بجای برادرش هرمز سوم

بتخت پادشاهی جلوس کرد. دوران سلطنت او

بیست و پنج سال طول کشید و در این مدت بامشکلات

و مشقات فراوان مواجه بود. بسبب آنکه در آغاز

روی کار آمدن او قحط و غلای شدیدی در ایران بروز کرد و برای مبارزه با خشکسالی غلات و آذوقه را از خارج باین کشور آورد. تا از شدت قحطی و کثرت تلفات بکاهد و در این راه نیز توفیق نصیب وی گردید و باتدابیر دیگری که اتخاذ کرد از آن جمله وادار کردن اغنیا بکمک فقرا آرامش و سکون را برقرار ساخت و مردم بتدریج مرفه الحال و فارغ البال شدند. چون پس از این خشکسالی باران فراوان موجب شادابی و حاصلخیزی اراضی گردید. بشکرانه این نعمت عید آبریزان از آن پس در ایران متداول شد که هر سال در روز مخصوص آنرا جشن می گرفتند.

در دوران پادشاهی فیروز اول هیچیک از دولتین روم و ایران در صدد تعرض و

و تجاوز بخواک حریف نگرید. بعات آنکه رومیها دچار حملات شدید هونها بودند و

ایرانیان با وجود تجاوزات هبتالیتها روز خوش نداشتند. فیروز دوبار جهت قلع و قمع

هبتالیتها و پادشاه آنان آخسونواز^۲ (خوشنواز) و بنا بگفته پریسکوس^۳ مورخ مشهور

کونخس^۱ بماوراءالنهر لشکر کشید ولی در هر دو بار کامیاب نگردید و دفعه اول سپاه ایران که توسط جاسوسی از طرف هپتالیتها هدایت میشد در صحرای بی آب و علفی که شاید همان ترکمنستان باشد متواری و نابود شدند و در دفعه ثانی فیروز جان خود را از دست داد و مدت دو سال دولت ایران ناگزیر با جگزار و حشیان هپتالیت گردید (۴۸۳).

این پادشاه با آنکه پیوسته مشغول جنگ و زود خورد با این و آن بود شهرهائی چند که با اسم وی معروف شد در غالب نقاط ایران بنا نهاد و برای جلوگیری از هجوم هیاطله سدی مستحکم در شمال رود گرگان احداث کرد که خرابیهای آن باقی و به ساساندر مشهور است .

از وقایع مهم زمان این پادشاه شورش آرامنه و ایبریها در موقع غیبت او از مغرب این سرزمین و اشغال او در مشرق بچنگ باه و نهای بود که زرمهر با دست یافتن بر ساهاک رئیس شورشیان و قتل وی بکار فتنه آن سامان خاتمه داد.

و لوزس^۲ رومیان یا بلاش و ولکاش ایرانیان توسط

زرمهر (بزبان فارسی قدیم اورا سوخرس مینامند) **بلاش**

فاتح ارمنستان بر تخت سلطنت جلوس کرد .

این پادشاه در آغاز امر دچار طغیان برادر خویش زاره یازارن یازریر گردید و مقاوم آن احوال و اهان سردار آرامنه از او تقاضای رسمیت مذهب مسیح و تخریب آتشکده های ارمنستان را کرد و برای آنکه پادشاه ساسانی را بر سر مهر و محبت آورد و بانجام تقاضای او نن در دهد با سپاهیان خود بکملکوی در جنگ بازاره آمد و فتنه وی بایسن ترتیب خوابانده شد و بلاش در مقابل این خدمت فرمان آزادی مذهب مسیح را در ارمنستان و ایبری صادر کرد و از آن پس مردم این دوناحیه باطناً طرفدار

ایران شدند.

وقتی که بلاش از کار زاره و وارمنستان فراغت یافت متوجه هپتالیت ها شد و چون ضعف مالی کشور اجازه تهیه قوا جهت مبارزه با اقوام مزبور نمیداد زرمهر (سوخر) سردار او با ثروت خویش سپاهیان مختصری آماده ساخت و شهنواز پادشاه هپتالیت را وادار بقبول شرایط ایران راجع به صرف نظر کردن از پرداخت خراجی که مقرر شده بود با و بدهند و باز فرستادن اسراء ایرانی کرد و با غلبه با خوشنواز و انعقاد این مصالحه که بنفع ایران تمام شد بلاش در مقابل این سردار نامی تحت الشعاع قرار گرفت و مردم عاقبت او را از سلطنت برداشتند (۴۸۸ میلادی) و قباد را که بین اسراء ایرانی و توسط هپتالیتها مسترد شده بود پادشاهی نشانند.

چنانکه گفتیم قباد^۱ در زمان پادشاهی بلاش از ایران گریخت و نزد پادشاه هپتال رفت. خان هپتال پس از سه سال سپاهی بدوداد تا ایران تازد و پادشاهی را از بلاش گیرد. ولی در همان ضمن

قباد

اول

بلاش در گذشت و بزرگان ایران قباد را پادشاهی پذیرفتند.

در آغاز پادشاهی قباد کارهای کشور بصواب دید زرمهر سوخرا اداره میشد. قباد برای اینکه او را از میان بردارد شاپور مهران سپهسالار یا اران اسپهبد را ازری بدر بارخواست و بدستیاری او سوخرا را کشت.

در همین اوان قبایل وحشی خزر از نژاد زرد که در ساحل غربی دریای خزر میان رودهای ولگا و دن مسکن داشتند بقفقازیه تاختند. قباد با سپاه فراوانی بدفع ایشان رفت و آن قوم را شکستی سخت داد و از ایران راند.

۱- شرح احوال قباد و انوشیروان دادگر از تاریخ عمومی و ایران تألیف نگارنده.

و آقایان فلسفی و شمیع اقتباس گردیده است.

در سال‌های نخستین پادشاهی قباد مردی بنام مزدك
 ظهور کرد و دین تازه‌ای آورد و قباد چون از
 قدرت و نفوذ فوق‌العاده مؤبدان زردشتی بیم
 مزدك
 داشت هواخواه وی گردید .

مزدك پس بامداد بقولی دیگر از اهالی نیشابور بود این مرد مذهبی آورد
 که خلاصه آن را در فصل بعد خواهیم گفت . اساس این مذهب بر اشتراك زنان و
 مال بود . چون قباد مذهب مزدك را قبول کرد و بدستور او احکامی دائر بر اشتراك
 زنان و مال داد ، بزرگان و مؤبدان بر ضداو همدامتان شدند و او را از پادشاهی
 خلع کردند و برادرش جاماسب یا گاماسب را بجای او نشاندند قباد در قلعهٔ نوشبرد
 (یعنی فراموشی^۱) محبوس شد ، لکن پس از اندک زمان بدستیاری خواهر یا زن خود
 و یکی از سرداران جوان بنام سیاوش از زندان گریخت و نزد خاقان هپتال رفت
 و بیاری او در سال ۴۹۹ باردیگر پادشاهی را از برادر گرفت ، این بار قباد از هوا
 خواهی مزدك و پیروان او دست برداشت و میل درونی خویش را نسبت به ایشان
 آشکار نکرد .

قباد زمانیکه از خاقان هپتال برای باز گرفتن
 سلطنت یاری خواست متعهد شد که باو خراج دهد
 جنگ‌های قباد
 و چون خزانهٔ ایران تهی بود ، نامه ای به
 پاروم شرقی
 آناستازیوس امپراطور روم شزقی نوشت و از او
 مبلغ مقرری را که دولت روم بموجب عاهدات پیش برای نگاهداری قلعهٔ دربند
 تعهد کرده بود مطالبه کرد . ولی آناستازیوس از پرداختن آن سرپیچید و این امر

۱- این قلعه در مشرق شوشتر بود و آنرا بدان سبب قلعهٔ فراموشی میگفتند که هر کس
 در آنجا محبوس میشد بکلی فراموش میگشت و هیچ کس حق نداشت نام او را پیش بر زبان آورد

مایه تجدید جنگ ایران و روم گردید . قباد در سال ۵۰۱ برارمنستان تاخت و شهر تئودوزیوپولیس (ارزروم) را تسخیر کرد . آناستازیوس میخواست که هتالهارا بر ضداو برنگیزد ولی ایشان بر خلاف مقصود او با قباد متحد شدند و با وی در جنگهای ایران و روم شرکت کردند .

پس از این قباد قلعه معتبر آمد رانیز گرفت و چهارتن از سرداران نامی روم را که بجنگ وی آمدند شکست داد . ولی چون در همین اوان دسته ای از طوایف هون از معبر داریال بایران تاختند قباد حاضر شد با روم صلح کند و آنچه را گرفته است باز دهد ، مشروط بدانکه آن دولت هر سال مبلغی خراج پردازد . آناستازیوس این شرط را پذیرفت و میان طرفین مصالحه ای هفت ساله منعقد گردید (۵۰۶ م)

قباد نزدیک ده سال با طوایف هون در جنگ بود . عاقبت آن قوم را از خاک ایران بیرون کرد و در قفقاز قلعه ای بنام پیروز قباد ساخت تا در برابر حملات وحشیان سدی باشد .

زمانیکه قباد سرگرم جنگ با هونها بود دولت روم شرقی بر خلاف قرار دادی که در زمان تئودوزیوس با یزدگرد دوم بسته بود در مرزهای ایران قلعه هائی ساخت و این امر مایه رنجش

جنگ دوم قباد با روم شرقی

قباد گردید . در همان سال یوستی نیوس امپراطور تازه روم شرقی با طوایف هون برضد ایران از در دوستی درآمد و امیر ناحیه لازیسکا (در مغرب گرجستان کنار دریای سیاه) را تحت حمایت خویش قرارداد .

در همین ضمن قباد بر مردم ایبری (گرجستان) سخت گرفت که دین عیسی را ترک کنند و بدین زردشت باز گردند . این امر موجب طغیان ایشان شد و گرگین پادشاه گرجستان از روم شرقی کمک خواست و باز آتش جنگ میان دو کشور زبانه

کشید . (۵۲۷ م)

در آغاز جنگ سردار ایرانی سپهبدبویه بر گرجستان حمله برد و آن سرزمین را گرفت و تالازیکا پیش رفت . سپاهیان روم نیز بسرداری بلیزاریوس برارمنستان ایران تاختند . ولی از نرسی وارثک سرداران ایرانی شکست یافتند .

یوستی نیوس در سال اول جنگ مرد و یوستی نیانوس جانشین او شد . در زمان او نیز سپاه روم در لازیکا و بین النهرین شکست خوردند و امپراطور ناگزیر شد که سپاهی تازه از روم روانه کند .

در سال ۵۲۹ باز بلیزاریوس در نزدیکی قلعه دارا با پیروز مهران سردار ایرانی جنگی کرد و این بار سپاهیان ایران بسبب کشته شدن بیرق دارانند کی عقب نشستند ولی سردار رومی از ترس ایشان را دنبال نکرد . دو سال بعد یکی از سرداران ایران بکمک مندر سوم ملک حیره از فرات گذشت و تاحدود انطاکیه (در کنار دریای روم) پیش رفت . ولی در همان اوان قباد مرد و طرفین موقه صلح کردند (۵۳۱ م) .

قباد سه پسر داشت کاوس ، زام ، خسرو . پسر

بزرگ او کاوس در میان مزدکیان تربیت یافته

بود و آن فرقه میکوشیدند او را ولیعهد کنند .

ولی قباد خود میخواست خسرو پسر کوچکش

پادشاهی خسرو

انوشیروان

جانشین او گردد . پس بتحریک خسرو مجلس مناظره ای از مزدک و طرفداران او با جمعی از مؤبدان بزرگ زردشتی ترتیب داد و چون در این مجلس مزدک شکست یافت سر بازانی که بامر خسرو قصرشاهی را احاطه کرده بودند بدرون آمدند و او را باتمام همراهانش بقتل رسانیدند سپس قباد امر بکشتن مزدکیان و ضبط دارائی ایشان داد و از آن پس مذهب مزدک در ظاهر منسوخ شد ولی در پنهان تا بعد از اسلام

نیز وجود داشت.

قباد چنانکه اشاره کردیم در سال ۵۳۱ در گذش ولی پیش از مرگ بصوابدید ماهبد وزیر وصیت نامه‌ای نوشت و خسرو را رسماً ولیعهد کرد پس از مرگ او کاوس که در طبرستان حکومت داشت در صدد تصرف تاج و تخت برآمد ولی ماهبد وصیتنامه قباد را در شورای بزرگان خواند و چون کاوس هواخواه مزدکیان بود بزرگان ایران همگی با ولیعهدی خسرو موافقت کردند. کاوس با اینکه برای گرفتن پادشاهی بلشکر کشی و جنگ متوسل شد کاری از پیش نبرد و خسرو بسطنت رسید.

برخی از مورخین قلع و قمع مزدکیان را از جمله وقایع آغاز پادشاهی خسرو دانسته‌اند. خسرو در آغاز سلطنت با صلاح امور داخلی پرداخت و پیروان مزدک را یکی از میان برداشت سپس بجبران خساراتی که از رواج آن مذهب بمردم رسیده بود همت گماشت و فرمان داد تا آنچه را که مزدکیان از مردم گرفته بودند بصاحبانشان باز دهند. مالیات را نیز تعدیل و مالیات دهندگان را از روی دارائی ایشان بچند طبقه تقسیم کرد و فرمان داد تا مزارع و دهکده‌های ویران را آباد کنند و راههای خراب را بسازند. سپاه چریک را هم بسپاه دائمی که از خزانه دولت حقوق می گرفتند مبدل کرد و مخصوصاً به اسواران که از میان نجبا انتخاب میشدند اهمیت بسیار داد. در مرزهای مهم کشور مانند دربند قفقاز و ارمنستان پادگانهای قوی گذاشت و طوایف وحشی را که مطیع ایران بودند در مرزها نشانند تا در برابر تاخت و تاز بیگانگان سدی باشند. سراسر ایران را نیز بچهار پادکس تقسیم کرد و حکومت هر قسمت را بیک پادگسبان سپرد.

چون در زمان او مردم ایران از عدل و آسایش بهره‌مند بودند او را انوشیروان (انوشیروان) یعنی شادروان نامیدند.

خسرو در سال ۵۳۲ میلادی یعنی در سال دوم جلوس

خود چون هنوز از اصلاح کارهای داخلی ایران **جنگهای ایران و**

فارغ نشده بود در صد برآمد که با دولت روم **دوم**

شرقی از دوستی درآید. یوستی نیا نوس هم که

در افریقا و اروپا گرفتار جنگ با وحشیان بود و از دشمنی ایران بیم داشت. پیشنهاد

دوستی انوشیروان را غنیمت شمرد و طرفین با این شرایط صلح کردند.

۱- دولت روم شرقی متعهد شد که هر سال مبلغ هنگفتی برای نگهداری سپاه

در قلاع قفقاز بپردازد.

۲- سرزمین لازیکا (قسمت غربی گرجستان در کنار دریای سیاه) بصورتی که

پیش از جنگهای قباده باروم داشت درآید.

۳- قلعه دارابرومیان داده شود. ولی آنجا را مرکز قوای خود در بین النهرین

قرار ندهند.

۴- دولتین با هم متحد باشند.

پس از این معاهده یوستی نیا نوس با خیال آسوده در مغرب بکشور گشائی

مشغول شد و سردار او بلزار یوس دولت و اندال افریقا را منقرض کرد و ایتالیا را

با طاعت آورد و قسمتی از افریقای غربی و اسپانی را هم تسخیر کرد.

پیشرفتهای یوستی نیا نوس خسرو را اندیشناك ساخت و بر آن داشت که بهانه

ای بدست آورد و با حریف غربی از در جنگ درآید.

اتفاقاً در همین اوان میان حارث بن جبلة ملك غسان (در شمال عربستان

نزدیک سوریه) و منذر بن نعمان ملك حیره اختلافی پدید آمد و یوستی نیا نوس بی

صوابدید ایران در اختلاف ایشان مداخله کرد. انوشیروان این امر را بهانه ساخت

و چون در همان اوقات برخی از دشمنان روم شرقی نیز او را بجهنگ تشویق کردند

باسپاه فراوانی از فرات گذشت و از جانب سوریه بشهر انطاکیه حمله برد و آن شهر را گرفت و آتش زد و قسمت مهمی از سوریه را نیز تسخیر کرد .

دولت روم شرقی که آماده جنگ نبود از حمله ناگهانی خسرو و فتوحات او بیمناکش و درخواست صلح کرد بنا به مصالحه تازه دولت روم مبلغ گزافی بعنوان غرامت جنگ پرداخت و متعهد شد که هر سال نیز مبلغی برای نگهداشتن سپاه در قلعه های قفقاز دهد (۵۴۰ بعد از میلاد) ولی این مصالحه دوامی نیافت زیرا انوشیروان در هنگام صلح باز قسمتی از شهرهای سوریه و بین النهرین را تسخیر و غارت کرد و در سال ۵۴۱ جنگ در لازیکا و بین النهرین تجدید شد . در لازیکا انوشیرون تا ساحل دریای سیاه پیش رفت و قلعه مستحکم رومی موسوم به پترارا که در کنار دریای مزبور ساخته شده بود تصرف کرد و قصد او آن بود که در آنجا نیروی دریائی بزرگی فراهم سازد و شهر قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را از راه دریا تهدید کند در همان حال بلیزاریوس سردار رومی بارمنستان تاخت و انوشیروان بجلو گیری او رفت ولی بسبب بروز طاعون عقب نشست و سردار رومی هم کاری از پیش نبرد .

در بین النهرین هم انوشیروان قلعه ادس را محاصره کرد و مبلغ گزافی از حاکم آنجا گرفت و بازگشت . عاقبت در سال ۵۴۵ باز دو طرف صلح کردند و دولت روم مقداری پول طلا بایران تقدیم کرد ولی این صلح بیش از چهار سال دوام نیافت و بار دیگر بر سر لازیکا جنگ در گرفت و تا سال ۵۵۷ بی آنکه هیچیک از دو طرف بفتح قابلی نائل شود بطول انجامید . در این قرار داد صلحی پنجاه ساله با شرایط ذیل میان دو دولت منعقد گردید .

۱ - دولت ایران لازیکارا بدولت روم بازدهد .

۲ - دولت روم سالی سی هزار سکه طلا بدولت ایران پردازد و سهم هفت

سال را نیز قنلا تأدیه کند .

۳- عیسویان ایران در دین خود آزاد باشند ولی از تبلیغات دینی خودداری کنند

۴- طرفین در مرزهای یکدیگر قلعه و استحکامات نسازند و قلعه دارا مرکز

سپاه روم نباشد.

۵- دولت ایران سپاهی در در بند قفقاز نگاهدارد .

خسرو پس از آنکه با دولت روم صلح کرد در

صد قلع و قمع هپتالها بر آمد در همان اوان

جنگ با

امیریکی از قبائل ترك که او را خاقان می گفتند

هپتالها

بسرزمین هپتالها تاخته و ایشان را تا حدی ضعیف

کرده بود . مورخین نوشته اند که انوشیروان با خاقان ترك متحد شد و باهم بر خاک

پادشاه هپتال حمله بردند و چون او کشته شد کشورش را میان خود تقسیم کردند

ورود جیحون مرز ایران و کشور خاقان ترك گردید . بقولی انوشیروان دختر

خاقان راهم بزنی گرفت (۴۵۶۷) .

در آغاز قرن ششم میلادی پادشاه حبشه که بدین

عیسی گرویده بود یکی از سرداران خود را

فتح

مأمور فتح یمن کرد و آن سرزمین را گرفت

یمن

و در آنجا بساختن کلیسا و ترویج دین عیسی

پرداخت .

تسخیر یمن از جانب پادشاه عیسوی حبشه مایه رضای روم و ناخرسندی ایران

بود . در زمان انوشیروان سیف بن ذی یزن از نسل پادشاهان قدیم حمیر (هاماوران)

که پدراش در یمن پادشاهی میکردند بدربار ایران پناهنده شد و از شاهنشاه ایران

درباز گرفتن سلطنت از دست گرفته کمک خواست . خسرو نیز موقع را غنیمت دانست

ویکی از سرداران، دیلمی خود بنام وهرز را با سپاهی همراه او کرد و این سپاه از راه دریای عمان و عدن تا یمن پیشرفت و دست حبشیهارا از آنجا کوتاه نمود (۵۷۰) و سیف را با سلطنت رسانید ولی سیف در همان اوان کشته شد و حکومت یمن به وهرز رسید. سرزمین یمن از این زمان تا ظهور اسلام متعلق بایران بود. اعراب ایرانیان یمن را ابناء احرار یعنی آزاد نژادان میخواندند.

خاقان ترك که پس از تصرف قسمتی از سرزمین

هپتالها قدرتی یافته بود سفرائی نزد انوشیروان

روابط انوشیروان

فرستاد و درخواست کرد میان دو پادشاه عهد

با خاقان ترك

دوستی تازه ای بسته شود. انوشیروان بدرخواست

او جوابی نداد و سفراء او نیز در ایران مردند. خاقان ترك از این امر خشمگین شد و سفرائی نزد امپراطور روم شرقی فرستاد و او را بجهنگ با ایران تحریر کرد در این زمان یوستی نیوس دوم برادرزاده یوستی نیانوس جانشین او شده بود و بگمان اینکه انوشیروان بسبب سالخوردگی در جهنگ کاری از پیش نمیتواند برد با مقصود خاقان موافقت کرد و شورش را که در ارمنستان برخاسته بود بهانه ساخت و از در جهنگ درآمد. در همین ضمن خاقان نیز بخاک خراسان تاخت. ولی انوشیروان پسر خود هرمز را بدفع او فرستاد و خاقان از ترس بی آنکه جهنگی کند بکشور خود باز گشت.

یوستی نیوس چون با ایران بجهنگ پرداخت

نخست قلعه نصیبین را محاصره کرد ولی برخلاف

آخرین جهنگ انوشیروان

گمان وی انوشیروان با آنکه پیر بود خود بمقابله

باروم

او رفت و نصیبین را نجات داد. سپس دسته ای از سپاه

ایران را بسر داری آذر ماهان بفتح سوریه روانه کرد و این سردار تا انطاکیه پیش راند و آن شهر را گرفت و آتش زد قلعه داراهم بتصرف ایران درآمد. یوستی نیوس

پس از این شکست‌ها ناگزیر از امپراطوری کناره گرفت و کنت تیر یوس نامی با امپرا-
طوری رسید .

امپراطور تازه با دادن چهل و پنج هزار سکه طلا انوشیروان را راضی کرد که
یکسال از جنگ خود داری کند . سپس بجمع سپاه پرداخت ولی باز چون جرأت
جنگ نداشت متار که سه سال دیگر دوام یافت . در این ضمن انوشیروان ارمنستان
ایران را مدایع ساخت و بارمنستان روم حمله برد ولی در آنجا کامیاب نشد و بایران
باز گشت . پس از باز گشتن او یکی از سرداران روم قسمتی از ارمنستان ایران را غارت
کرد ولی یکسال بعد دو تن از سرداران ایران ارمنستان را بار دیگر مطیع
ساختند و تا آئودوزیوپولیس (ارزنه الروم کنونی) پیشرفت کردند .

جنگ‌های ایران و روم بدین منوال تا سال ۵۷۹ و ۵۸۰ م داشت و در این سال انوشیروان
در گذشت.

خسرو انوشیروان از لحاظ کشور کشتائی و سیاست
و تدبیر و اصلاحاتی که در امور اجتماعی و لشکری
و اخلاقی و معارفی ایران کرده است
بزرگترین شاهنشاهان ساسانی محسوب میشود.

خدمات و آثار انوشیروان

این پادشاه را بسبب خدماتی که بایران کرد در زمان خود او انوشیروان خواندند
و در تاریخ نیز بانوشیروان عادل معروفست . در باب عدالت انوشیروان در تاریخ
ایران و خارج روایات بسیار دیده میشود که برای ذکر آنها در این کتاب مجال نیست.
ولی باید دانست که این پادشاه با آنهمه عدل و داد در مورد لزوم نیز از خونریزی
و کشتار باک نداشته است چنانکه صد هزار مزدکی را در یکروز هلاک کرد و در
لشکر کشی‌های خود بمتصرفات روم برای اینکه دشمن را مرعوب سازد از کشتن
و سوختن و بیگمادادن دریغ نداشت.

از جمله خدمات و اصلاحات او گذشته از آنچه پیش از این دربارهٔ تعدیل مالیات و اصلاح امور اشکری گفته شد تغییراتی است که در طرز ادارهٔ ایران داده است.

اولاً چنانکه سابقاً اشاره کردیم سراسر ایران را بچهار پادگس تقسیم کرد و چهار اسپهبد را باعنوان پادگسبان بحکومت هریک مأمور ساخت. اول اسپهبد شرق رئیس سپاه خراسان و سیستان و کرمان دوم اسپهبد جنوب رئیس سپاه فارس و خوزستان سوم اسپهبد مغرب رئیس سپاه عراق تا سرحدات روم. چهارم اسپهبد شمال رئیس سپاه ماد و آذربایجان از این رو معلوم میشود که ایران در زمان او فی الحقیقه باحکومت نظامی اداره میشده است شهر تیسفون نیز در زمان خسرو ترقی بسیار کرد. این پادشاه پس از آنکه شهر انطاکیه را گرفت در نزدیکی تیسفون شهری بنام وه آنیوخ خسرو ساخت که آنرا رومگان یعنی شهر رومیان نیز میگفتند. برای ساختن این شهر فرمان داد تا از شهرهای رومی سوریه که فتح کرده بود ستونهای مرمر و سنگها و کاشیهای بسیار بایران آورند و جمعی از اسیران انطاکیه را در آنجا مسکن داد.

دیگر از آثار معروف او طاق کسری یا ایوان کسری است که در شرق تیسفون بنا شده بود و هنوز خرابهٔ بنای آن پس از چهارده قرن برپاست.

علوم و ادبیات نیز در دورهٔ خسرو انوشیروان ترقی کرد و این پادشاه گذشته از تشویق علمای ایرانی دانشمندان بیگانه را نیز بدربار خود جلب میکرد و از معلومات سایر ملل نیز استفاده مینمود. خسرو مخصوصاً با ادبیات و فلسفهٔ یونانی و رومی توجه مخصوصی داشت و ترجمهٔ آثار نویسندگان و فلاسفهٔ بزرگ این دو ملت را مطالعه میکرد و یکی از اطباء و فلاسفهٔ سریانی موسوم به اورانیوس باو فلسفهٔ یونانی را میآموخته است و کتب افلاطون و ارسطو را مخصوصاً با مر او

ترجمه کرده بودند

در اوایل پادشاهی انوشیروان هفت تن از معاریف حکمای یونان بسبب بدرفتاری یوستی نیانوس بدر بار ایران پناهنده شدند. انوشیروان ایشان را بمهر بانی پذیرفت و چون خواستند بوطن خود باز گردند در مصالحه‌ای که با یوستی نیانوس کرد مخصوصاً شرط نمود که باید نسبت بحکماء وفلاسفه بدرفتاری نشود.

علم طب نیز در زمان او مورد توجه مخصوص شد. چنانکه در شهر گندی شاپور مدرسه طب را دایر ساخت و در سال ۵۴۵ که بادولت روم صلح کرد مخصوصاً شرط نمود که یکی از پزشکان نامی یونانی را بایران بفرستد.

همچنین در زمان خسرو کتاب کلیله و دمنه را برزویه طبیب بفرمان او با برخی کتب دیگر از هندوستان بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه شد. این کتاب را در قرن دوم هجری عبدالله بن مقفع ایرانی از پهلوی عبری نقل کرد و از عربی بفارسی در آمد. شطرنج را نیز در زمان او از هندوستان بایران آوردند.

چنانکه در تواریخ ایرانی نوشته اند انوشیروان وزیری داشته است بنام بزرگمهر که بسیار دانا و کاردان و باتدبیر بود و بیشتر رونق و اعتبار سلطنت انوشیروان را از پرتو وجود او دانسته اند، ولی از تحقیقات تاریخی چنین برمی آید که ظاهرأ بزرگمهر همان برزویه طبیب بوده است.

پس از خسرو پسرش هرمز بجای وی نشست، در

زمان او نیز جنگهای ایران و روم دوام یافت. ولی

هرمز چهارم

هیچیک از طرفین نتیجه قابلی از جنگ نگرفت.

در سال ۵۸۸ خاقان ترك چون هرمز را بازو میان سرگرم جنگ دید موقع را مناسب دانست و بخراسان تاخت و شهرهای بلخ و هرات را غارت کرد هرمز یکی از سرداران نامی خود بهرام چوبین را بدفع وی فرستاد و در جنگ سختی که در حدود بلخ میان

بهرام و سپاه ترك روی داد خاقان کشته شد و در جنگ دیگر پسر او نیز اسیر گشت و غنائم فراوانی بچنگ ایرانیان افتاد.

پس از این فتح هرمز به بهرام فرمان داد که برای جنگ با رومیان به لازیکا برود.

بهرام نیز اطاعت کرد ولی در حدود ارس از سپاه روم شکست یافت. هرمز چون بفتوحات گذشته او بدیده حسد مینگریست از شکست وی خرسند شد و بجای آنکه برای او کمکی فرستد دستی جامه زنان بادو کی نزد وی فرستاد. بهرام از این توهین درخشم شد و با سپاه خود بجانب تیسفون تاخت. سایر سپاهیان ایران نیز بدو پیوستند و مردم هم که از بیگفاینی و ستم کاری هرمز ناراضی بودند سر بشورش برداشتند و دو تن از سرداران ایران بندویه و ستم (بستم) برادر زنان هرمز هم که در زندان بودند از حبس بیرون آمدند و به ریاست شورشیان بر قصر شاهی حمله بردند و هرمز را گرفتند و بزندان انداختند و عاقبت او را در سال ۵۹۰ کشتند، و پسرش خسرو پرویز را بشاهی برداشتند.

خسرو پرویز چون بجای پدر نشست نامه ای
 به بهرام چو بین نوشت و او را با طاعت خویش خواند.
 ولی بهرام فرمان او را نپذیرفت و در جنگی که
 میان ایشان روی داد خسرو شکست یافت و ناچار

خسرو

پرویز

بخاک روم گریخت.

پس از فرار خسرو بهرام چو بین به تیسفون رفت و بر تخت نشست ولی بزرگان ایران چون بهرام از خاندان شاهی نبود بسلطنت او مایل نبودند.
 خسرو چون بخاک روم گریخت نامه ای به ماریسیوس^۱ امپراطور روم شرقی

نوشت و از ویاری خواست. مریسیوس نیز نامه اورا بمهربانی جواب داد و هفتاد هزار سپاهی که قسمتی از ایشان محبوسین و اسرای ایران بودند بکمک وی فرستاد. ولی شرط کرد که چون خسرو پرویز بسلطنت رسد ارمنستان ایران و قسمتی از بین النهرین شرقی و مخصوصاً قلعه دارا را بدولت روم دهد.

خسرو با سپاهیان رومی بجانب ایران آمد و پس از جنگی که بکمک بندویه و بستام با بهرام کرد اورا شکست داد و پادشاهی را باز گرفت. بهرام پس از این شکست بخاقان ترك پناهنده شد و پس از اندک زمانی بتحریر خسرو بقتل رسید.

خسرو پرویز پس از آنکه بکمک دولت روم بار دیگر

روابط ایران پادشاهی رسید با آن دولت صلح کرد و دوستی

وروم دولتین مدت یازده سال دوام یافت. در این مدت

خسرو کسانی را که در کشتن پدرش دست داشتند

کشت و حتی از خون بندویه و بستام هم که اورا بسلطنت رسانده بودند نگذشت.

در سال ۶۰۳ میلادی مریسیوس امپراتور روم را که با خسرو روابط دوستانه

داشت یکی از سرداران رومی بنام فکاس کشت و خود بجای او نشست. خسرو این امر

را بهانه ساخت و بخونخواهی مریسیوس با قاتل او از در جنگ در آمد (۶۰۴م).

جنگهای این دوره مدت ۲۴ سال دوام یافت. در آغاز جنگ خسرو بر بین النهرین

حمله برد و شهرهای دارا و آمد و ادس و حران را گرفت و بر سوریه تاخت و تا حدود بیروت

پیشرفت دسته‌های دیگر از سپاه او نیز قسمت بزرگی از آسیا را بتصرف آوردند و به

نزدیکی قسطنطنیه رسیدند.

در این حال هر اکلیوس یا هرقل حکمران مصر فکاس را کشت و بجای وی

نشست (۶۱۰م) ولی بهرام دست از جنگ نکشید و در سال ۶۱۱ تمام سوریه را تا

انطاکیه تسخیر کرد و بیاری بنی اسرائیل بیت‌المقدس را نیز گرفت و صلیب عیسی

را به تیسفون فرستاد.

سپس یکی از سرداران خود شهر براز را با سپاهی بفتح مصر روانه کرد و او از راه فلسطین و شمال دریای احمر به مصر تاخت و تا اسکندریه پیش رفت (۶۱۶م).

سردار دیگر ایران شاهین نیز خود را به تنگه بصر رساند و هرقل ناچار درخواست صلح کرد. ولی خسرو درخواست او را نپذیرفت و سفیرش را بزدان افکند. دولت روم شرقی در این زمان نزدیک بانقراض بود زیرا از طرفی دولت ایران تمام متصرفات آسیائی آن را با مصر تسخیر کرده بود و از طرفی نیز قبایل آوار از جانب شمال بر آن دولت تاختند و بجانب قسطنطنیه پیش آمدند.

هرقل نخست خزائن و نوائس سلطنتی روم را در کشتیها نهاد و درصدد برآمد که بقرطاحنه (کارتاژ) بگریزد، ولی مردم با فرار او موافقت نکردند و دارائی کلیساهارا برای تهیه سپاه و مقاومت در برابر شاه ایران با اختیار او نهادند. از کشتیهاییکه حامل خزائن هرقل بود برخی در دریا غرق شد و قسمتی بدست خسرو پرویز افتاد و بگنج بادآور معروف گشت.

هرقل در سال ۶۲۲ سپاهی گرد آورد و از راه دریا با آسیا آمد و در حدود ارمنستان شهر براز را شکست داد و پس از آن نیز در چند جنگ بر سپاه ایران غلبه کرد. خسرو هم که میخواست قسطنطنیه را تسخیر کند باین مقصود نرسید و عاقبت در جنگی که نزدیک تیسفون روی داد خسرو شکست یافت و فرار اختیار کرد (۶۲۸). فرار خسرو مایه نقرت و بیزاری مردم از او گردید و چون خسرو جمعی از سرداران را هم بگناه اینکه شکست خورده بودند کشت. بزرگان ایران او را از سلطنت خلع کردند و بزدان انداختند و پسرش شیرویه را پادشاهی برداشتند

(۶۲۸ میلادی)

خسرو پرویز پادشاهی عیاش و ستمکار و تجمل‌دوست و بی‌کفایت و حق‌ناشناس بود. عدهٔ زنان او را سفهزار نوشته‌اند و از آن جمله یکی شیرین زن عیسوی سریانی وی بود که در وجود او نفوذ بسیار داشت.

خسرو میخواست پسری را که از این زن داشت ولیعهد کند و شیر و مهر از سلطنت محروم سازد و بمین سبب شیرویه با مخالفین او همدستان شد.

شیرویه بنام قباد دوم بر تخت سلطنت نشست.

از وقایع مهم دوران پادشاهی او صلح با دولت روم

قباد دوم

شرقی است. بموجب این مصالحه دولتین آنچه

از متصرفات یکدیگر گرفته بودند باز دادند و صلیب عیسی هم که خسرو بایران آورده بود بدولت روم مسترد گردید.

پس از آن قباد برای اینکه بنیان سلطنت خود را استوار سازد با مردم به مهربانی پرداخت و مالیات را تخفیف داد و زندانیان را رها کرد ولی چون پادشاهی خویش امیدوار شد تمام برادران را با بسیاری از بزرگان و سرداران ایران هلاک ساخت و خود نیز پس از دو سال پادشاهی بمرض طاعون در گذشت یا بقولی کشته شد (۶۲۹).

چون قباد دوم مرد پسر او اردشیر پادشاهی

رسید و در همان او ان دچار فتنهٔ خزرها گردید.

اردشیر سوم

این اقوام گرجستان و ارمنستان را مورد تهاجم

قراردادند و شهر براز سردار معروف ایران که جهت دفع آنها شتافته بود در محل اوتی^۱ بسختی شکست خورد و بصوابدید هر اکلئوس امپراطور روم قباد را از سلطنت

برداشت و خود جای او را گرفت. اما این موفقیت دوامی نکرد و یکماه و نیم پس از آن تاریخ توسط همراهان بهرام چوبینه بقتل رسید (۶۲۹).

موقعیکه شهربراز تاج و تخت ساسانیان را
ضعف دولت ساسانیان و غصب کرده بود خسرو سوم یکی از نوادگان
یزدگرد سوم هرمز چهارم در خراسان برصد او قیام کرد ،
 ولی کاری از پیش نبرد و خواهر او پوران دخت
 را سران سپاه در تیسفون بسلطنت برداشتند .

در زمان وی صلح بین ایران و روم برقرار گردید ؛ اما چون باوضع
 خراب مملکت نمیتوانست بحکومت ادامه دهد پس از یکسال و پنجماه حکمرانی
 استعفاداد و مدت کوتاهی گشتاسب برده زمام امور را در دست گرفت و گویا برادر
 خسرو سوم بود . اما چندی نگذشت که مقام ویرا بیکی از خواهرانش موسوم
 به آذرمیدخت دادند .

در همان اوان هرمز پنجم یکی از نوادگان خسرو پرویز در نصیبین
 تاجگذاری کرد و تا اولین سال پادشاهی یزدگرد سوم در آن مقام باقی بود
 (۶۳۲) و عاقبت توسط سربازان خویش کشته شد .

بطور کلی در فاصله بین مرگ خسرو سوم در سال ۶۲۹ میلادی و روی کار
 آمدن یزدگرد سوم در سال ۶۳۲ دوازده نفر بر سریر سلطنت تکیه زدند .

در خصوص نسب یزدگرد سوم اطلاع صحیحی در دست نیست. طبری میگوید
 پسر شهریار و از نوادگان خسرو پرویز بود و بادر بار ساسانیان رابطه ای نداشت
 و چون بر اثر کشتار شاهزادگان ساسانی توسط قباد دوم کسی دیگر نزدیک بتاج

و تخت نبود ویرا پادشاهی برگزیدند .

دوران سلطنت او مصادف با دوره هرج و مرج در ایران بود و با آنکه در صد اصلاح امور بر آمده بود نهضت مسلمین و حملات ایشان باین سرزمین بوی مجال تعقیب اقدامات لازم را داد .

کیفیت هجوم اعراب را بایران در جای خود شرح خواهیم داد .

فصل هشتم

تمدن ساسانیان

در زمان ساسانیان مردم بچهار دسته تقسیم میشدند

طبقات مردم اول روحانیون یا آسروان . دوم مردان جنگ یا

ارتشتاران . سوم نویسندگان و اهل قلم یا دویران

(دیران) چهارم عامه مردم از قبیل برزگران و چوپانان یا واستریوشان و کسبه

و اهل شهر یا هتخشان .

هر طبقه نیز رئیسی داشت . رئیس طبقه روحانیون را مؤبدان مؤبد رئیس

جنگاوران را ازان اسپهد یا ارتشتاران سالار، رئیس ارباب قلم را ازان دویربد

و رئیس عامه را واستریوشان سالار یا هتوخش بدمیگفتند .

بحکام ولایات بزرگ که غالباً از شاهزادگان تابع و سلاطین تحت الحمايه

ایران بودند شهردار و بحکام مرزها (ولایات سرحدی) مرزبان میگفتند .

در زمان ساسانیان هفت خانواده درجه اول وجود داشت که رؤسای آنها را

وسپهران مینامیدند و خانواده شاهنشاهی ساسانی یکی از آن جمله بود^۱ .

۱ - خانواده های ششگانه دیگر خانواده های سورن ، قارن . اسپاهبد و سپند یاز

و مهران و وزیر بوده است

وزیر اعظم را بزرگفرمذار میگفتند و ظاهراً همین عنوان بعدها بزرگمهر و بوذرجمهر شده است.

کسانی را که دارای مقامات بزرگ کشوری بودند و همچنین نجبای درجه اول را بزرگان یامهان یا آزاده نژادان میخواندند و به نجبای درجه دوم که بیشتر در املاک خود زندگی میکردند دهگان (دهقان) گفته میشد.

تقسیمات مملکتی ایران اشکانی با جلوس اردشیر بابکان تغییر کرد و وضع تازه با تغییرات کوچکی تا انقراض سلسله ساسانی باقی بود.

تقسیمات مملکتی

تأیید از سلطنت انوشیروان سراسر ایران به مالک کوچک و ولایاتی تقسیم شده بود که هر یک را حکمرانی اداره میکرد. حکامی را که از خاندان سلاطین اشکانی یا ساسانی بودند شاه میخواندند و بحکم ممالک سرحدی مرزبان میگفتند.

انوشیروان چنانکه در شرح پادشاهی او گذشت ایران بچهار پادگس تقسیم کرد و حکومت هر قسمت را به پادگسانی که مقام اسپهبدی داشت سپرد. آیالات بزرگ به استان هائی تقسیم میشد که حاکم آن را استاندار میگفتند. استانها نیز بنواحی کوچکتری بنام شهر منقسم میگشت که مرکز آن شهرستان نامیده میشد (بجای شهر امروز) و حاکم شهر را شهریک میخواندند. دیه های ارساق هارا نیز دهسیک یا دهسالار اداره میکرد.

سپاه ساسانی مرکب از دو دسته سوار و پیاده بود ولی سوار نظام اساسی سپاه محسوب میشد.

وضع سپاه

این دسته مخصوصاً از زمان خسرو انوشیروان اهمیت مخصوص یافت. چنانکه طبقه اول مردم از

شاهزادگان و اسواران تشکیل مییافت . سوار نظام از چند دسته ترکیب میشد . یکی سواران جاویدان که تقلیدی از دوره هخامنشی بود . دیگر سوارانیکه هنگام جنگ از ممالک تابع فرستاده میشدند . سوم دسته سوارانیکه به جانسپار معروف بودند ،

تازمان انوشیروان نجبای درجه دوم که بیشتر دسته های سپاه از ایشان تشکیل مییافت بیحقوق خدمت میکردند و سلاح و اسب را هم خود فراهم میساختند . ولی خسرو بکسانی که سرمایه ای نداشتند اسب و اسلحه داد و برای ایشان حقوقی معین کرد .

سلاح برگستوان (زره اسب) زره نیم تنه . جوشن ران . جوشن سینه و شمشیر . نیزه سپر گرد . گرز . تیرترکش . تیرو کمان و کماند بوده است

ریاست سپاه پیش از انوشیروان با اران اسپهبد یا ارتیشاران سالاریود . ولی انوشیروان اینمقام را از میان برداشت و چهار اسپهبد در چهارپادگس گماشت .

پیاده نظام در دوره ساسانی اهمیتی نداشته و بیشتر از دنبال سپاه برای خراب کردن حصارها و خدمت بسواران حرکت میکرده است . دسته های پیادگان را پایگان و رئیس ایشان را پایگانسالار می گفتند فیل جنگی در سپاه ساسانی بکار میرفت و مخصوصاً برای ترسانیدن اسبان و ایجاد اختلال در لشکر دشمن مفید بود . ولی گاهی هم که فیلان بسی میترسیدند و پشت بدشمن میکردند مایه شکست سپاه ایران میشدند چنانکه در جنگ قادسیه اتفاق افتاد .

در دوره ساسانیان دو گونه مالیات گرفته میشد .

مالیه

یکی ، مالیات ارضی که بیشتر از محصول زمین

میگرفتند و میزان آن بسته بخوبی و بدی زراعت

بود . دیگر مالیات سرانه که از سایر مردم و کسانی که ملک نداشتند و بکسب و حرفه

مشغول بودند گرفته میشد. مالیات سرانه را از روی دارائی مردم میگرفتند و این مالیات بر تمام کسانی که از ۲۰ تا ۵۰ سال داشتند غیر از نجاب و بزرگان و مؤبدان و مأمورین کشوری و خدمتگزان شاه تعلق میگرفت مالیات با قسط سه ماهه گرفته میشد و همیشه صورتی از مالیات در خزانه شاهی موجود بود.

خسر و انوشیران چنانکه در جای خود اشاره شد مالیات را تعدیل کرد و از اجحافات و تعدیات مأمورین جلوگیری نمود.

تحصیلداران و حسابداران مالیه را آمار کار میگفتند و از آن جمله یکی از آن آمار کار بود که ظاهر أ معاون وزیر دست بزرگفرمدار بوده است. خزانه داره مخصوص شاه را گنجور میگفتند.

پادشاهان ساسانی گاه هنگام جلوس مالیات عقب افتاده را می بخشیدند. چنانکه بهرام گور هفتاد میلیون درهم مالیات وصول نشده را بخشید و يك سوم از مالیات ارضی سال جلوس خود را تخفیف داد.

صنایع معروف ایران در این دوره بافتن قالی و

پارچه های ابریشمی و پشمین و زردوزی بوده است.

صناعت و

پادشاهان ایران برای ترویج صنایع تازه از اسرای

تجارت

رومی و مهاجرین بیگانه استفاده می کردند.

صادرات عمده ایران پارچه های ابریشمی، ابریشم خام، قالی، مرجان، مروارید،

پوست و اسب بود و مخصوصاً از این میان ابریشم اهمیت فوق العاده ای داشت. ابریشم خام از

چین بایران می آمد و از ایران بکشورهای غربی فروخته می شد.

اجناسی که بایران وارد می شد از چین ابریشم و کاغذ. از هندوستان ادویه و سنگهای

گران بها و ابریشم و از عربستان عطریات بود.

مر کر عمده تجارت ایران و روم شهر نصیبین بود. در برخی از شهرهای دیگر

بین‌النهرین نیز همه سال بازارهای مکاره تشکیل میافت و در آنجا امتعه ایران و چین و هندبیتجار رومی فروخته می‌شد.

گذشته از مذهب زردشت که از زمان اردشیر بابکان
مذهب رسمی ایران شد و قوت گرفت دو مذهب
دیگر نیز در دوره ساسانیان پیدا شد که ضمن بیان
تاریخ سیاسی این سلسله بآنها مختصراً اشاره کردیم و آن مذاهب مذاهب مانی و مزدک
است.

مانی از بزرگان ایران بود پدرش فاتک از
مذهب همدان به بین‌النهرین سفلی رفت و در آنجا اقامت
مانی گزید و هانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی در یکی
از دهکده‌های نزدیک بابل تولد یافت.

مانی در ایام کودکی تحصیل علوم و حکمت قدیم مشغول بود و چون بسن رشد
رسید در ادیان زردشتی و عیسوی و سایر مذاهب زمان خویش مطالعه و در ۲۴ سالگی ادعای
پیغمبری کرد و مقارن جلوس شاپور اول مذهب خود را فاش ساخت.

مانی یک‌چند در بین‌النهرین بتروج و تبلیغ دین خود پرداخت. سپس توسط فیروز
برادر شاپور که دین وی را پذیرفته بود. بدر بار راه یافت و یکی از کتابهای خود را که
شاپورگان نام داشت تقدیم شاه کرد. شاپور بمانی مهربانی کرد و او را با پیروانش در
مذهب خود آزاد گذاشت و بقولی خود نیز پیرو مذهب مانی گردید.

پس از آن مانی به هندوستان و چین رفت و چندی در آسیای مرکزی بسربرد.
پس با ایران باز گشت و در زمان بهرام اول مؤبدان زردشتی که از پیشرفت آئین مانی
بیمناک بودند آن پادشاه را بر آن داشتند که بین ایشان و او مجلس مناظره‌ای ترتیب دهد
درین مجلس مانی ظاهراً مغلوب شد و بامر بهرام بزندان افتاد و در زندان از شکنجه و

عذاب مرد یا بقولی اور از نده پوست کنند و بدار آویختند. (۲۷۶م) مذهب مانی اختلاطی ازادیان زردشتی و عیسوی و بودائی و یونانی بود. مانی میگفت عالم از دو عنصر روشنائی و تاریکی بوجود آمده و بهمین مناسبت اساس آن بر خوبی و بدی استوار است. ولی در پایان دنیاروشنائی از تاریکی جدا و صلح ابدی برقرار خواهد شد.

وظیفهٔ یکتفرمانوی آن بود که بکوشد تاروشنائی و تاریکی را از یکدیگر دور سازد و اختلاط آنها را برهم زند یعنی وجود خویش را از بدی و فساد که منسوب بتاریکی است منزله گرداند. بهمین سبب پیروان او از لذات دنیائی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب و گرد آوردن مال و امثال آن خودداری میکردند. مانی کتب بسیار برای ترویج آئین خود نگاشته بود و از آن جمله شاپورگان بزبان پهلوی بوده است و برای اینکه اصول آئین خود را بفردم بی سواد نیز بیاموزد آنها را با تصاویر زیبار کتب خود جلوه گر می ساخت بهمین مناسبت او راهانی نقاش نیز گفته اند و یکی از کتب او که بسبب نقاشیها و تصاویر زیبای آن از قدیم الایام در مشرق مشهور بوده است! **رژنگ** یا **ارتنگ** است.

آئین مانی بسبب کشته شدن او و پیروانش در ایران رواج فوق العاده نیافت، ولی از طرفی در ترکستان شرقی و چین و از طرف دیگر در سوریه و فلسطین و مصر و ایتالیا و جنوب اروپا تا دیر زمانی باقی بود و پیروان بسیار داشت.

مزدك پسر بامداد از اهالی اصطخر یا بقولی از

نیشابور بود و در زمان قباد ظهور کرد. آئین او نیز

آئین

مانند آئین مانی بر اساس روشنائی و تاریکی بوده است

مزدك

ولی مزدك بر خلاف مانی می گفت که نور در کار-

های خود آزاد مطلق و داناست و تاریکی آنچه میکند جاهلانه و بر حسب اتفاق است.

اختلاط آن دو هم که مایهٔ پیدایش جهان مادی شده است بخودی خود بوده است. پس

برتری نور مسلم است و باید او را ستایش کرد. بعقیدهٔ مزدك تا زمانی که نور کاملاً

بر تاریکی غالب نشده است انسان باید با پرهیز کاری و اعمال نیک آن را تقویت کند. بهمین سبب مزدکیان نیز از لذات دنیائی مانند خوردن گوشت حیوانات و خونریزی اجتناب میکردند مزدک کینه و جنگ و اختلاف را مذموم می شمرد و میگفت که چون سبب اصلی این صفات زن و مال است باید همه مردم از این دو یکسان استفاده کنند.

آئین مزدک از دو بیست سال پیش از او هم سابقه داشت ولی چون مزدک مایه رواج آئین مزبور گردید او را بانی و موجد آن شمرده اند. پیروان آئین مزدک تا حدود سه قرن بعد از اسلام نیز با سامی مختلف در ایران وجود داشتند و خرم دینان از آن جمله بودند

زبان ایران در دوره ساسانی زبان پهلوی بود که	
در دوره اشکانیان نیز بدان سخن می گفتند. این	علوم
زبان حد فاعل میان فارسی قدیم هخامنشی و	ادبیات
فارسی بعد از اسلامست خط دوره ساسانی هم خط	
پهلوی است که از خط آرامی گرفته شده است. در این خط غالب کلمات را به آرامی	
می نوشتند و بفارسی می خواندند. مثلاً شاه را ملکامینوشتند. بعلاوه لغات سامی را با	
قواعد زبان فارسی صرف می کردند و جمع می بستند. مانند شاهان که ملکا آن مینوشتند	
بهمین سبب امروز خواندن زبان پهلوی بسیار مشکل است.	
عده لغات آرامی که بدین ترتیب در زبان پهلوی بکار رفت در حدود هزار	
لغت است.	

از علوم و ادبیات دوره ساسانی اطلاع کامل نداریم. همینقدر معلوم است که طبقه اول یعنی نجبا و دهگانان از علم و ادب بی بهره نبوده اند. ولی اصولاً علم و معرفت مخصوص طبقات روحانی و مؤبدان بوده است.

جوانان طبقه اول مانند دوره هخامنشی تحت نظر معلم اسواران خواندن و نوشتن حساب کردن و چوگان بازی و شطرنج و سواری و شکار را فرا می گرفتند . در آن زمان کتاب‌هایی نیز در تربیت اسب و مرغان شکاری و تیراندازی و چوگان بازی وجود داشت .

اساس علوم در دوره ساسانیان کتاب اوستا بود . ولی پادشاهان ساسانی ترجمه علوم و حکمت سایر ملل مانند یونانیان و رومیان را نیز تشویق کردند و خسرو انوشیروان باین امر توجه مخصوص داشت .

علم طب در زمان ساسانیان ترقی بسیار کرد و سلاطین
علم طب این سلسله با جلب پزشکان یونانی و رومی بایران در تکمیل و رواج این علم کوشش فراوان کردند . جراحی نیز در این دوره معمول بود و هر گاه پزشکی سه نفر را عمل می‌کرد و آنها می‌مردند از حق طبابت محروم میشد . *

شعر و موسیقی هم در زمان ساسانیان رونق کامل داشته است . از شعر فارسی دوره ساسانی آثار معدودی در کتب قدیم موجود است . ولی البته اشعار آن زمان از حیث وزن و سبک مانند اشعار امروزی نبوده است

اسامی بسیاری از الحان موسیقی دوره ساسانی هنوز باقی است و از نوازندگان این دوره باربد و نکبسا و رامتین و باهشاد و سرکس و سرکب معروفند .

کتبی که از زمان ساسانی ب زبان پهلوی باقی مانده است بسیار کم است و کتاب‌هایی که امروز بخط پهلوی در دست است بیشتر در قرون بعد از اسلام نوشته شده است . نویسندگان قرون اول و اولی اسامی بسیاری از کتب ساسانی را که از پهلوی به عربی ترجمه شده بوده است ذکر کرده اند . ولی افسوس که امروز از آنها اثری باقی نیست . این کتب چنانکه از اسامی آنها بر می‌آید بیشتر راجع سیاست و مملکت‌داری

و طب و آداب مذهبی و فنون جنگ و تاریخ یا از نوع افسانه ها و حکایات و پند و اندرز بوده است .

مهمترین کتبی که از دوره ساسانیان باقی است یکی کلیله و دمنه است که در زمان انوشیروان از هندوستان بایران آورده شد و بزبان پهلوی درآمد و در قرن دوم هجری عبدالله بن مقفع ایرانی آنرا عبری بر گرداند و بعد از او بفارسی ترجمه شد. دیگر خداینامه که ظاهراً در زمان یزدگرد سوم جمع آوری شده و تاریخی از پادشاهان ایران بوده است. اصل پهلوی این کتاب نیز در دست نیست ولی آنرا عبدالله بن مقفع عبری ترجمه کرد و پس از وی در قرن چهارم هجری به نثر فارسی درآمد و اساس شاهنامه های دقیقی و فردوسی گردید .

آثار معروفی که از سلاطین ساسانی باقی مانده

منحصراً بقرار ذیل است:

آثار

ساسانیان

طاق کسری یا ایوان مدائن از آثار

انوشیروان که در مشرق تیسفون ساخته شده بود

و هنوز هم خرابه های آن باقیست . برخی از محققین اساس این قصر را از زمان شاپور اول دانسته اند طول طاق کسری در حدود ۲۰۰ عرض آن نزدیک بسیند و ارتفاع آن متجاوز از ۲۹ متر است تالار بارعام در میان این عمارت بوده و قریب ۴۴ متر طول و ۲۶ متر عرض داشته است. این بنا مقر پادشاهان ساسانی و مرکز دو این مختلف و ادارات، کشوری و لشکری بود . فرش معروف بهارستان کسری نیز ظاهراً مخصوص تالار بزرگ ایوان مدائن بوده است.

منور خلیفه دوم عباسی هنگامی که بساختن بغداد اقدام کرد در صد برآمد

که طاق کسری را ویران کند و مصالح آن را در بنای شهر مزبور بکار برد و آنکه وزیر ایرانش خالد برمکی او را از این کار منع کرد راضی نشد و امر بویران ساختن

آن بنای عظیم داد. ولی بزودی دریافت که مخارج اینکار ناپسند بیش از فائده آنست و از انجام آن چشم پوشید.

طاق بستان نزدیک کرمانشاه درین مکان صورت‌های برجسته‌ای از شاپور سوم و خسرو پرویز و تصاویری از شکار شاه دیده میشود.

قصر شیرین که خسرو پرویز برای محبوبه سریان‌ی خود شیرین ساخته بود و آثاری از آن هنوز باقی است.

طاق ایوان در کنار کرخه.

صورت‌های برجسته‌ای در نقش رستم نزدیک تخت جمشید از اردشیر بابکان و شاپور اول و نرسی و بهرام دوم در محل شاپور (در سه فرسنگی شمال کازرون) صورت‌های برجسته‌ای از شاپور اول و والریانوس امپراطور اسیر روم که در پیش اسب او بزبان آورده و مجالس دیگری از بهرام اول و بهرام دوم و در نزدیکی شاپور مجسمه بزرگی نیز از شاپور اول پیدا شده است.

عماراتی از زمان ساسانی در فیروز آباد فارس.

آثاری در سروستان (میان شیراز و داراب) برخی از محققین آثار سروستان و فیروز آباد را از روی اسلوب ساختمان آن منسوب بدوره هخامنشی میدانند.

فصل نهم

آغاز دست اندازی مسلمانان به متصرفات ایران

چون حضرت رسول اکرم جمیع قسمتهای حجاز را تحت تصرف مسلمانان درآورد . خواست آئین اسلام را در کلیه نقاط عربستان انتشار دهد و بت پرستی را از میان بردارد و با اتحاد تمام

علل عمده

این تجاوز

قبایل مختلف جزیره العرب اعراب را تحت لوای واحد قرار دهد . اما در انجام این مقصود مشکلات فراوان وجود داشت ، چه از يك طرف رومیها متصرفات خود را تا شمال غربی و ایرانها دامنه نفوذ خویش را تا جنوب غربی و مشرق عربستان توسعه داده بودند و این امر مسلم بود که اگر حضرت رسول و جانشینان وی در صدد بسط نفوذ اسلام بر میآمدند . در نواحی مزبور با منافع دولتین روم و ایران اصطکاک پیدا میکردند و بالتبعیجه بین مسلمانان و قواء روم و ایران محارباتی بوقوع میپیوست . قسمت جنوبی عراق یعنی حوزه سفلی رود فرات در دست دولت ایران و جنوب سوریه و فلسطین جزء متصرفات دولت روم بود مردم عراق غالباً مسیحی بودند و مسلم بود که اگر مسلمانان بآنجا حمله میکردند ایرانیان ساکت نمیمانند و رومیان نیز

در صورت بروز اختلاف با مسلمین وارد صحنه جنگ میشدند .

قسمتهائی که بشرح آن مبادرت رفت از حدود جغرافیائی جزیره العرب خارج بود . ولی سکنه آن از نژاد عرب بودند و مسلمین از لحاظ اتحاد نژاد خاصه وحدت زبان که جمیع مردم ساکن سوریه و فلسطین و عراق بزبان عربی متکلم بودند در نظر داشتند بهر وسیله ای که باشد نواحی مزبور را ضمیمه جزیره العرب کنند و چون ایرانیان از بین ساکنان مسیحی و یهودی عراق و نواحی دیگری که تحت تصرف خود داشتند روی خوشی به یهود نشان میدادند و نسبت به مسیحیان نظر خوبی نداشتند مسلمین را بر آن داشت که با مسیحیان کنار آیند و در لشکر کشیهای خود تا حدیکه مخالف منافع آنها نباشد با ایشان مهربانی کنند . خاصه که عده نصرانی ها به هیچوجه قابل مقایسه با ساکنین یهود نواحی مزبور نبود و اکثریت را مسیحیان داشتند . اما در مقابل عواملی که باعث سهولت لشکر کشی مسلمین به ناحیه عراق میشد عوامل دیگری مسلمین را از حمله بمتصرفات ایران باز میداشت که از همه مهمتر صیت اشتهار ایران راجع بلشکر کشیهای پادشاهان آن سرزمین بمتصرفات روم و شکستهای فراوانی بود که خسرو پرویز شاهنشاه ساسانیان به ره قیصر روم وارد آورده بود . این عامل موجبات رعب و هراس مسلمین را فراهم میآورد و بر آنها مسلم میکرد که از بین دو دولت روم و ایران دولت اخیر الذکر برتری نظامی دارد و جنگ با آن دولت کاریست دشوار . اگر ایران آن زمان پادشاهی چون انوشیروان عادل یا خسرو پرویز با وجود توجه بعیش و عشرت و لشکر کشیهای فراوان او در جنگ با رومیان و نقصان مالیه مسلکت در زمان او داشت این نکته مسلم بود که مسلمین به هیچوجه فکر تجاوز بمتصرفات شاهنشاهی ایران را در سر نمی پختند اما متأسفانه در ایران وضع داخلی روز بروز رو بخامت میگذاشت و بعد از خسرو پرویز عده ای از مردان نالایق و زنان که بهره ای از سیاست مملکت داری نداشتند و همچنین

شاهزادگانی در صغرسن روی کار آمدند که مسلمین را نوید بفتح و ظفر میداد. اخبار ضعف داخلی ایران و عدم وجود شهر یاری قهار پیوسته بدر بار خلافت میرسیدوا بوبکر را بیش از پیش در عزم خود راجع به حمله بمتصرفات ایران جزم میگرد.

در همان اوان یعنی در بهار سال یازدهم هجرت یکی از اعیان و بزرگان بنی شیبان موسوم به مثنی بن حارثه که جزء مرتدین بود بمدینه آمد و در خدمت ابوبکر آئین اسلام را قبول کرد و راجع به ضعف پادشاهان ایران که بر اثر اختلافات داخلی یکی پس از دیگری روی کار می آمد گفتگو بمیان آورد و از وی تقاضا کرد با و اجازه دهد تا لشکر بحدود شام و عراق کشد و با کفار بجنگد و مقدمات حمله بایران را فراهم سازد. ابوبکر تقاضای مثنی را پذیرفت و یکی دیگر از سرداران خود خالد بن ولید را با او همراه ساخت تا مقدمات جنگ با ایران را فراهم آورد.

خالد بن ولید و مثنی بن حارثه شیبانی در محل حفر

در چهارده فرسنگی بصره کنونی قواء خود را

جنگ

آرایش نظامی دادند و ایرانیان بسر براری هر مز

زنجیر

حاکم حفر در مقابل ایشان صف آرائی کردند.

چون طبل جنگ نواخته شد هر مز به خالد پیغام داد برای جلوگیری از کشتار و خونریزی بيمورد بهتر آنست که از صفوف سپاهیان خود بیرون آئی و با یکدیگر جنگ مردمرد کنیم. اگر در این محاربه توفاتح شوی سپاهیان ایران زیر تبعیت تو در میآیند و اگر من مظفر کردم لشکریان اسلام قبول اطاعت مرا گردن نهند. خالد این پیشنهاد را پذیرفت و دوسردار ایران و اسلام شروع بجنگ تن بتن کردند و خالد در این جنگ هر مز را کشت و سپاهیان ایران چون سردار خود را کشته دیدند پای بفرار گذاشتند. میگویند در این جنگ چون سپاهیان ایران را با زنجیر بیکدیگر بسته بودند جنگ مز بوررا جنگ زنجیر نامیدند. خالد از یکطرف تا محل بصره جلورفت و از طرف دیگر مثنی با دسته ای دیگر از سپاهیان اسلام از فرات گذشت و قلاعی چند را در

آن نواحی تحت تصرف خود در آورد .

جنگی را که معروف به جنگ حفیر یا جنگ زنجیر شده است صاحب تاریخ طبری آن را در نزدیکی ابله و بهمان نام میداند .
چون حفیر در چهارده فرسنگی بصره یا ابله قرار دارد تصور میشود این اختلاف روایت بر اثر نزدیکی حفیر از لحاظ مسافت بمحل ابله باشد که صاحب تاریخ طبری آن را با ابله التباس کرده است .

مثنی سردار عرب پس از شکست ایرانیان در جنگ

زنجیر بامر خالد بن ولید به تعقیب فراریان **جنگ**

دشمن پرداخت و ضمن این تعقیب وقتی بکنار **مذار**

نهر ثنی که در آن زمان بین دجله و فرات جریان

داشت رسید بالشکریان عظیم ایران که در آنجا صف آرائی کرده بودند مقابل گردید ریاست این قواء با قارن حاکم اهواز بود .

موقعیکه هر مز قواء خود را برای جنگ زنجیر با خالد بن ولید آماده میساخت

دولت ایران جهت مساعدت وی به قارن والی اهواز دستور داد با سپاهیان خود عازم حفیر گردد .

علت مصادف شدن مثنی بدون اطلاع قبلی با ایرانیان در کنار رودخانه ثنی

همین پیش بینی در بار ایران بود که سپاه تازه نفسی را بدانجا فرستاد عده سپاهیان قارن را بنجاه هزار نوشته اند .

چون قارن از اهواز عزیمت کرد و بسرحد ابله رسید در آنجا فراریان لشکر

هر مز بدو پیوستند و باین ترتیب سپاهیان فراروان آماده جنگ با اعراب گردید . این

لشکریان در محلی بنام مذار فرود آمدند و مثنی که قواء خود را قادر بمقاومت با این عده نمی دید بعجله هر چه تمامتر بخالد خبر داد که بکمک وی بشتابد .

قارن در موقع آرایش سپاه فرماندهی قسمت جلو لشکریان را به انوشجان یکی از سرداران زیر دست خود سپرد و ریاست میسرۀ قواء را به قباد دیگر تفویض داشت و خود در جلوسپاه آمد و خالد را بمبارزه طلبید خالد نیز قواء خود را مانند قارن بسدهسته تقسیم کرد. عدی بن حاتم طائی را در برابر قباد گذاشت و به عاصم بن الخطاب دستور داد بر انوشجان رئیس مقدمه سپاه ایران بتازد و خود در مقابل قارن ایستاد.

قارن و خالد جنگ تن بتن را شروع کردند و قارن بدست خالد بقتل رسید با قتل قارن و دو نفر سردار زیر دست وی سپاه ایران شکست خورد و متفرق شد. میگویند در این محاربه سی هزار نفر از سپاهیان ایران بر خاک هلاک افتادند و غنائم بسیار بدست مسلمین رسید جنگ مزبور در ماه صفر سال دوازده هجرت اتفاق افتاد.

چون خبر شکست سپاه ایران در جنگ مذار
 بدربار ایران رسید دولت ایران به اندرز عز
 یکی از امراء عرب حیره که تبعیت ایران را قبول
 کرده بود فرمان داد تا بجنگ خالد رود.

جنگ

وجه

این سردار با پنجاه هزار سپاهی خود را به عراق رساند و در کنار دجله فرود آمد ضمناً یکی دیگر از سرداران ایران موسوم به هزار سوار که میگویند بعلت آنکه با هزار مرد میتوانست برابری کند بدان لقب ملقب گردیده بود از مدائن عازم عراق گردید. خالد که فقط بیست هزار نفر با خود داشت و شهرت به شجاعت و مردانگی هزار سوار را شنیده بود دستور داد چهار هزار نفر از سپاهیان مسلمان در کمینگاهی منتظر فرمان ثانوی وی قرار گیرند و این فرمان وقتی داده می شود که سپاهیان طرفین با یکدیگر وارد نبرد گردند. چون صفوف طرفین آراسته شد خالد در جلوسپاه اسلام قرار گرفت و مبارز طلبید هزار سوار سابق الذکر از بین سپاه ایران بیرون آمد و جنگ مردامرد بین سردار ایران و عرب شروع شد.

در این جنگ خالد نیزه‌ای بر شکم هر اسوار فرو برد و او، ابر زمین زد و بقتل رساند. در این موقع است که چهار هزار نفر سپاهی اسلام که در کمین بودند بفرمان خالد از کمینگاه بیرون آمدند و شروع بحمله و قتل سپاهیان ایران کردند و ایرانیان شکست خوردند و روی بفرار گذاشتند.

معروفست که خالد روز قبل از جنگ با خود نذر کرده بود که تا هزار سوار را بقتل نرساند دهان بخوردن نگشاید و وقتی شروع بتناول غذا کرد که مقصود وی بر آورده شد. خالد بعد از فتح مزبور که در محل ولجه اتفاق افتاد بر عراق دست یافت و در آنجا خطبه بنام ابوبکر خواند و شروع باستمالت مردم آن ناحیه نمود از لشکریان قارن سابق الذکر که از اهواز با او آمده

بودند و اعراب بنی بکر و بنی عجل که آنها را
جنگ
 یاری می کردند ضمن جنگ مذار جمع کثیری
الیس
 بقتل رسیدند و قسمت اعظم این اعراب متدی-ن

بدین مسیح بودند. بنابراین ترسایان اهواز و حیره و موصل نامه‌ای بدربار ایران نوشتند که مادر خاك ایران بسر میبریم و از هر جهت حاضر بمساعدت با ایران هستیم و مهیا برای جنگ با مسلمین سپاهیان بكمك ما بفرست تا در مقابل خالد و کسان او مقاومت کنیم.

چون خبر فرستادن نامه توسط مسیحیان موصل و نقاط دیگر عراق بدربار ایران به بهمن جادویکی از سرداران ایرانی که در جنگ ولجه حضور داشت رسید مکتوبی بدربار فرستاد و تقاضا کرد با مسیحیان مزبور چه رفتاری را باید در پیش گرفت. دربار در جواب این مکتوب نوشت که باید با اعراب بنی بکر و بنی عجل اتفاق کرد و بجنگ با خالد پرداخت.

بهمن جادو چون بر مضمون نامه مزبور اطلاع یافت یکی از سرداران زیر دست

خود جابان را بجای خویش بر سر لشکریان گماشت و راهمدائن را درپیش گرفت و به جابان دستور داد که مسیحیان عرب را جمع کند و در یکجا متمرکز سازد ولی بهیچوجه تا بازگشت او مبادرت به محاربه نکند. غرض از رفتن بهمن جادو سردار ایرانی بدر بار این بود که میخواست امتیازاتی در مقابل پذیرفتن ریاست قواء در جنگ با مسلمین بدست آورد. جابان بمحض عزیمت بهمن جادو بمدائن با سپاهیان خود، رمحل الیس که دهی ازدهات خودوی بود مستقر گردید.

در همین موقع خالد بهتر آن دانست که قبل از بازگشت بهمن جادو بجابان و کسان وی هجوم آورد و باین ترتیب از الحاق مسیحیان عرب بسپاهیان جابان جلوگیری کند، بنابراین با بیست هزار مرد جنگی عازم الیس شد و وقتی بآنجا رسید که جابان سپاهیان را در آن روز بصرف غذا میهمانی کرده بود، مسلمین غفلتاً بر سرایشان تاخندند.

اما سپاهیان پاسان و نمک جابان را بجای آوردند و یکدل و یک جهت بجنگ با مسلمین پرداختند. در محاربه سختی که در الیس بین مسلمین و ایرانیان اتفاق افتاد با وجود کمال شهامت و شجاعتی که ایرانیان و بنی عجل و بنی بکر متفقین آنها برآز داشتند خالد فاتح شد و جمع کثیری از دشمن را باسارت گرفت و چون سوگند یاد کرده بود تا آنکه از خون دشمن نهری جاری نکند غذا نخورد دستور داد جمیع اسرا را گردن زدند تا سوگند وی راست آید. در این جنگ غنائم و نفااس بسیار بدست مسلمین افتاد.

چون خبر قتل و غارت مسلمین بمردم شهر حیره رسید دچار خشم و غضب فراوان شدند و عهدی را که با خالد راجع به پرداخت جزیه بسته بودند شکستند و تحت سرپرستی یکنفر از اشراف ایرانی

فتح

حیره

موسوم به آزاده که مرزبان حیره بود مهبای جنگ با اعراب شدند و در خارج شهر حیره باقواء دشمن مقابل گردیدند .

در آغاز امر یکی از پسران آزاده بمیدان مبارزه رفت . ولی بدست خالد بقتل رسید و چون خبر قتل این فرزند را آزاده شنید مقدمات جنگ بزرگی را بامسلمین فراهم آورد . اما قبل از مبادرت بجنگ خبر مرگ اردشیر پادشاه ایران بوی رسید و ضمناً در مکتوبی که جهت او فرستاده بودند نوشته بودند هنوز کسی را بجانشینی پادشاه متوفی برنگزیده اند . بنابراین در ادامه جنگ متردد گردید و شبانه از حیره فرار کرد و در محلی دور از مسلمین پنهان شد .

چون خالد خبر فرار آزاده را شنید با سپاهیان خود به محل خورنق نزدیک حیره رفت و آن شهر را تحت محاصره در آورد و باهالی پیغام داد که یکشب مهلت برای قبول اسلام دارند و در غیر این صورت مسلمین این شهر را بجبر میگیرند و بقتل عام میپردازند .

مردم شهر این پیشنهاد را قبول نکردند و آماده جنگ شدند . محاصره آنجا چند روزی بطول انجامید و اهالی مقاومت شدیدی ابراز کردند . مسلمین چون این بدیدند بحیله در حصار شهر رخنه کردند و وارد آنجا شدند و جمع کثیری را از دم تیغ گذراندند . مسیحیان شهر ناگزیر پیش مسلمانان رفتند و زینهار خواستند و خالد بآنها امان داد و پرداخت جزیه را از طرف ایشان قبول کرد .

چون خالد بن ولید از کار حیره فراغت یافت

خواست کار ایرانیان را یکسره کند اتفاقاً

فتح انبار

اطلاعاتی راجع باوضاع و احوال داخله ایران

بدست آورد که بموجب آن متوجه شد ایرانیان پادشاه خود را از میان برداشته اند و زنی را بسلطنت برگزیده اند و آزاده که پس از تسلط اعراب بر حیره

از آنجا گریخته بود خود را بمدائن رسانده و ایرانیان را بجنگ با اعراب و تلافی شکستهای سابق تحریک کرده است .

خالد چون بر این موضوع اطلاع یافت مکتوبی به دربار ایران فرستاد و در آن ایرانیان را بقبول اسلام یا قبول جزیه یا آماده شدن جهت جنگ و جدال دعوت کرد و ضمناً مانند جمیع مکاتیب خود در آخر آن گوشزد کرد کسانی که بامن همراه هستند از مردمی هستند که مرگ را بیش از زندگی دوست دارند و جهاد را وسیله رفتن به بهشت میدانند و مقاومت در مقابل چنین مردان دور از حزم و احتیاط است .

چون نامه مزبور بایران رسید و در باریان و روماء سپاه ازمضمون آن آگاهی یافتند آزاده بر اصرار خود راجع بجنگ با اعراب افزود و پیشنهاد کرد جمعی را بعنوان مقدمه الجیش تحت فرماندهی بهمن جادو بجلو مسلمین بفرستند . این رأی پسندیده آمد . و بهمن جادو باتفاق آزاده به دوفر سگی مدائن رفت و بدون آنکه جوابی به نمایندگان خالد بن ولید در خصوص قبول یکی از سه پیشنهادیکه بایرانیان کرده بود بدهند آن دو فرستاده را پیش خالد فرستادند . سپس سپاهی عظیم از ایرانیان و اعراب و مسیحیان و مردمی که بعد از شکست ایران و اعراب در حیره و موصل فرار کرده بودند در محل انبار جمع شدند . فرماندهی ایرانیان آن شهر را که در بیست فرسنگی شمال بابل بر روی فرات قرار داشت و یکی از شهرهای معتبر آن زمان بود شیرزاد داشت و جمیع این سپاهیان چه عرب و چه عجم تحت ریاست شیرزاد حاکم انبار در آمدند . تا آماده جنگ با خالد باشند . خالد که خبر تهیه سپاهیان را در انبار شنید در بیرون شهر حیره سپاه خود را از جلو چشم گذراند . وی هزار تن از جنگجویان نخبه از بین آنها انتخاب کرد و قعقاع بن عمرو را بحکومت حیره و ریاست سپاه آن ناحیه گماشت و خود باسی هزار نفر مزبور راه انبار را در پیش گرفت . عده سپاهیان شیرزاد هفتاد هزار نفر بود .

خالد امر داد تاده هزار نفر از تیراندازان ماهر عرب گرد آیند و چشمان سپاهیان ایران را نشانه گیرند. با این عمل در همان وهله اول ده هزار نفر از لشکریان شیرزاد نا بینا شدند و شیرزاد دچار وحشت و اضطراب گردید و تقاضای صلح کرد خالد این پیشنهاد را بشرطی قبول نمود که شیرزاد با نزدیکان خود غذای سه روز را بردارد و از جمیع اسلحه و اشیاء نفیس خویش صرف نظر کند و راه مدائن را در پیش گیرد. شیرزاد طبق این دستور رفتار کرد و خالد اموال را گرد و غنائیم بسیار بدست آورد. این فتح و فتوحات دیگری که از آن پس در زمان خلافت ابوبکر در -نگ با ایرانیان اتفاق افتاد بتمامی در سال سیزده هجرت انجام گرفت.

عين التمر قلعه مستحکمی بود متعلق با ایرانیان

در مغرب انبار و دولت ایران در آن محل قواء

بسیار داشت که از عناصر مختلف ایرانی و

عرب تشکیل میشد و قسمت اعظم آنها اعراب بنی یکر

و بنی عجل و بنی ثعلب و جمعی از مسیحیان و بت پرستان بآنها ملحق شده بودند خالد پس از آنکه در جنگ انبار ایرانیان را شکست داد در صدد فتح عين التمر برآمد.

پس حکومت انبار را بیکی از کسان خود واگذار کرد و جمعیتی را با او

گذاشت و خود با سپاهیان اسلام عازم عين التمر گردید.

ایرانیان و اعراب که خبر حرکت خالد را بآن جانب استماع کردند مجلس

مشاوره ای تشکیل دادند و یکی از بزرگان عرب موسوم به عقبه بن ابی عقبه به مهران

فرمانده سپاه ایران گفت علت شکست شیرزاد در جنگ با سپاهیان خالد بن ولید

این بود که از طریقه محاربه با اعراب اطلاع نداشت. اگر ریاست کسانی را که

شروع بحمله به مسلمین میکنند بمن دهی در این کارزار فتح ما خواهد شد. مهران

نیز این پیشنهاد را پذیرفت ولی خالد که نگران قواء دشمن بود و عقبه بن ابی عقبه

تصرف

عين التمر

را میدانست که در جنگ مردی مجرب و صاحب درایت و تدبیر است از میان لشکریان دشمن ربود و پس از آن فرمان حمله داد . مسلمین در این محاربه نیز مانند محاربات دیگر فاتح شدند و دشمنان ایشان هزیمت جستند و وارد قلعهٔ عین‌التمر گردیدند . مهران در آن جا مدت چهار روز با خالد مقاومت کرد . ولی عاقبت امان خواست . خالد این پیشنهاد را بشرط آنکه جمیع مردم قلعه بدون شرط و قید تسلیم مسلمین شوند قبول کرد و چون چاره‌ای جز قبول این امر نبود مهران و کسانش از قلعه بیرون آمدند و خالد . جمیع ایشان را جزء بردگان در آورد و غنائم فراوان از عین‌التمر نصیب مسلمین گردید .

فصل دهم

معارفات مسلمین با ایران در زمان عمر

مقدمه

پس از انوشیروان عادل بین جا شینان وی تنها کسی که شهرت و اهمیت سلسلهٔ ساسانی را آنهم از لحاظ جنگهای متمادی با رومیان حفظ کرد خسرو پرویز بود. اما همین جنگهای طولانی با روم و مالیات گزافی که از مردم میگرفت و تکبر و غرور و اخلاق ناپسندیدهٔ وی و معاشرت و مجالست با زنان و عیش و عشرت فراوان باعث شد که اهالی ایران نسبت به پادشاه مزبور بدبین شوند و کار ظلم و ستم با مردم و کشتن سرداران و بزرگان مملکت را بجدی رساند که عاقبت توسط پسرش شیرویه بقتل رسید.

راجع بتجملات دربار و حرمسرا و گنجها و خزانه‌های خسرو پرویز مورخین و نویسندگان و شعراء دوران اسلامی داستانها و حکایات غریب و عجیب نوشته و پرداخته‌اند.

عدهٔ زنان او را مورخین سدهزار نفر نوشته‌اند و اگرچندین هزار کنیزك را که جهت خواندن و نواختن در حرمسرای خود نگاهداری میکرد و همچنین درباریان

وامراء و مفتخورانی را که دور و بر وی را گرفته بودند بر عده مزبور بیفزائیم خرج دربار ایران در زمان خسرو پرویز تا حدی دستگیر میشود و از آنجا استنتاج میگردد که برای نگاهداری درباری این چنین و جنگهای بیست و هفت ساله روم مردم بیچاره ایران چه مالیاتی میبایست پردازند.

خسرو پرویز در آغاز سلطنت خود بواسطه وجود لشکریانی که بر اثر اصلاحات نظامی انوشیروان قدرت و تجربه بسیار یافته بودند و همچنین در نتیجه لیاقت و کفایت سردارانی چون شهربراز و شاهین توانست در جنگ با رومیها موفق و منصور شود. اما در آخر کار حس غرور و تکبر بجای او که با این فتوحات بر مزاج وی غلبه کرده بود این پادشاه را بر آن داشت که پیشنهاد صلح هرقل امپراطور روم را راجع به دست برداشتن از فتوحات ایران و نگاهداری بین النهرین و ارمنستان و لازیکا که از لحاظ اهمیت موقع نظامی و سوق الجیشی حفظ آنها بر پادشاهان ساسانی لازم میآمد اعتنائی نکند و قواء ایران را در جنگهای بیهوده و طولانی خویش فرسوده سازد و باین ترتیب کشور ساسانیان را بجانب مملکه زوال و انقراض سوق دهد.

حس خود پسندی و ظلم و ستم و حق ناشناسی و شهوت رانی خسرو پرویز را اگر ضمیمه ضعف نظامی و مالی ایران در زمان آن پادشاه کنیم علت پیشرفت مسلمین را در جنگهای با بازماندگان خسرو پرویز بدست خواهیم آورد.

پس از خسرو پرویز شیرویه معروف به قباد دوم وارد شیرسوم بسطنت رسیدند. ولی بعد از اردشیر سوم دوره هرج و مرجی در ایران بروز کرد که کار حمله اعراب را باین سرزمین بیش از پیش هموار و آماده ساخت.

کسانی که بعد از اردشیر سوم بسطنت ایران رسیدند بترتیب عبارت بودند از خسرو سوم نوه هرمز چهارم و جوانشیر پسر خسرو پرویز و پوران دخت دختر خسرو پرویز و گشتاسب برده برادر خسرو سوم یا نواده خسرو چهارم و آذر میدخت دختر

خسرو پرویز .

اسامی سلاطین ساسانی از آذر میدخت ببعدرست معلوم و مشخص نیست: اما قدر مسلم آنستکه بین سنوات ۶۲۸ و ۶۳۲ میلادی که فقط چهار سال میشود دوازده نفر بر مسند سلطنت جلوس کردند و پادشاهی آنها طولی نکشید بعلت آنکه یا خلع و عزل و یا کشته می شدند. بین نام بعضی از آنها که در دست است نام هرمز پنجم و خسرو چهارم و فیروز دوم و خسرو پنجم را باید بشمار بیاوریم. در سال ۶۳۲ میلادی یزدگرد سوم پسر شهریارویکی از نوادگان خسرو پرویز پادشاهی ایران رسید و در آن سال بیست و یکسال داشت و در زمان این پادشاه است که دولت عظیم ساسانی توسط مثنی عرب بیابان گرد منقرض شد.

رستم فرخ زاد بفرمان پوران دخت بمقام سپهسالاری جهت جنگ با اعراب رسید. وی قوای عظیم آماده ساخت و مدائن را ترک گفت و بسرحد عراق رسید و در آنجا استقرار یافت و کسانی بنقاط مختلف عراق فرستاد تا مردم را بر ضد مسلمین بشورانند.

مردم عراق که مستعد طغیان بودند جمعی از اعراب را کشتند. در این گرو دار حکام مسلمان که از جانب مثنی در بلاد مختلف عراق حکومت میکردند بطرف حیره گریختند .

رستم فرخ زاد میخواست بتعقیب فراریان پردازد که خبر ورود مثنی را باقوای کمکی بحیره شنید پس در همانجا ماند و مکتوبی به جابان یکی از بزرگان ایرانیان مقیم عراق توسط نرسی فرستاد و سپس دستور تمرکز قوا و جنگ با مثنی را صادر کرد.

جایان سردار ایران بامر سپهسالار رستم فرخزاد

که در حدود عراق بسر میبرد قوائی تهیه و قصد

فتح حیره کرد. ضمن این اقدامات مثنی نیز از

مدینه بحیره رسید و منتظر سپاهیان ابو عبیده

بن مسعود الثقفی فرستاده عمر بود . اما این کمک پس از یکماه انتظار در حیره

بمثنی رسید.

چون مثنی خبر حرکت لشکریان جایان را بطرف حیره شنید بدون آنکه

منتظر ابو عبیده شود از حیره بیرون آمد و در محل نمارق در مقابل ایرانیان صف

آرائی کرد.

در این میان ابو عبیده نیز از مدینه رسید و بمثنی پیوست و رستم فرخزاد سی هزار

نفر سپاه دیگر بمساعدت جایان فرستاد. مثنی به محض ورود ابو عبیده سه روز بسپاهیان

اسلام استراحت داد و در روز چهارم مهیای محاربه گردید .

جایان ریاست قلب سپاه را خود در دست گرفت و فرماندهی میسره را بمردان

شاه و اداره مبعنه لشکر را به جشنس واگذار کرد . ابو عبیده نیز خود در قلب سپاه

بایستاد و میمنه و میسره را بترتیب به قریب و مثنی سپرد. در جنگ بسیار خونینی که

اتفاق افتاد مسلمانان فاتح شدند و جمع کثیری از ایرانیان کشته یا اسیر گردیدند

و جایان و مردانش نیز اسیر شدند .

کسکر سرزمینی وسیع از عراق مرکب از دهات

فراوان بود که در آنجا حصار عظیم بنام ساقطیه

بنا نهاده بودند. این ناحیه را خسرو پرویز در دوران

سلطنت خود به فرسی پسر خاله یا خالوزاده خویش

بخشیده بود. نرسی مدت ده سال در کسکر بسر برد و چون اعراب بر قسمة تی از عراق

جنگ

نمارق

محاربه

کسکر

تسلط یافتند وی از آنجا فرار کرد و بمدان رفت. اما چنانکه اشاره شد رستم فرخزاد اورا مأمور ایجاد شورش در عراق و برانگیختن جابان بچنگ با اعراب کرد و نرسی در کسکر قوایی فراوان گرد آورد و در قلعه ساقطیه متحصن گردید. تا بر نتیجه جنگ جابان اطلاع یابد. جابان چنانکه گفتیم در جنگ با اعراب شکست خورد و سپاهیان او بعضی نزد رستم و برخی پیش نرسی رفتند. نرسی چون این بدید در جنگ با اعراب از رستم کمک خواست و رستم نیز جالینوس یکی از سرداران خویش را با بیست هزار نفر باستعانت وی روانه کرد. جالینوس در حدود کسکر استقرار یافت و بجمع آوری و استمالت فرازیان جنگ نمارق پرداخت. ابو عبیده چون از رسیدن جالینوس بکمک نرسی آگاهی یافت از نمارق عازم کسکر شد و با جالینوس نبرد سختی را شروع کرد که منجر بشکست ایرانیان گردید.

جالینوس نزد رستم فرخزاد گریخت و ابو عبیده بردهات کسکر حمله کرد و غنائم بسیار بدست آورد. مردم کسکر از ترس آنکه مبادا مسلمین بتخریب دهات آباد ایشان دست زنند با ابو عبیده مصالحه کردند و جزیه پرداختند.

جنگ پل به محاربه جسر و حیره نیز معروفست

جنگ جسر از آنجهت میگویند که پلی نزدیک جنگ

محللی که محاربه بین مسلمانان و ایرانیان اتفاق پل

افتاد تعبیه شده بود.

پس از آنکه جالینوس در جنگ با مسلمین شکست خورد بخدمت رستم رفت و رستم وی را توبیخ بسیار کرد و خبر این واقعه را به پوران دخت رساند. پوران دخت بهمین جادورا که وی را بهمین درازا برو نیز میگویند باسی هزار مرد جنگی و سی زنجیر فیل جهت مقابله با مسلمین فرستاد.

میگویند بین فیلهای مزبور فیلی سپید وجود داشت که از همه فیلان بزرگتر و در هیچیک از محاربات او را نبرده بودند که فتح نصیب ایرانیان نشده بود. ایرانیان بالشکر مزبور درفش کاویانی را نیز که یکی از مفاخر ساسانیان بود همراه داشتند این درفش دوازده ذرع طول و هشت ذرع عرض داشت .

پوران دخت نامه ای نزد رستم فرخ زاد فرستاد که از مساعدت با سپاه بهمن جادو بهیچوجه مضایقه نکند و هر چه در این لشکر کشی احتیاج دارد با او بدهد بهمن جادو با اتفاق جالینوس نزد رستم رفت و ساز و برگ سپاه خود را کامل کرد. سپس در مقابل اعراب شافت. ولی سپاه اعراب در مقابل این لشکر عظیم عقب نشینی کرد و از فرات گذشت و نزدیک بابل در ساحل غربی آن رودخانه آرامش گرفت و ایرانیان در ساحل شرقی فرات باقی ماندند. بین این دو سپاه پلی از قایقها فراهم آمده بود که تنها وسیله عبور و مرور در آن نقطه بشمار میآمد .

در صف جلو قواء بهمن جادو چندین زنجیر فیل جنگی قرار داشت و چون اسبهای اعراب ازدیدن آنها دچار ترس و هراس شدند ابو عبیده دستور داد پیاده شوند و پیاده بجنگند و خود ابو عبیده بطرف فیل سفیدی که در سپاه ایران بود رفت و با ضربۀ شمشیر خرطوم او را انداخت و آن فیل با خشم تمام سردار عرب را زیر دست و پای خود از میان برد و بهمن دستور داد که چند نفر از سپاهیان با صدای بلند کشته شدن ابو عبیده را اعلام کنند . این خبر موجب سستی کار مسلمانان شد و ایرانیان بر ایشان چیره گردیدند .

چون ابو عبیده چنانکه گفته شد توسط فیل سفید بقتل رسید حر بن مغیره ریاست قواء را در دست گرفت ، ولی باز در جنگی که اتفاق افتاد ایرانیان فتح کردند و حر بقتل رسید و هفت نفر دیگر را که طبق وصیت مثنی یکی بعد از دیگری بفرماندهی قواء رسیدند ایرانیان کشتند و مثنی بمقام ریاست نائل آمد و جنگ ادامه یافت .

ولی باز مسلمین شکست خوردند و پابفرار نهادند .

در آن گیرودار عبدالله بن مرسد یکی از مسلمین از راه جهالت و نادانی پل را قطع کرد تا سپاهیان اسلام فرار نکنند و در میدان حرب باقی بمانند. اما جمعی از مسلمین جهت فرار خود را بآب افکندند و ایرانیان عده زیادی از آنها را کشتند و بسیاری از مسلمین غرق شدند.

چون مثنی دید پل را قطع کرده اند روی بعبدالله بن مرسد کرد و گفت: چرا باین عمل اقدام نمودی؟ وی گفت: برای جلوگیری از فرار سپاهیان!

مثنی باعتبار تمام چند تازیانه بر سر وی فرود آورد و گفت: عمل تو باعث کشته شدن مسلمانان گردید. و دستور بمرمت پل داد و خود در آنجا با جمعی از مسلمین برای مقاومت در مقابل ایرانیان ایستاد. ضمن این مقاومت که مخصوصاً برای نجات مسلمین شروع شد جمعی از سپاه مثنی از پل گذشتند و مثنی در آن میان زخمی بر پهلو داشت، باین حال تا جمیع مسلمین از پل عبور نکردند خود از پل نگذشت.

مسلمین بعد از آنکه از پل عبور کردند آن را خراب نمودند و بهمن وقتی در مقابل پل مزبور رسید دستور به تعمیر آنرا داد تا با عبور از پل بتعقیب مسلمین پردازد در همان اوان به مثنی خبر رسید که سپاهیان ایران در مداین برپور انداخت شوریده اند و عزل رستم فرخزاد را خواستار شده اند.

بهمن نیز که نامه ای از پور انداخت راجع به مراجعت به مداین باو رسیده بود سپاهیان ایران را در همانجا گذاشت و خود بمدائن رفت.

چون در بار ایران بهمن را احضار کرد فیروزان را بجای وی بکنار فرات جهت سرپرستی سپاه ایران فرستاد.

اما در موقعیکه ایران فرماندهی نداشت جابان که ذکروی در مباحث قبل

گذشت و آزادی خود را از اعراب خرید و شنیده بود که مثنی بضر نیزه ناراحت و بیمار شده است با جمعی دیگر از لشکریان از پل گذشت و در ساحل غربی رودخانه فرات بر مسلمین شبیخون زد .

اما مثنی که نگران اوضاع و دستور داده بود که لشکریان اسلام استراحت نکنند با کسان خود بر جابان تاخت و جمع کثیری از ایرانیان را کشت و جابان نیز بهمان سر نوشت گرفتار آمد و مثنی شرح این شبیخون و فتح مسلمین را به عمر نوشت و تقاضای مساعدت کرد تا بجنگ خود با ایرانیان ادامه دهد .

عمر جریر بن عبدالله النجلی را با بیست هزار نفر از مسلمین بکمک مثنی فرستاد و چون اینخبر به مثنی رسید بجلو قواء مزبور شتافت و در محل مرج السباح بجریر پیوست و دربار ایران نیز که از این قضیه اطلاع یافت صد هزار نفر از سپاهیان بکمک ایرانیان بجانب مرج السباح فرستاد .

فرماندهی قوای را که دربار ایران بجلو مسلمین

فرستاد مهران یکی از سرداران ایران داشت .

محاربه بویب

مهران پسر آزاده مرزبان حیره بود که پس از

بدست آوردن فرمان ریاست قواء از طرف دربار ایران بجلو مسلمین شتافت و در

محل بویب با ایشان مقابل شد .

مثنی بیست هزار نفر از سپاهیان خود را بجلو صفوف آورد و چون محاربه

شروع شد ایرانیان بر مسلمین غلبه کردند و جمع کثیری از آنها را کشتند و عده ای

از مسلمانان پای بفرار گذاشتند .

مثنی که شاهد این امر بود بجمعی از نصارا که داوطلبانه در جزء لشکریان

او وارد میدان جنگ شده بودند فرمان داد که دست بجمله و قتال زنند .

یکی از این نصارا بنام حموسی خود را بصوف ایرانیان رساند و تیری بر

شکم مهران‌رها کرد و او را کشت و همین امر باعث تفرقه و فرار سپاه ایران گردید و مسلمانان بتلافی شکستی که در آغاز جنگ بویب دیده بودند دست بکشتار عظیم زدند .

ایرانیان بهر زحمتی که بود از فرار سپاه ممانعت کردند و یکی از بزرگان خویش را بنام فیروز بر خود ریاست دادند و با سی هزار نفری که باین ترتیب جمع آوری شد دست بمحاربه با اعراب زدند و دو هزار نفر از ایشان را کشتند اما در آخر نبرد مثنی بقوت بیان مسلمین را تحریک پایداری کرد و عاقبت ایرانیان هزیمت جستند و این جنگ باین ترتیب بنفع مثنی تمام شد جنگ مزبور در ماه رمضان سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاد .

چون مثنی از جنگ بویب آسوده خاطر شد توسط

یکی از کسان خویش که جهت کسب اخبار

جنگ

باطراف رفت و آدمی کرد اطلاع یافت در محلی که

قادسیه

امروز بغداد در آنجا واقع است ایرانیان بازاری

بزرگ دارند که غالباً با دوسه هزار شتر آذوقه و اجناس لازم راجهت مردم مداین و سپاهیان می‌آورند .

مثنی بمحض شنیدن این خبر دو هزار نفر از مسلمین را با خود برداشت و

به‌دایت همان کس سرورزه از بیراهه خود را بمحل بازار رساند و وقتی که قافله ایرانیان

بطرف مداین رفت بر آن قافله زد و اموال فراوان بدست آورد .

در نتیجه این دستبرد اهل قافله بمداین رفتند و شکایت از رستم فرخزاد کردند که

مدتی است بین سپاهیان خویش در سرحد عراق آرام گرفته است و بهیچوجه در صد

سر کوبی متجاوزین بر نمی‌آید بزرگان مداین جانب ایشان را گرفتند و چون

میدانستند تا یکی از شاهزادگان ساسانی زمام امور را با فکر مساعدت و کمک بملت

و رعیت در دست نگیرد کار ایرانیان رو بخرابی میرود. یزدگرد پسر شهریار و نوۀ خسرو پرویز را که در آن تاریخ در عراق میزیست و بیستویکسال داشت طلب کردند و او را با تشریفات تمام بر تخت سلطنت نشانند و دفع دشمنان را از او خواستند. یزدگرد بمحض اینکه پادشاهی رستم فرخزاد را دوباره بسپسالاری کل قواء برگزید و او را با تجهیزات کامل مأمور دفع اعراب کرد و ضمناً خزانه مملکتی را جهت صرف در راه تهیه قواء در اختیار او گذاشت و رستم کسانی با طرف او اکناف فرستاد که با پادشاهی یزدگرد کار ایران قوام یافته است و مردم عراق باید اعراب در گوشه و کنار بقتل رسانند.

ایرانیان عراق نیز بدستور رستم قیام کردند و چون خبر فوت ایرانیان در کار لشکر کشی بعمر رسید بمثنی نوشت که عراق را تخلیه کن و منتظر کمک باش.

سپس عثمان و حصرت علی علیه السلام و عباس را احضار کرد و پادشاهی یزدگرد و فرستادن رستم فرخزاد بعراق و کشتن جمعی از مسلمانان و عقب نشینی ایشان را بآنان اطلاع داد و ضمن مشورت با ایشان گفت مصمم است خودوی بمیدان جنگ برود اما عباس بن عبدالمطلب گفت بهتر آنست که یکی از مردان کار آزموده عرب را بعنوان سپهسالار بعراق فرستی و خود دره دینه بمانی تا اگر مسلمین هزیمت جستند و بمدینه آمدند بآنها مساعدت نمائی.

عمر این رای را پسندید و طبق گفته آن سه نفر سعد و قواص را بسپسالاری کل قواء انتخاب کرد و سعد راه عراق را در پیش گرفت و عمر متوالیاً قواء کمکی نزد وی میفرستاد.

پس از سه روز که از ورود سعد میان لشکریان گذشت مثنی با همان زخمی که در جنگ بر پهلوی برداشته بود بدرود حیات گفت

رستم فرخزاد که بدون شروع بجنگ با صد و پنجاه هزار نفر همراهان خود در

حدود عراق آرام گرفته بود آزادمردیکی از بزرگان ایران را مأمور مقدمه‌الجبش سپاه خود کرد تا در نزدیکی قوا دشمن باقی بماند و اطلاعات لازم را بدو رساند. چون رستم مدتی در جای خود بدون هیچگونه فعالیت بسر میبرد و ضمناً سعدوقاص بر مردم عراق اذیت و آزار میرساند و اموال ایشان را بغارت میبرد. این غارتزدگان مکتوبی بخدمت پادشاه فرستادند و در آن متذکر شدند که با وجود این همه ظلم و ستمی که بر مردم عراق می‌رود رستم از جای خود حرکت نمی‌کند و دست بجنگ نمی‌زند.

یزدگرد نامه‌ای نوشت و رستم را مأمور پیشروی کرد اما رستم در جواب پادشاه نوشت که شتاب در جنگ بضرایران تمام می‌شود.

گفته رستم بدون مطالعه نبود. این سردار نامی از وضع داخلی ایران و روحیه سپاهیان کاملاً اطلاع داشت و میدانست در مقابل مسلمانان قوی‌الاراده تازه نفس که ایمان حقیقی بخداوند و رسول دارند مقاومت کاریست مشکل. بعلاوه رستم در علم نجوم تبحر کامل داشت و بر اثر ترصد در ستارگان متوجه این نکته شده بود که ستاره اقبال پادشاهی ایران رو با فول نهاده است و بجای جنگ با اعراب صلح با ایشان را بهتر میدانست.

چون رستم از طریق مذاکره و اتخاذ راه ملامت و سلامت نتوانست با مسلمین صلح کند چاره‌ای جز جنگ ندید. بنابراین امر بصف آرائی لشکریان خود داد و فیلهای جنگی را در جلو آن در صفی مخصوص گذاشت.

در آن روز سعدوقاص بیمار بود با این حال چون جنب و جوش لشکریان دشمن را مشاهده کرد با هر زحمتی که بود بر اسب نشست و بغتة به ایرانیان حمله برد. اما دید با اسب نمیتواند صفوف مقدم خود را بجلو ایرانیان برد و اسبها از دیدن پیلان در وحشت و اضطراب میافتند. پس دستور داد که مسلمین از اسب پیاده شوند و پیاده بفیلان

حمله کنند. در این ضمن شهریران یکی از بزرگان ایران از صف بیرون آمد و مبارز طلبید و عاصم بن عمرو نیز از بین سپاه اسلام خارج شد و جنگ مردامرد بین آندو رزمجوشروع کردید.

اما شهریران بدست عاصم هلاک شد و عمرو بن معدی کرب بایکی دیگر از بزرگان ایران جنگید و او را از زمین بر گرفت و بار دو گاه خود آورد. چون کار بدینمنوال گذشت رستم فرخزاد صف فیلان را بجنگ مسلمین فرستاد و اسبان مسلمین بادیدن آن حیوانات رم کردند و مسلمین ناگزیر پیاده وارد صحنه نبرد شدند این جنگ در آنروز در محل امارت اتفاق افتاد و تا غروب آفتاب ادامه داشت و بمحض آنکه شب فرارسید طرفین در اردو گاه خود باقیماندند. روز دیگر رستم فرخزاد بهمرهان خود دستور عقب نشینی تا محل اغواث داد و در آنجاصف آرائی کرد. اعراب نیز در مقابل آنها آرایش گرفتند و جنگ سختی شروع شد و ایرانیان عده کثیری از مسلمانان راهلاک کردند در این موقع سعدوقاص بسختی مریض بود و بر بام خانه ای باتفاق زن خویش بسر میبرد و از دور وضع معرکه را مینگریست. زن وی چون این بدید و قتل مسلمانان را توسط ایرانیان در نظر آورد رو بشوی کرد و گفت در یغما از مننی که حیات ندارد.

سعدوقاص بر چهره اوسیلی نواخت و زن که این عمل را از وی دید گفت ترا از مشاهده قتل مسلمین بدست دشمن ننگ و عاری نیست. سعدانست که زوجه وی از ضعف مسلمانان آگاه است بنا بر این در جواب وی گفت فردا بر اسب بر آیم و آنچه در قدرت دارم در شکست ایرانیان بکار بندم رستم فرخزاد که ضعف اعراب را مشاهده کرد بتصور فتح نهائی کسپیش یزد گرد فرستاد و از او مساعت خواست و یزد گرد نیز بیست هزار مرد جنگی بفرماندهی بهرام مأمور پیوستن بقوا، رستم کرد و قعقاع بن عمرو که از این موضوع اطلاع یافت بدسعد گفت چون تو بیماری و طاقت سوار شدن و جنگ کردن نداری اداره امور سپاه را بمن ده سعد نیز قبول کرد. و قعقاع در روز

سوم مقابلهٔ ایرانیان و اعراب که در محل اعماس اتفاق افتاد فرماندهی قواء اسلام را در دست گرفت و ابتداءً پنجهزار نفر از بهترین قواء مسلمانان را براه شام فرستاد تا در موقع شروع جنگ مسلمین تصور کنند سپاهیان جدیدی بکمک آنها رسیده است و از کثرت قواء دشمن وحشت نکنند. این تدبیر بجا بود و مسلمین که در جنگ بارستم تلفات بسیار داده بودند نزدیک بود کاملاً مایوس شوند در این موقع پنجهزار نفر سابق الذکر بمسلمین پیوستند و روحیهٔ سپاه سعد قوی شد و با حرارت هر چه تمامتر در مقابل دشمن مقاومت کرد. رستم امر داد تا فیلان در صف جلو قرار گیرند قعقاع و هاشم بن عتبّه با جمعی از قواء بجلو صفوف مسلمین آمدند و در این موقع عمرو بن معدی کرب با همراهان خویش به فیلان حمله کرد و بین سپاه ایران پای بفرار گذاشت به بعضی آنکه ایرانیان متوجه او شدند مسلمانان حلقه وار صفوف سپاه جلو رستم را احاطه کردند و خود را به عمرو بن معدی که تیری بر پهلوی وی اصابت کرده بود و با آن حال باز شمشیر میزد رساندند.

چون معرکه گرم گردید قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبّه با پنجهزار نفر بر فیلان هجوم آوردند و آنها را تیر باران کردند و فیلهای عقب برگشتند. رستم فرخزاد از ترس آنکه مبادا سپاهیان او باین پیش آمد پای بفرار گذارند از تخت روانی که بر آن سوار بود پائین آمد و لشکریان را گفت از فیلان صرف نظر و تصور کنید که اساساً در این جنگ ما فیل همراه خود نیاورده ایم باید در مقابل حملات دشمن حملاتی متقابل کرد. ایرانیان صفوف خود را مرتب کردند و تا رسیدن شب جنگ شدید بین دو طرفین ادامه داشت آنشب را عرب لیلۃ الحدید گفته است بعلمت آنکه صدای تماس شمشیر فریقین بایکدیگر تا صبح روز بعد دوام داشت و مانند پتک آهنگران بگوش میرسید. جنگ مزبور سخت ترین و شدیدترین جنگهای ایران و عرب بود در آن شب شش هزار نفر از مسلمین کشته شدند.

روز بعد فریقین جنگ را شروع کردند. تخت روان رستم نزدیک رودخانه قرار داشت و هزار شتر که بارهای آنها را گرفته بودند در اطراف تخت بودند و رستم فرخزاد زیر سایبانی بر تخت نشسته بود. از بخت بد در آن موقع باد شدیدی وزیدن گرفت و سایبان را بر گرفت و بآب انداخت چون حرارت آفتاب شدت تمام داشت رستم از تخت پائین آمد و در سایه شتران قرار گرفت. مسلمانان در این موقع خود را بقلب سپاه ایران زدند و یکی از آنها موسوم به هلال بن علقمه نزدیک شتران رسید و بتصور آنکه باریکی از آنها درم و دینار است شمشیر خود را بر آن زد و بار در موقع افتادن بزمین به پشت رستم که در سایه آن شتر استراحت میکرد افتاد و پشت او را شکست رستم از شدت درد خود را بآب افکند و هلال بن علقمه که او را شناخت بعقب وی رفت و پایش بگرفت و از آب بیرون آورد و سرش را برید و بر سر نیزه کرد و بین سپاهیان ایران گرداند. چون ایرانیان سر کرده خود را کشته دیدند پای بفرار گذاشتند. و این جنگ عاقبت بنفع اعراب خاتمه یافت. در این جنگ صدهزار نفر از طرفین بجاک هلاک افتادند با فتح قادسیه عرب کاملاً بر خطه عراق مسلط شد و چون خبر این فتح به عمر رسید به سعد وقاص دستور داد در همان جای بمانند تا سپاهیان اسلام با استراحت پردازند. جنگ قادسیه در سال چهاردهم هجرت اتفاق افتاد و درفش کاویان بیرق افتخار ایران را اعراب بچنگ آوردند.

سعد و قاص بدستور خلیفه در عراق ماند و دسته‌های مختلف سپاه خود را جهت قلع و قمع ایرانیانی که در گوشه و کنار اجتماع و با مسلمین مقاومت مینمودند فرستاد و حیره را در همان سال برای دفعه سوم گرفت و چون بوی خبر رسید که جمعی از سپاه ایران در برج بابل تجمع کرده اند سعد و قاص بسر کوبی آنها رفت و جمع کثیری از آن عده را کشت و بابل را گرفت و آنجا را مرکز عملیات جنگی خود جهت تصفیة بین النهرین از وجود ایرانیان قرارداد.

مداین شامل دوشهر بود یکی در ساحل چپ و
دیگر در ساحل راست دجله . شهری که در ساحل
چپ بنا شده بود سلو کیه نامیده میشد و نقطه
مقابل آن را در ساحل راست دجله طیسفون

فتح
مداین

میگفتند .

شهر وسیع مزبور پایتخت ساسانیان و توسط انوشیروان ساخته شده و در چهار
فرسنگی جنوب بغداد امروزی واقع بود . آثار این شهر در طیسفون در طاق کسری
مشهور است .

در اوایل سال پانزدهم هجرت عمر بن الخطاب بسعد بن وقاص فرمانده کل قواء
عراق دستور داد چون کار فتح عراق و جنگ ایرانیان تا حدی فیصله یافته است . جهت
استراحت سپاهیان بشام رود و در کوفه تادستور ثانوی اقامت جوید . سعد وقاص نیز
طبق این فرمان رفتار کرد . ولی چندی از اقامت وی در کوفه نگذشت که عمر با نوشت
کار اسلام بر اثر فتوحات عراق و ضعف ایرانیان دشمن قوی اعراب بالا گرفته است
و اگر ایرانیان بدون هیچگونه اقدام و لشکر کشی جهت باز گرفتن متصرفات از دست
رفته خود در مدائن فارغ البال نشسته اند بر مسلمانان نشاید که وقت گرانها را بیهوده
تلف کنند و لشکریان را به تنبلی و تن آسانی خو دهند و باید پیوسته در سعی و کوشش
و جنگ و جدال پردازند و مایه اعتلاء نام اسلام گردند . پس بهتر آنست بسوی عراق
باز گردی و کار ایرانیان و پادشاه آنان یزدگرد را در مدائن یکسره کنی .

با این دستور سعد وقاص با بیست هزار تن سپاهی راه مدائن در پیش گرفت و
ضمن عبور از شهرها و نقاط ، مختلف عده کثیری از مسلمانان بدو پیوستند و وقتی در مقابل
مدائن رسید لشکریان مسلمانان بالغ بر شصت هزار نفر شد . قبل از آنکه سعد وقاص
نزدیک مدائن شود چندی در مجل انبار توقف کرد و در همان موقع خبر حرکت قواء

اسلام در مدائن به یزد گرد رسید و برای مقابله با دشمن و مشورت در این امر انجمنی از بزرگان دربار تشکیل داد و قوایی منظم ساخت .

اما هیچک از بزرگان ایران حاضر نشد فرماندهی قواء را بپذیرد و غالب بزرگان و رجال مملکت به یزد گرد گفتند بهتر آنست مدائن را ترک گوئیم و بفارس و کرمان و خراسان یا نقطه‌ای دیگر رویم و در آنجا وسایل دفاع را مهیا سازیم . یزد گرد با وجود آنکه این پیشنهاد را نمی‌پسندید ناگزیر از قبول آن شد. اما طبق نوشته بعضی از مورخین که گویا بیشتر از قول اول مقرون بصحت یزد گرد قبل از تشکیل مجلس مشورت راجع به جنگ با اعراب و اتخاذ تصمیم در این مورد دستور داد که مردم شهر سلوکیه را تخلیه کنند و با آنچه از ایشیا، قیمتی دارند به طیسفون آیند. پس از انجام این مهم گویا مجلس مشورت در طیسفون که قسمت عمده مداین بود تشکیل گردید و در آنجا است که ایرانیان خود را جهت فرار بنقاط دیگر مملکت آماده می‌کنند. در هر صورت سعد و قاص با سپاهیان خود سلوکیه را که پس از تخلیه مردم توسط قواء نظامی محافظت میشد تحت محاصره در آورد. محاصره این شهر چند ماهی بطول انجامید ولی عاقبت به تسخیر آنجا موفق آمد و ضمن محاصره سلوکیه قواء اسلام تمام خطه اطراف مدائن و سواحل دجله و فرات و نقاطی را که در عراق هنوز جز متصرفات مسلمین در نیامده بود تحت انقیاد و اطاعت مسلمانان در آورد .

چون سلوکیه گشوده شد چند هفته پس از فتح آن و بدست آوردن غنائمی که در شهر مانده بود و تقسیم آن بین افراد سپاهیان سعد و قاص راهی در دجله پیدا کردند و با شنا از آن گذشتند. و در ماه صفر که مصادف با آغاز بهار سال شانزدهم هجری بود طیسفون را محاصره کردند .

در آن میان یزد گرد و همراهان او فرصتی یافتند و قسمتی از نفائس سلطنتی

وجواهر قیمتی را با خود از شهر بیرون بردند و بطرف حلوان رفتند و با فرار این جماعت گرفتن طیسفون کار مشکلی نبود و اعراب آنجا را با آسانی فتح کردند و بجمع آوری غنائم و اشیاء پر بها دست زدند و صف مدائن و فرش بهارستان و اشیاء قیمتی و چگونگی تقسیم آن بین سپاهیان عرب و فرستادن سهم بیت المال بمدینه و حالت بهت و حیرت مسلمانان از دیدن آنهمه غرائب و عجائب و میزان قیمت اجناس و اشیاء گرانبهای آن شهر را مورخین با شرح و تفصیل فراوان ذکر کرده اند.

چنانکه اشارت شد یزدگرد چون طیسفون را

ترك گفت با اشیاء قیمتی و نغائس سلطنتی بحلوان

جنگ

رفت تا از آنجا بری جهت تهیه قوا، عزیمت کند

جلولا

سعد بن وقاص از این موضوع اطلاع داشت. بنا بر

این کسی را پیش عمر بن الخطاب فرستاد تا راجع به تعقیب یزدگرد اجازه خواهد عمر در جواب سعد پیغام فرستاد که خود سعد در مدائن بماند. ولی برادرزاده خویش هاشم را با ده هزار نفر از سپاهیان مأمور تعقیب پادشاه ایران و قعقاع بن عمرو را با جمعی بعنوان مقدمه الجیش در جلوسپاه مزبور روانه کند و در موقع لزوم باین قواء کمک لازم را بفرستد سعد بن وقاص نیز طبق این دستور رفتار کرد و هاشم بن عتبہ را بدنبال یزدگرد بتصور آنکه در حلوان است بآنجا فرستاد اما یزدگرد از حلوان کوچ کرده بود.

سپاهیان ایران در پائیز سال شانزدهم هجرت جهت حیران شکست قادیسیه و فتح

مدائن توسط مسلمین در قلعه مستحکم جلولا جمع شدند.

جلولا بر روی یکی از شعب رودخانه دیاله در محلی که امروز بآن قزل

رباط می گویند واقع بود فرماندهی قواء ایرانی را در قلعه مزبور مهران یکی از

مردم ری داشت.

لشکریان عرب که از طرف سعد بن وقاص بفرماندهی هاشم بن عتبۀ مأمور رفتن بحلوان بودند و تصور می‌کردند یزدگرد در آنجاست ضمن راه مقابل سپاهیان ایران در محل جلولا رسیدند و آن قلعه راه حاصره کردند.

از محل حلوان که نزدیک قلعهٔ جلولا واقع بود دسته دسته سپاه بکمک محصورین میرسید و ایرانیان غالباً از قلعه بیرون می‌آمدند و با دشمن می‌جنگیدند .

چون محاصرهٔ قلعه بطول انجامید سعد وقاص جمعی دیگر از مسلمین را بکمک هاشم بن عتبه و فرماندهٔ مقدمهٔ الجیش وی قعقاع بن عمرو فرستاد با اینحال مسلمین مدت هشتاد روز جلولا را در محاصره داشتند و عاقبت ایرانیان از قلعه بیرون آمدند و جنگ سختی با اعراب کردند و گروهی از ایشان را بخاک هلاک انداختند . اما در این موقع بادی سخت که گردوغبار را بطرف ایرانیان میبرد موجب ضعف قواء ایران گردید و اعراب چیره شدند.

چون مسلمین جلولا را فتح کردند بتعقیب ایرانیان که باتفاق مهران سردار خود بحلوان رفته بودند پرداختند و در مقابل آن محل جنگ سختی بین طرفین در گرفت و ایرانیان شکست خوردند و عدهٔ کثیری بقتل رسیدند و مهران نیز کشته شد و هاشم و قعقاع با هم راهان خود وارد حلوان گردیدند و بجمع آوری نفائس سلطنتی پرداختند

در این فتح اموال فراوانی بدست آمد که حد و حصر نداشت . چون پنج يك این غنائم را به مدینه فرستادند طبق نوشتهٔ مورخین به هر يك از سپاهیان هزار درم رسید فتح حلوان مانند فتح جلولا در اواخر سنهٔ شانزدهم هجرت اتفاق افتد

عمر در سال بیست و يك هجرت سعد بن ابی وقاص

را از حکومت کوفه برداشت و عبدالله بن عطفان

را بجای وی بدان شغل منصوب کرد . چون یزدگرد

پادشاه ایران از این خبر اطلاع یافت و دانست تنها

فتح

نپاوند

سرداری که کاردانی ولیقت وی باعث رعب وهراس ایرانیان می شد از کار برکنار شده است درصدد برآمد بار دیگر با عرب دست وپنجه نرم کند بنابراین مکاتیبی چند نزد امراء اصفهان و فارس وخراسان و کرمان و آذربایجان و حتی بخاقان ترك فرستاد تا هر يك از آنها آنچه را ازقواء نظامی میتواند بكمكوى بفرستد تا از وجود این سپاه در موقعیکه کار اعراب در صورت ظاهر رو بضعف گذاشته است استفاده کند و بچنگ آنان بشتابد

حکام و ولایه مزبور فرمان شهریار ایران را از ارجان و دل پذیرفتند و یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی بخدمت او فرستادند و یزدگرد قرار گذاشت این سپاهیان در محل نهند گرد آیند.

چون بتدریج لشکریان مزبور بمحل موعود میرسیدند و سپهسالاری جهت ایشان لازم بود پادشاه مجلسی برای مشورت از امراء و بزرگان اطراف خود آراست و راجع بانتهای یکی از آنان بعنوان فرمانده کل قواء مذاکره کرد. اما هیچیک از آن جمع حاضر بقبول این مسئولیت بزرگ نشدند و عاقبت متفقاً رأی دادند که فیروزان بآن سمت انتخاب گردد.

فیروزان پیرمردی بود که بوی بعلتا بروان پیوسته ای که داشت لقب ذوالحاجب داده بودند ذوالحاجب با وجود کبر سن آن شغل خطیر را پذیرفت.

عبدالله عطفان جانشین سعد بن ابی وقاص به محض آنکه از خبر تجمع قواء ایران اطلاع یافت عمر را بر آن قضیه آگاهی داد این خبر را توسط قریب بن ظفر یکی از کسان خویش بمدیة فرستاد. عمر سپاهیان را تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مأمور جنگ با ایرانیان کرد. سپس دو مکتوب بعنوان ابوموسی اشعری در بصره و عبدالله بن عبداللهدر کوفه فرستاد تا هر يك از آنها ثلث سپاه خود را در نواحی مزبور نگاهدارد و بقیه را در اختیار نعمان قرار دهد نعمان بعد از دریافت فرامین

لازم از اهواز محل حکومت خود (چون اهواز را مسلمین گرفته بودند) به بصره رفت و ابو موسی ده هزار تن از سپاهیان خود را تحت اختیار وی گذاشت و عبدالله پسر عمر نیز با پنجهزار نفر دیگر چنانکه گفتیم در نهاوند بدو پیوست و مجموع سپاهیان اسلام در آن تاریخ به بیست هزار نفر رسید.

نعمان بن المقرن که از بصره حرکت کرده بود از طریق حلوان و عرج و طور بنهاوند رسیده بود و چون دید سپاهیان ایران میخواهند در نهاوند شروع بجنگ کنند با همان عده بیست هزار نفری که جمع آمده بود اطراف شهر نهاوند را احاطه کرد و دست بجنگ نزد و برای طلب مساعدت نامه به عمر نوشت و دو ماه بدون هیچگونه اقدام برجای خود باقیماند. ایرانیان نیز از قلعه بیرون نمی آمدند و علائم و آثاری دال بر اینکه هیچگاه قصد بیرون آمدن داشته باشند از ظاهر امر آشکار نبود عاقبت مسلمین نعمان بن مغیره را بعنوان رسالت به نزد فیروزان فرستادند و فیروزان بوی گفت مسلمین باید با وجود قوا، کثیری که جمع آوری شده است با عده قلیلی که همراه دارند به نتیجه جنگ اطلاع داشته باشند. بهتر آنست دست از جنگ و ستیز بردارند و ما را آسوده گذارند. مغیره چون به اردوگاه مسلمین بازگشت و نعمان بن المقرن بر گفته فیروزان فرمانده قواء ایران اطلاع یافت مجلس مشاوره ای ترتیب داد و پس از گفت و شنود بسیار با سرداران و بزرگان اسلام قرار بر این گذاشت که مسلمین در صورت ظاهر دست از محاصره نهاوند بردارند و چنان نشان دهند که تصمیم مراجعت گرفته اند تا بدینوسیله ایرانیان تصور کنند که خطر جنگ از بین رفته است و از حصار بیرون آیند یا برای آنکه بکار سپاهیان ما فیصله دهند بتعقیب ما پردازند. در این صورت باید مسلمانان آنها را غافلگیر کنند و کار جنگ را یکسره نمایند.

حیله نعمان اتفاقاً در فیروزان گرفت و چون اعراب از اطراف نهاوند دور

شدند دستور خروج از قلعه و تعقیب قواء اسلام را داد. پیش بینی نعمان بن المقرن نیز صحیح بود چه بمحض تلافی با مسلمین. جنگ شروع شد و نعمان بن المقرن سردار عرب قبل از آنکه بالوای جنگ به میدان رود بزرگان لشکر را جمع آورد و بایشان گفت اگر کشته شود حذیفه بن الیمان در صورت قتل وی جریر بن عبدالله و سپهر قیس بن مسوح و بعد از وی مغیره بن شعبه فرماندهی سپاه اسلام را در دست گیرد. چون طرفین در یکدیگر آمیختند ایرانیان بسختی شکست خوردند و پای بفراز گذاشتند و تیری بر نغمه ن اصابت کرد و در معرکه جان داد و حذیفه بن الیمان ریاست قوا را در دست گرفت و دنباله مجادله و محاربه ادامه یافت و در آن معرکه ایرانیان تلفات بسیار دادند و بگفته مورخین عده مقتولین آنها به یکصد هزار نفر رسید و بقیه پای بفراز گذاشتند. باشکست نهند ایرانیان دیگر کمر راست نکردند و مسلمین ایالات و ولایات ایران را مانند اصفهان و همدان و دماوند و قومش و گرگان و طبرستان و آذربایجان و در بند خزران گرفتند و بتعقیب یزد گرد رفتند.

چون یزد گرد از مقابل لشکریان اسلام از شهری

بشهر دیگر فرار کرد عاقبت خود را به سرو

رساند و عمر در سال بیست و دوم هجرت جمعی

از سپاهیان اسلام را بسرداری احنف بن قیس

بخراسان فرستاد تا بتعقیب یزد گرد پادشاه ساسانی پردازد و کار او را یکسر کند.

احنف نیز از طریق اصفهان و طبرستان و خراسان بهرات رفت و هرات

را تصرف کرد و بعد از آنکه صحار العبدی را از طرف خود بحکومت آنجا برقرار

ساخت متوجه مرو گردید.

ضمن راه مطرف بن عبدالله را مأمور فتح نسا بور کرد و حارث بن حیان (حارث

عاقبت کار

یزد گرد

بن حسان) را دستور داد به سرخس رود و آنجا را متصرفات شود .

شهرهای مزبور بدون آنکه جنگی اتفاق افتد بدست مسلمین افتاد و چون یزدگرد از خبر آمدن احنف اطلاع یافت مرو را ترك گفت و بمروالرود رفت و احنف مرو را نیز تحت اختیار خود درآورد .

یزدگرد پس از ورود بمروالرود نامه‌ای بخاقان چین و ترکستان و سعد فرستاد و از ایشان جهت مقابله بامسلمین طلب مساعدت کرد .

عمر نیز لشکریان دیگری بفرماندهی چهار نفر از بزرگان عرب بنام علقمة بن نصر و ربیع بن عامر و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی و عمرو الغزال الهدانی (ابن ام غزال الهدانی) بكمك احنف گسیل داشت . هر يك از این امرای چهار گانه عرب بر هزار تن از سپاهیان ریاست داشتند .

احنف حارثة بن نعمان را بعنوان والی در مرو گذاشت و خود عازم مروالرود شد و چون یزدگرد خبر آمدن وی را شنید آنجا را نیز ترك گفت و راه بلخ را در پیش گرفت اما سپاهیان اسلام قلعه را محاصره کردند و چون نزدیک بود فتح صورت گیرد اهالی نقضای صلح و پرداخت جزیه را کردند و در این گیرودار یزدگرد از بلخ فرار کرد و از جیحون گذشت و احنف پس از تسلط بر بلخ لشکریانی بشهرهای مختلف طخارستان فرستاد و آن نواحی را نیز مفتوح ساخت .

پس ربیع بن عامر را حکومت بلخ داد و از آنجا بمروالرود برگشت و خبر فتوحات خراسان و فرار یزدگرد را بسرحدات ترکستان به عمر اطلاع داد و دستور ادامه لشکر کشی و جنگ خواست .

میگویند عمر پس از اطلاع بفرار یزدگرد بکسانیکه در دربار خلافت با وی بودند

چنین گفت :

«چکنم بفتح خراسان، کاشکی میان ما و خراسان دریای آتشین

بودی تا کسی آنجا نتوانستی شدن . امیرالمؤمنین علی گفت : چه کراهیت آمد ترا از فتح خراسان ؟ گفت : زیرا که مرده‌ان خراسان در نوبت عهد بشکستن و آنجا خون ریختن بسیار باشد و بعد تر کستان پیوسته است نمیخواهم که مسلمانان آنجا باشند . پس نامه کرد باحنف که تا آنجا که رسیدی بس است مبدا که از رود جیحون بگنری همان جا باشید تا رسم خویش نگردانید : در طعام و زینت و رسم عجم نگیرید و هم بر آنکه اینجا میبودید باشید تا نصرت خدای عزوجل دایم با شما باشد و اگر بگردانید نصرت از شما بشود ^۱ .

چنانکه گفتیم یزد گرد از رود جیحون عبور کرد و با وی جمع کثیری از سپاهیان ایران نیز از آن رودخانه گذشتند و بطرف سغد رفتند .

پادشاه سغد و خاقان ترك لشکریانی فراوان بكمك وی فرستادند و چون کار تنظیم و ترتیب سپاه انجام گرفت یزد گرد از جیحون عبور کرد و به بلخ رفت و بهحض آنکه ربیع بن عامر حاکم بلخ از نزدیک شدن یزد گرد باقواء عظیم او بآن شهر آگاهی یافت : مرورود رفت تا احنف را از این خبر اطلاع دهد . عده سپاهیان یزد گرد به پنجاه هزار نفر و عده کسان احنف به بیست و پنج هزار نفر میرسید و چون در مرورود این دو سپاه بایکدیگر مقابل شدند بترتیب سه تن از سپاه ترك بمیدان جنگ وارد شدند و از لشکریان اسلام مبارز طلبیدند و این سه تن از شجاعان ترك بودند با این حال هر سه یکی پس از دیگری توسط پسر احنف از پای درآمدند و روز بعد از این واقعه خاقان ترك از جنگ با مسلمانان پشیمان شد و متوجه گردید که این محاربه بهیچوجه بنفع ترکان خاتمه نمیابد چه اگر شکست بخورند ضرر کلی نصیب حیثیت نظامی آنها خواهد شد و اگر فاتح شوند یزد گرد از این فتح فایده

خواهد برد این بود که دست از مساعدت بایزد گرد برداشت و بجانب مملکت خویش بازگشت .

یزدگرد دو سال که از خلافت عثمان خلیفه سوم راشدین گذشت از فرغانه بخراسان آمد ولی کاری از پیش نبرد و بمرور رفت و در آنجا کشته شد .
 بعضی از مورخین و حتی طبری که قسمت عمده شرح مربوط بیزدگرد و تقاضای کمک او را از خاقان ترك در اینجا نقل کردیم معتقدند که ماهِ وی والی خراسان که در ایام شوکت و قدرت سلطنت در ایران از طرف یزدگرد بدان مقام رسیده بود در زمان سستی و نکبت پادشاهی حاضر بمساعدت بایزدگرد نشد و حتی با خاقان ترك وصلت کرد و او را نیز از معاوضت با پادشاه ایران بازداشت و در صد قتلوی برآمد مسلمین در دوران خلافت عثمان فارس و سیستان و مکران را نیز گرفتند .

باب دوم

اسلام و قیام ایرانیان

قسمت اول

اسلام

فصل اول

عرب قبل از اسلام

وضع طبیعی
عربستان

شبه جزیره عربستان شبیه مثلث یا ذوزنقه غیر منظمی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد این سرزمین بین دوازده درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و سی و دو درجه و سی دقیقه طول شرقی واقع است و مساحت آن بسه میلیون کیلو متر مربع میرسد. اگر عربستان را بصورت مثلث فرض کنیم ضلع اول آن از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین هزار و پانصد میل و ضلع دوم آن بین مشرق و منتهی الیه دریای احمر در حدود پانصد و هفتاد میل و آخرین ضلع آن از رأس الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان در بحر عمان تا باب المندب یک هزار میل میشود، از آنچه گفته شد چنین مستفاد میگردد که عربستان از طرف جنوب به خلیج عدن و باب المندب و اقیانوس هند و از مغرب به بحر احمر و ترعه سوئز و از مشرق بدریای عمان و خلیج فارس و بین النهرین و از جانب شمال بدریای مدیترانه و فلسطین و بحر المیت و سوریه و قسمتی از بین النهرین

محدود است. آب وهوای عربستان با وجود دریا‌های اطراف آن چون در منطقه حاره واقع شده است بسیار خشک و سوزان است و رطوبت دریا‌های مجاور به هیچوجه داخل این سرزمین نمیشود و باران فقط در بعضی نواحی ساحلی مانند یمن آنهم بمقداری قلیل میبارد و بعلت همین خشکی آب وهوا در عربستان رودخانه مهمی که باعث آبادی و زراعت آن مملکت شود وجود ندارد عربستان را خود اعراب بدو قسمت تقسیم میکنند قسمتی که میان دریای احمر ورشته جبالیکه در مشرق آن دریا قرار دارد واقع است و آنرا غور مینامند و قسمتی دیگر که از دامنه شرقی رشته جبال مزبور تا خلیج فارس و دریای عمان امتداد دارد نجد میگویند. اما از لحاظ جغرافیائی عربستان را میتوان بدو قسمت متمایز تقسیم کرد. قسمت ساحلی که در کنار دریا‌های مدیترانه و قلزم و خلیج فارس و اقیانوس هند قرار دارد و تاحدی بر اثر روابط تجارتنی بین مردم آن سامان و ممالک دیگر آباد و پر جمعیت است. قسمت دوم قسمت داخلی این شبه جزیره است که شنزار و غالب نقاط آن غیر قابل سکونت است و در این ناحیه دو کویر وسیع بنام کویر نفود و کویر ربع الخالی قرار دارد.

مهمترین ایالات و ولایات عربستان عبارتست از شبه جزیره سینا بین مدیترانه و فلسطین. وادی العربیه بین حجاز و فلسطین که یونانیها آنرا تیرا می گفتند. و در قدیم توسط نبطیها یکی از اقوام عرب مسکون بود، ایالت حجاز در جنوب وادی العربیه و عسیر در جنوب حجاز و یمن واقع در جنوب ناحیه عسیر. در عربستان و سواحل دریای عربستان و اقیانوس هند از طرف مغرب به مشرق به ترتیب ناحیه عدن و حضرموت و مهره، در سواحل شبه جزیره عمان ناحیه عمان که پایتخت کنونی آن مسقط است، در ساحل غربی خلیج فارس از جنوب شرقی بطرف شمال غربی ناحیه لحسا و کویت واقع است. لحسا یا الاحسار در قدیم بحرین می گفتند و پایتخت آن هجر نام داشت. دو ناحیه نجد و یمامه در قسمت داخلی شبه جزیره عربستان واقع و از طرف

شرق به عمان و از مغرب به حجاز و از جنوب به الربع الخالی یا دهناء، و از شمال بکویت نفوذ محدود است.

شبه جزیره عربستان از قدیم الایام و شاید متجاوز

از هزار سال قبل از میلاد مسیح شاهراه تجارتی

ساکنین قدیم

بین ممالک متمدن آن زمان از قبیل مصر و بابل

عربستان

و فنیقیه و هندوستان و ایران و اقوامی مانند یهود

بود و متدرجاً ساکنین قدیمی عربستان نیز در داد و ستد با ممالک دیگر شرکت جستند

و بواسطه تجارت از طریق عربستان با ممالک دیگر شدند و چون نفوذ و قدرت این

ممالک بر اثر عوامل سیاسی و نظامی دوران مختلف تاریخ رو با انحطاط وضع گذاشت

خود ساکنین عربستان جان نشین تجار خارجی شدند و همین ارتباط اقتصادی و تجاری

و حس جنگجویی مردم ممالک معظم معاصر اعراب قدیم موجبات اختلاط و امتزاج

ساکنین اصلی عربستان که از نژاد سامی بودند با اقوام غالب فراهم آورد و این

اختلاط و امتزاج و آمیزش بحدی رسید که ساکنین اصلی شبه جزیره و طوایف

مختلف مهاجر بکلی در یکدیگر مستهلک شدند و بر جمیع این اقوام و بر ساکنین

ابتدائی عربستان نام عرب نهادند در نواحی ساحلی عربستان یعنی قسمت هائی

که مجاور با دریای مدیترانه و بحر قلزم و دریای عربستان و دریای فارس بود

اقوام بالنسبه متمدن و شهر نشین سکونت گزیدند و تمدن هائی بوجود آوردند و بر

عده شهرها و قصبات افزودند اما نواحی دور از نقاط ساحلی یعنی ربع الخالی و کویر

نفوذ که تقریباً تمام عربستان را تشکیل می دهد از مبانی تمدن متمتع و بر خوردار

نمیشدند و زندگی مردم آن سامان به بیابان گردی و چادر نشینی و چوپانی میگذاشت

و در نزدیکی چشمه هائی که بندرت در عربستان پیدا میشد مأمنی جهت خود بر پا

میکردند و در تر بیت حیوانات اهلی خاصه اسب و شتر که دو عامل مؤثر زندگی عرب

آن زمان بود می‌پرداختند.

این دسته از اعراب در مواقع سورت گرما بسواحل میرفتند و در کنار فرات و یمن و سرحدات مصر و شام و فلسطین بسر میبردند و چون آب و هوا مساعد میشد به اماکن اصلی خود مراجعت میکردند و بـزراعت نخل و نباتات دیگر دست میزدند .

تجار عرب ساحل شین نظریات و ادویۀ قیمتی و حیوانات کمیاب و طلا را که از طریق دریا به عمان حمل میشد از راه خشکی به سواحل جنوبی یمن میبردند و به مسریها میفروختند و همین رفت و آمد و آمیزش با اقوام بیگانه موجب پیداشدن تمدن و ایجاد ممالک کوچکی چند در کرانه مدیترانه و دریاهاى دیگر گردید . این تمدن اختلاطی از تمدن مصری و ایرانی و یونانی و رومی و آسوری بود که بر اثر مهاجرت و تهاجم بسواحل عربستان بر مردم آن ناحیه تحمیل کردند و حکومتهاى باشکیلات داخلی خود در آنجا بوجود آوردند در زمان امپراطوری تراژان ایالتی از ممالکی را که تحت تبعیت رومیها در آمده بود عربستان مینامیدند و این ایالت از ناحیه حران تا پترا کشیده میشد و ضمن تسلط رومیها بعضی از شهرهای کنار مدیترانه و بحر الروم که مرکز دادوستد بود اهمیت فوق العاده پیدا کرد مانند ادنات و پالمیر و شهر بعلبک در قسمت داخلی عربستان . اما دوران قدرت شهر اخیر الذکر چندان دوام نداشت و بزودی از بین رفت و امروز جز خرابه هائی از این شهر اثر دیگر باقی نمانده است طبق نوشته های مورخین ایرانی و رومی اعراب ساکن جزیره العرب و نواحی صحرا های سوزان آن مردمی راهزن و نیمه وحشی بودند و باز از این نوشته ها چنین بر میآید که در این نواحی فقط یمن حائز اهمیت بود و خسرو پرویز پادشاه ساسانی در ناحیه اخیر الذکر تشکیلاتی مانند تشکیلات اداری ایران برقرار ساخت و جهت اخذ مالیات از مردم آنجا مقررات مخصوصی وضع کرد. یمن قبل از آنکه زیر نفوذ

ایران در آید مدتی توسط مسیحیان حبشه اداره میشد و چندی نیز بدست امراء و بزرگان محلی افتاد. تا اوایل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرائشین عربستان بهیچوجه بازندگی آنان در هزار سال قبل از میلاد تغییر و تحولی پیدا نکرده بود و مانند سابق در کنار چشمه‌ها آباری کوچکی ایجاد میکردند و از ترس حملات بیابان گردان و اقوام مختلف دور این آباریها را بادیوار محصور مینمودند و یثرب و مکه از این قبیل آباریها بود که در صدر اسلام بر اثر بعثت حضرت رسول اکرم و توسعه آئین مبین اسلام از لحاظ اهمیت و قدرت نسبت به بلاد دیگر عربستان برتری و فزونی گرفت.

اقوام مختلف عرب بگفته جمیع مورخین به سام

نسب میرساند و سام پسر نوح بود حضرت نوح علیه السلام

پیغامبر بود و جزه سی تن پیغمبرانی است که اسامی

آنها در احادیث و قرآن آمده است. پدر وی

اصل و نسب

اعراب

بگفته خوانده میر پسر صاحب کتاب تاریخ حبیب السیر ملک و بنا به روایت مورخین دیگر از آن جمله حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده کامل بن متوشلح بن ادریس نام داشت و مادرش را بقینوس میگفتند در خصوص اسم اصلی نوح بین مورخین و اهل روایت اختلاف است، بعضی نام او را ساکت و سکت و برخی یشکر آورده اند و شیخ الانبیا و آدم ثانی را جزء القاب وی شمرده اند میگویند چون غالب اوقات خویش را به ندبه و نوحه می گذراند بنوح معروف گردید ولی در اشتقاق نوح از کلمه نوحه باید تردید کرد.

نوح بگفته جمیع اهل روایت نخستین پیغمبری است که مردم را بطریق

راست و هدایت آنها در پرستش خداوند و ترسانیدن ایشان از عذاب ربه ز محشر پرداخته و باز بقول این جماعت وی کسی است که در روز قیامت پس از حضرت محمد (ص) سراز

خاك بر خواهد داشت و چون مردم در موقع ارشاد بگمته وی توجیهی نداشتند و باذیت و آزار او دست میزدند بنقرین آنها پرداخت و کافران را دچار طوفان کرد. نویسندگان راجع بساختن کشتی توسط نوح با اشاره خداوند متعال و بروز طوفانی که بنام وی مشهور است روایاتی چند آورده اند. که تفصیل آن را باید در کتب تاریخ مطالعه کرد.

نوح پیغمبر مدت پنجاه سال با مردم دعوت مردم براه حق و ارشاد آنان اشتغال داشت. وی را چهار پسر بود. بنام سام و حام و یافث و کنعان سه فرزند اول باو ایمان آوردند ولی فرزند چهارم راه ضلال پیمود.

سام یکی از فرزندان چهار گانه نوح علیه السلام جد اعلاى اقوام و طوایف مختلف عرب بود مادر وی عموریه دختر براخیل بن ادریس پیغمبر نام داشت غالب مورخین از آن جمله مقدسی سام را در زمره انبیاء مرسل محسوب میدارند و او را در وفور هوش و ذکاوت و وحدت ذهن و فراست میستایند.

سام هفت پسر داشت. و طوایف مختلف عرب از بازماندگان فرزندان آنها بودند. یکی از این پسران ارفشخد نام داشت و وی را پسری بنام صالح (در طبری صالح و شالح آمده است) بود و صالح خود سه پسر داشت که بآنها نام هود و قحطان و الام داد از هود پسری بوجود آمد که او را فالغ نامیدند و وی جد خلیل پیغمبر است. نزار و مضر و اجناد حضرت محمد رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بازماندگان فالغ بودند.

ملوك حمير و تبعاين من از بازندگان قحطان بن صالح بودند. بنا بگفته ای، چون در زمان قحطان افسردوم صالح قحط و غلاء شدیدی بروز کرد او را بدین نام نامیدند. وی زنی از قوم عاد گرفت و این زن جهت او فرزندان بسیار آورد که از آن جمله بودند:

ی‌عرب و جرهم و حمیر ی‌عرب فرزندی داشت بنام ی‌شحب که پدر سبا بود. ملوک حمیر و تبعان از فرزندان سبا بودند. بگفته حمزه اصفهانی اول کسیکه بزبان عربی فصیح و بلیغ سخن گفت ی‌عرب و بنا بقول صاحب تاریخ طبری قحطان بود و چون قحطان و فرزندان وی در یمن سکونت گزیدند مردم یمن را نیز از بازماندگان ایشان میدانند.

ارم پسر دوم سام هفت فرزند داشت که دوتن از آنها بنام عاد و ثمود شهرت یافتند بازماندگان فرزندان ارم در تاریخ عرب معروف به عرب العاربه شده‌اند و برعهده آنها روز بروز افزوده می‌گردید و مردمی بلندبالا و قوی هیكل بودند. قبل از آنکه قحطانیان به یمن بیرونند قوم عاد بدانجا رفته بود و چون آل قحطان بر یمن تسلط یافت طایفه عاد را از آنجا راند.

چنانکه اشاره شد ارفخشذ بن سام را پسری بود بنام صالح و صالح سه فرزند داشت و فرزندان او ی‌قحطان راه یمن را در پیش گرفت و قحطان و بازماندگان وی مردم یمن را بوجود آوردند چون بتدریج برعهده ساکنین یمن افزوده میشد اهالی عبدالشمس بن ی‌شحب بن ی‌عرب بن قحطان را پادشاهی بر گزیدند و وی را ملقب به سبا ساختند. و بعدها باعتبار نام او قسمتی از یمن را مملکت سبا نامیدند سبا معاصر با قیدار بن اسمعیل جدا اعلای حضرت محمد (ص) بود. عبدالشمس بن ی‌شحب سبا را پسر داشت که معروفترین آنها حمیر و انمار و از روکنده و غان و لخم نامیده میشدند. ارشد فرزندان مزبور حمیر بود که بنی حمیر از اعقاب او هستند. ولی بیشتر قبایل عرب نسب بفرزندان دیگر سبا می‌رسانند که مشهورترین آنها بنی کنده و بنی لخم و بنی ازد بودند. مورخین چنین روایت کرده‌اند چون مردم مملکت سبا به کفر و شرک تمایل داشتند و از پرستش خداوند یکنواست می‌پسندیدند ایزدباری تعالی را بر آنان قهر آمد و جهت تنبیه ایشان سیلی عظیمی که در تاریخ معروف به سیل عرم شده است بر مردم ضالّه آن دیار آورد. در این حادثه

جمع کثیری از اهالی مردم سبا از میان رفت و آبادیها و بلاد رو بویرانی گذاشت و عده بسیاری به نواحی مجاور ناحیه مزبور مهاجرت کردند. فقط سه شهر انمار و حضرموت و عدن که بر نواحی مرتفع قرار داشت از آسیب این سیل در امان ماند.

مورخین و علماء انساب در شرح احوال عرب نام

قبایل و طوایف بسیار آورده اند. ولی بعلت آنکه

ملوك معتبر

جميع آنان به سه قبیله معتبر عرب نسب میر سافند

عرب

بهر آنست که عرب را به بنی لخم یا قحطانیان و

بنی غسان یا بنی جفند و بنی حمیر تقسیم کنیم. از میان این ملوك بنی حمیر از همه معروف تر بودند و امراء معتبری از این طایفه بریمن حکومت کردند، مهمترین آنها عبارت بودند از: ملکه بلقیس و حسان بن تبع الاوسط و تبع الاصغر بن حسان و ذنونواس و ابرهه بن الصباح.

برای اطلاع بیشتر مختصری از شرح احوال بعضی از امرائی را که از آل حمیر

ذکر کردیم بیان میکنیم

ملکه بلقیس دختری خواهر هدهد بن شراحیل مدت بیست سال بریمن حکومت

کرد بعضی از مورخین بنقل از حمیریان بنای سده آمرب را از بلقیس میدانند. اما بگفته

مردم یمن گویا این سد را لقمان بن عاد احداث کرده و پس از چندی بلقیس به تعمیر

آن پرداخته است.

بلقیس معاصر سلیمان پیغمبر علیه السلام بود و بگفته اهل روایت و مورخین

باز دواج وی درآمد.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ و القصص آمده است. سلیمان پس از عقد نکاح با

بلقیس دستور داد سه قصر مستحکم بنام سلحین و بنیون و غمدان جهت وی بنا کنند

میگویند بلقیس از سلیمان پسری آورد که او را اود نام نهاد ولی این فرزند در زمه مان

حیات سلیمان مرد و بلیقیس نیز چندی پس از مرگ سلیمان چشم از این دنیا پوشید.

یکی دیگر از معاریف اعضاء این خاندان ذونواس بقولی پسر شراحیل بن عمرو و بقول دیگر فرزند زید بن کعب بن کهن بود. وی در دوران سلطنت خود که بیست سال طول کشید پیوسته در آزار و کشتارامت مسیح میکوشید و کاراذیت و شکنجه را نسبت باین قوم بجائی رساند که عاقبت پادشاه حبشه که جزء پیروان عیسی بود در صد دفعه وی برآمد و یکی از سرداران نامی خود اریاط را با هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد. در جنگی که بین اریاط و ذونواس اتفاق افتاد ذونواس نتوانست کاری از پیش ببرد و شکست خورد و متواری گشت و پس از وی اریاط زمام امور یمن را در دست گرفت.

چندی از امارت اریاط بر یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهه که نسبت بوی حسد می ورزید سپاهیانی فراهم آورد و متوجه صنعاء پایتخت یمن شد اریاط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست از عهده وی در میدان جنگ بر نخواهد آمد. بنابراین در صنعاء به غلام خود غنوده (شاید غنوده بر وزن غمکده صحیح تر باشد) دستورداد که وقتی در میدان جنگ با اریاط روبرو میشود و او را بکار جنگ وجدال مشغول میدارد وی ناگهان از عقب با وحمله کند و کار سردار مزبور را بسازد. چون ابرهه و اریاط مقابل یکدیگر رسیدند اریاط با ضربه شمشیر چنان برفرق ابرهه نواخت که شکافی عظیم تا نزدیکی ابروی او حادث گردید ولی در همین موقع غنوده بدستور اریاط خود اریاط را نامردانه از پشت سر بقتل رساند.

چون لشکر کشی به کعبه و واقعه عام الفیل در زمان ابرهه بن الصباح اتفاق افتاده است ترجمه احوال ابرهه را جداگانه ذکر می کنیم.

ابرهه بن الصباح

چون ابرهه بن صباح در نبرد با ارباط زخمی
بر سرش وارد آمد ملقب به اشرم گردید. کنیت
وی ابو یکسوم بود و بمحض اینکه در یمن بر تخت
پادشاهی نشست و خبر کشته شدن ارباط بنجاشی
سلطان حبشه رسید بر او غضبناک شد و سوگند یاد کرد تا قدم بر خاک یمن نگذارد و موی
سر ابرهه را بدست نگیرد از پای نشیند و او را نبخشد.

نجاشی با سپاهی عظیم برای گوشمال ابرهه عازم یمن گردید و چون ابرهه از
قصد نجاشی و سوگندی که یاد کرده بود آگاه شد تدبیری اندیشید و نامه ای متضمن
بر یوزش و معذرت و انبانی پراز خاک یمن و موی سر خود را توسط یکی از کسان خویش
بخدمت سلطان حبشه فرستاد و در نامه مند کر شد برای آنکه سوگند سلطان راست آید
خاک یمن و موی سر خویش را فرستادم.

نجاشی را از این فطانت و درایت خوش آمد و از رفتن به یمن سر باز داشت و فرمان
حکومت آنجا را پیش ابرهه فرستاد و ابرهه بدون وحشت و اضطراب در یمن حکومت
راند. ابرهه مسیحی بود و بر اثر تعصب شدیدی که باین آئین داشت در صدد ایجاد
کنیسه ای در شهر صنعا پایتخت یمن جهت مسیحیان در مقابل خانه کعبه بر آمد تا دیگر
کسی عزم طواف کعبه را نکند. پس بدستکاری و معاضدت جمعی از معماران کلیسائی
بنام قلیس بنا نهاد و دیوار و سقف آن را با تصاویر بدیع منقش و مزین ساخت. چون
این بنا پایان رسید پیوسته جمع کثیری از مردم حتی از اقصای بلاد جزیره العرب جهت
تماشا و اقناع حس که جگای خود بدانجا روی می آوردند. اما قبایل دیگر عرب خاوه
اعرابی که در مکه و مدینه سکونت داشتند نسبت به ابرهه و بنای کلیسای قلیس در صنعا
بدین بودند در این حیص و بیص یکن از اعراب موسوم به تغیل از مردم بنی کنانه که
که مردی متعصب بود به صنعارفت و مأمورین کلیسار ابا حیل و رشوت فریفت و شبی

رادر آنجا گذراند و درودیوار کلیسارا به نجاست اندود و صبح روز بعد وقتیکه خدمه و مأمورین سدان ت وارد کلیسا شدند از در خارج شد و راه فرار در پیش گرفت.

چون اینخبر به ابرهه رسید و دانست که مرتکب این جسارت و اهانت یکی از اعرابست در صدد تلافی و لشکر کشی بکعبه و تخریب آنجا بر آمد و قبل از آنکه باین عمل مبادرت کند کسی را پیش نجاشی فرستاد و مآو قع را بسوی اطلاع داد و کسب اجازه در رفتن بکعبه کرد و محمود فیل سفید نجاشی را نیز برای این سفر طلب کرد .

نجاشی باین امر تن در داد و ابرهه با فیل محمود و فیلان دیگر که از حبشه رسیده بودند و قوای عظیم از یمین بیرون شد و راه حجاز را در پیش گرفت و ضمن راه سپاهیان از ایذاء و آزار نسبت بمرده خودداری نکردند و قتل و غارت فراوان نمودند و چنانکه مشهور است دوست نفر شتر را که متعلق به عبدالمطلب بن هاشم جد رسول اکرم ﷺ بود بیغما بردند .

چون ابرهه بنزدیکی کعبه رسید یکی از درباریان خود حناطه حمیری را پیش قبیله قریش فرستاد و پیغام داد من با سپاه فراوان و ساز و برگ بسیار باینجا آمده ام و قصد قتل و کشتار ندارم و میخواهم خاند کعبه را ویران کنم اگر بمصالحتن در می دهید یکی از بزرگان قبیله خود را بخدمت من فرستید تا گفتگو بعمل آید .

قریش عبدالمطلب را که بوی اعتماد تمام داشتند پیش ابرهه فرستادند و ابرهه وی را با اعزاز و احترام تمام پذیرائی کرد و با او بر یک مسند نشست و توسط مترجمی منویات خویش را به عبدالمطلب گفت . اما عبدالمطلب بدون آنکه جوابی بگفته ابرهه دهد شتران خود را که بدست سپاهیان وی افتاده بود تقاضا کرد .

ابرهه را از این گفتار خوش نیامد و گفت من راجع بوی-ران کردن کعبه

سخن میگویم و تو از اشتری چند که در نظر از باب همت قدر و منزلتی ندارد، سخن میگوئی؟

عبدالمطلب به ابرهه پاسخ داد که خانه کعبه خداوندی دارد که در محافظت آنجا کوشاست: اما من که صاحب شتر هستم جز این سخنی ندارم.

ابرهه امر بدادن شترها کرد و عبدالمطلب باز گشت و قریش را گفت که اشیاء و اسباب خود را بار تقاعات آن حوالی برند و خود به مسجد الحرام رفت و در آنجا به مناجات پرداخت و هلاک مخالفین کعبه را خواستار شد. سپس عازم کوه حرا که بزرگان قریش در آنجا بودند گردید.

روز بعد ابرهه دستور حرکت را داد و چنانکه مینویسند فیل معروف محمود را بر مقدم سپاه قرارداد و چون اندکی پیش رفتند فیل مزبور از حرکت سر باز پیچید و بر جای خود محکم ایستاد و قدمی بجانب کعبه فراتر نهاد و چون او را بر گرداندند با سرعت هر چه تمامتر شروع بدویدن کرد.

ابرهه و سپاهیان از این پیش آمد متعجب و متحیر شدند و در همان موقع جمع کثیری از ابابیل که مرغهای سیاه رنگی بودند در آسمان ظاهر شدند. هر یک از این مرغها سه ریگ کوچک بر منقار و چنگال داشت که بر سر سپاهیان ابرهه ریختند و آنها را بخاک هلاک انداختند و جز فیل محمود جمیع فیلهای و اسبها و لشکریان از میان رفتند و ابرهه خود را بکناری کشید و بزحمت فراوان فرار کرد و کیفیت واقعه را بنجاشی گفت و چون حکایت را پایان رساند یکی از ابابیل که در عقب او روان بود سنگی بسوی انداخت و او نیز مانند کسان دیگری که قصد خانه کعبه را کرده بودند راه دیار عدم در پیش گرفت و از این مخمصه فقط فیل معروف محمود که از رفتن بطرف خانه کعبه ابا کرده بود جان سلامت بدر برد.

بزرگان قریش عبدالمطلب را جهت اطلاع بر احوال سپاهیان ابرهه از کوه

حرا پبائین فرستادند و عبدالطلب بار دو گاه ابرهه رفت و زمین را از کشته پشته دید و مردم قریش را بدان محل خواند و نقود و جواهر و غنائم دشمن را بین آنها تقسیم کرد .

این واقعه در تاریخ معروف به عام الفیل شده است .

پس از فوت ابرهه بن الصباح پسران وی یکسوم و مسروق بسطنت رسیدند . یکسوم بگفته طبری چهار سال سلطنت کرد و مسروق دوازده سال .

یکسوم و مسروق

پسران ابرهه

یکی از وقایع مهم زمان مسروق جنگ با سیف

بن ذی یزن بود که در میدان جنگ توسط وهرز سردار ایرانی بقتل رسید . شرح این داستان بقرار ذیل است :

بنا بگفته محمد بن جریر طبری و خواندمیر در

حبیب السیر در دوران سلطنت ابرهه الاشرم پادشاه یمن در آن مملکت یکی از بزرگان و امراء

عرب موسوم به ابومرّة عیاض ملقب به ذویزن

زنی از خاندان علقمة المرادی داشت که در جمال و کمال شهره آفاق بود و این زن از

ابومرّه فرزندی زیاروی آورد که وی را معد یکرب نامیدند .

لقب معد یکرب سیف بود و چون بدو سالگی رسید ابرهه بمادرش تمایل یافت

و خواست او را از چنگ ذویزن بیرون آورد . بنا بر این روزی ذویزن را بخدمت

طلبید . چون ذویزن پیش پادشاه یمن رفت ابرهه او را تهدید کرد که باید دست از

زوجه خویش بردارد و الا بقتل خواهد رسید .

ذویزن که بخوی ناسازگار ابرهه آشنائی داشت ناگزیر زن خود را طلاق

گفت و ابرهه آن زن را وارد حر مسرای خویش کرد .

دویزن پس از این حادثه بدرگاه پادشاه روم و از آنجا بخدمت انوشیروان عادل پادشاه ایران رفت تا از ایشان در رفع شر ابرهه یاری طلبد. اما هیچیک از آن دو پادشاه مسئول او را اجابت نکرد و دویزن در دربار انوشیروان ماند و پس از ده سال بدرود حیات گفت .

چندی از این واقعه نگذشت که سیف فرزند دویزن از خبر مرگ پدر اطلاع یافت و چون ابرهه چنانکه گفتیم در واقعه عام الفیل مرده بود با اجازت مادر بمدائن خدمت پادشاه ایران رفت و از وی طلب مساعدت در بدست آوردن مملکت موروث خویش از مردم حبشه کرد .

انوشیروان که از لحاظ داخله مملکت نگران نبود این بار مسئول سیف بن ذی یزن را پذیرفت و جمعی از سپاهیان خود را که باختلاف روایت مورخین عده آنها را بین هشتصد و هزار و شصتدن نوشته اند تحت فرماندهی یکی از سرداران سالخورده ایران و هرز مأمور کمک بسیف بن ذی یزن کرد .

سپاهیان ایران از طریق دریا عازم یمن شدند و از این عده جمعی در دریا از میان رفت و عاقبت عده ای قلیل از آنها بساحل یمن بساحل یمن رسیدند و در نزدیکی یمن اردوزد و جمعی کثیر از بنی حمیر بآنها پیوستند. این واقعه چنانکه گفتیم در زمان مسروق بن ابرهه اتفاق افتاد .

میگویند مسروق با صدهزار سپاهی عازم جنگ با سیف بن ذی یزن گردید . مجموع قوای سیف مرکب از پنج هزار نفر از قبیله حمیر و شصتدن از جنگجویان ایرانی بود .

چون جنگ بین طرفین شروع شد و هرز سردار ایرانی مسروق را که با داشتن یاقوتی گرانبها بردستار خویش از همراهان دیگر خود ممتاز و مشخص بود شناخت و باتیری وی را بقتل رساند و باین ترتیب سپاهیان مسروق که بدون سردار ماندند

طریق هزیمت درپیش گرفتند و سیف بن ذی یزن با وجود قلت عدۀ سپاه شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفت و وهرز را با تحف و هدایای گرانها بخدمت پادشاه ایران بازگرداند .

سیف بن ذی یزن پس از شکست دشمن یمن را متصرف و وارد صنعا شد و در قصر غمدان بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون این خبر با طرف و اکناف رسید از جمیع بلاد جزیره العرب نمایندگانی جهت تهنیت بصنعا آمدند و ضمن این جمع عدۀ ای از بزرگان عرب نیز از آن جمله عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمناف و امیه بن عبدالشمس و عبدالله بن جدعان بخدمت سیف بن ذی یزن رسیدند و عبدالمطلب از طرف همراهان خود و بزرگان قبایل دیگر تهنیت جلوس گفت و چون این تهنیت با بیانی فصیح و بلیغ ادا شد سیف بن ذی یزن راجع بوی سئوالی چند کرد و بر علو نسبش اطلاع یافت. سیف بن ذی یزن معتقد به آئین مسیح و در انجیل خوانده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاء فرارسیده است و در خلوت با عبدالمطلب به بیان احوال و مکارم اخلاق مولودی که عاقبت بعنوان خاتم الانبیاء مبعوث خواهد شد پرداخت .

عبدالمطلب پس از اصغاء بیانات سیف گفت مرا فرزندی بنام نبی الله بود که چندی است فوت شده و از وی فرزندی بجامانده است و علامات را که بر سلطان الهام شده است در وی دیده میشود. چون سیف بر این قضیه اطلاع یافت عبدالمطلب را پنهان نگاهداشتن آن سر توصیه کرد. سپس بهر يك از اکابر قریش که جهت تهنیت سلطنت وی آمده بودند و عدۀ آنها به ده نفر میرسید ده غلام و کنیز و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و دو برد یمانی و صد شتر اعطاء کرد و عبدالمطلب را باندازه مجموع عطایای دیگران بخشید و ایشان را مرخص کرد.

بگفته بعضی از مورخین در سال دوم و بنا بنقل برخی دیگر از مورخین در سال هفتم سلطنت خود سیف بن ذی یزن روزی که در شکار گاه بود جمعی از مردم حبشه

غفلتاً وی را بقتل رساندند.

چون خبر قتل سیف بن دی یزن بانوشیروان رسید
وهرز خرداد سابق الذکر را با چهار هزار مرد جنگی
بیمن فرستاد و وی حکومت آنجا را قبضه کرد و
بفرمان پادشاه ایران بر مسند مملکت داری نشست

تصرف یمن
بدست ایرانیان

و جمع کثیری از مردم حبشه را کشت و چون پس از چهار سال بدرود حیات گفت طبق گفته محمد بن جریر طبری فرزند او مرزبان بحکومت یمن رسید و چون وی نیز وفات یافت هرمز پسر انوشیروان فیلسجان فرزند مرزبان بن وهرز را بحکومت آنجا گسیل داشت. بعد از فیلسجان پسر او خر خسره بجای وی نشست. اما راجع بحکام ایرانی یمن روایتی دیگر نیز دیده میشود که به موجب آن پس از وهرز بتر تیب فیلسجان و خرزادان و نوش جان و مرزوان بحکومت یمن رسیدند و چون مرزوان مرد خر خسره جانشین او گردید. در هر صورت بعد از آنکه خر خسره یمن را قبضه کرد هرمز پسر انوشیروان بعلتی از وی رنجید و او را عزل کرد و باذان بن ساسان را بجانب یمن فرستاد و باذان به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد. پس از باذان خواهرزاده او دادویه بحکومت یمن رسید و وی نیز قبول آئین اسلام را کرد و چون در زمان وی در یمن شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری نمود بدستگیری یکی از سرداران خود فیروز دیلمی او را بقتل رساند.

چون دادویه مرد پس از مرگ وی یمن در دست خلفا افتاد و خلفا از جانب خود

حکامی بدانجا فرستادند.

فصل دوم

سیرت حضرت رسول اکرم

حضرت محمد ص با بیست پشت نسب به عدنان

میرساند و نسب آن والا گهر را میتوان باین ترتیب

بیان کرد. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن

هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن

کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس

بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. در خصوص سلسله نسب مزبور اهل روایت بایکدیگر

اختلاف ندارند و تا عدنان متفق القول هستند. اما از عدنان تا اسمعیل بن ابراهیم و

ازوی تا آدم ابوالبشر در ذکر اجداد حضرت رسول اکرم بین ارباب روایت و مورخین

توافق نظر دیده نمیشود. بنا بقولی خود حضرت نیز در ذکر انساب خود وقتی به عدنان

میرسد توقف میکرد و بقول دیگر میفرمود. کذب النسابون الی ما فوق عدنان. در هر

صورت قدر مسلم آنست که از عدنان تا آدم اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادیس و شیث در

زمره اجداد محمد بن عبدالله ص محسوب میشدند.

زید ملقب به قصی فرزند کلاب بود و میگویند چون زید بین قبیله قضاة که محل آنها نسبت بمکه بسیار دور بود رفت ملقب به قصی گردید و قصی در لغت عرب بمعنای دور است.

برحی دیگر بر آنند که پس از آنکه قبیله قریش در نقاط مختلف پراکنده شدند زید آنها را دوباره در قریش جمع آورد و بهمین مناسبت معروف به قصی گردید و قصی در لغت بمعنای جمع نیز آمده است.

بگفته بعضی از اهل خبر قصی بنای دارالندوه اقدام کرد و ندوه در عربی معنای محلی را دارد که در آنجا سخن میگویند و مقصود «راینجا از دارالندوه گویا محلی بوده است که قریش مهمات جنگی را در آنجا گرد میآوردند. مناصب سقایت و حجابت نیز بدست قصی بوجرد آمد. خدیجه بنت خویلدوزیر بن العوام توسط قصی در نسب بارسول خدا مشترك بودند.

قصی را سه پسر بود بنام عبدمناف و عبدالدار و عبدالعری. اما ازین آنها عبدمناف موسوم به مغیره و مکنی بعبدالشمس در زمره اجداد حضرت در میآید و این عبدمناف را بعلت زیبایی تمام قمر نیز مینامیدند. وی چهار پسر داشت. هاشم پدر عبدالمطلب. عبدالشمس جد بنی امیه. نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد امام محمد بن ادریس شافعی. بین چهار پسر مزبور هاشم و عبدالشمس توأماً متولد شدند و در موقع تولد پیشانی آنها بیکدیگر مربوط بود و آن دو برادر را بوسیله شمشیر از یکدیگر جدا کردند. یکی از طرف آن عهد چون این بشنید گفت بین فرزندان این دو پسر همواره شمشیر حاکم میشود و اتفاقاً این پیش بینی بجا و بین بنی امیه و آل محمد نزاع و اختلاف برپا بود.

نام هاشم عمر و بود و بمناسبت اصالت خانواده و علوم مرتبت او را عمر و العلی مینامیدند. وی با مردم بمهربانی رفتار میکرد.

میگویند موقعیکه قحطی شدیدی بروز کرد و مردم بر اثر گرسنگی از بین میرفتند هاشم نانرا در کاسه ها میشکست و ترید بایشان میداد. بهمین مناسبت ملقب به هاشم گردید. چه هاشم در لغت عرب بمعنای شکستن نان در کاسه جهت ترید آمده است هاشم را چهار پسر بود موسوم به اسد پدر مادر حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام و نقیله و ابوصیفی و عبدالمطلب که جد پدری حضرت محمد ﷺ و علی علیه السلام بود. سه فرزند اول هاشم فرزند نداشتند. و نسل هاشم توسط عبدالمطلب باقی ماند.

میگویند که عبدالمطلب در موقع تولد موی سپید

داشت و بهمین مناسبت مسمی به شیهه گردید و

عبدالمطلب

چون در سن رشد با تصاف بصفات حمیده مشتهر

گردید وی را شیبه الحمد نامیدند. کنیت وی ابوالحارث بود.

بگفته بعضی از مورخین هاشم وقتی بمدینه رفت و در آنجا سلمی دختر عمرو

بن بخاری را باز دواج خویش در آورده چون شیهه بدنی آمد عازم شام شد و در آن دیار وفات یافت و شیهه پس از مرگ پدر دچار فقر و فاقه گردید و چون مطلب بن عبدمناف از احوال وی آگاهی یافت بمدینه رفت و شیهه را با خود سوار شتری کرد و نمکه برگشت.

شیهه لباس مندرسی در برداشت و بهمین مناسبت ضمن راه غالباً از مطلب

مپرسیدند که این کیست؟ وی جواب میداد که بنده من است. بنا بر این از آن پس معروف به عبدالمطلب گردید.

چون مطلب بن عبد مناف فوت شد ریاست قبیله قریش به عبدالمطلب رسید

و کلیدخانه کعبه را با و دادند و وی منصب حجابت را نیز بر عهده گرفت و مردم در حق وی احترام تمام روا میداشتند.

عبدالمطلب پسران بسیار داشت و باختلاف روایت عدّه آنها را دهویازده و سیزده نوشته اند. کوچکترین آنها عبدالله پدر حضرت رسول بود.

دوران زندگی عبدالمطلب را بقولی هشتاد و

بقولی دیگر صد و بیست سال نوشته اند و پس از

مرگ او عبدالله فرزند کهنتر وی بمقام تولیت

مکه رسید. وی بزبور جمیع کمالات آراسته و

جوانی صاحب جمال بود. در آن زمان بعضی از علماء و بزرگان یهود طبق اخباری که

در دست داشتند بین مردم انتشار دادند که حضرت رسول اکرم از صلب این جوان

بوجود می آید و چون عبدالله چنانکه گفتیم صورتی نیکو داشت غالب دختران عرب

میل بازدواج با او داشتند. اما این سعادت نصیب آمنه دختر وهب بن عبدمناف گردید

و عقد ازدواج و زفاف در خانه ابوطالب که معروف به شعب ابوطالب بود صورت گرفت

و در همان شب نور محمدی از صلب عبدالله بآمنه انتقال یافت .

میگویند پس از آنکه عبدالله ازدواج کرد در حدود دو بیست نفر از زنان قریش

که هوس همسری او را در سر می پختند از فرط غصه و اندوه بمجرد شنیدن این خبر

قالب تهی کردند.

از زنانی که خریدار معاشرت با عبدالله بود یکی را بنام فاطمه خثعمیه ذکر

کرده اند که زنی آراسته و وجیبه بود و چون شنیده بود که خاتم الانبیاء از صلب یکی

از پسران عبدالمطلب بوجود خواهد آمد و این نور را بر جبهه عبدالله مشاهده کرد

از وی خواستار وصال شد. اما عبدالله در جواب این تمنی گفت اگر عبدالمطلب اجازه

دهد او را بازدواج خویش در می آورد .

چند روز پس از آنکه کار ازدواج عبدالله با دختر وهب صورت گرفت عبدالله

به ملاقات فاطمه رفت و از او پرسید آیا در ازدواج پابرجاهستی ؟ این زن جواب داد

که کار از کار گذشته است و آن نوری که در جبین تو هویدا بود دیگر وجود ندارد .

این حکایت را جمعی بفاطمه شامیه وعده‌ای به امام اقبال خواهر ورقه بن نوفل و برخی دیگر به لیلی عدویه نسبت داده‌اند و گویا بعثت آنکه عده‌زیادی از زنان و دختران قریش میل بازدواج با عبدالله را داشته‌اند هر يك از رواة آنچه را که شنیده است نقل کرده باشد.

در تاریخ وفات عبدالله بین رواة اختلاف وجود دارد. بقولی دو سال پس از تولد حضرت رسول اکرم و با قوال دیگر قبل از ولادت یا موقعی که هفت ماهه بوده است فوت شده است. مرگ عبدالله در مدینه اتفاق افتاد و جسدش را در محلی موسوم به دار النابغه مدفون ساختند . مدت عمر وی را بیست و پنج سال نوشته‌اند.

راجع بسال تولد حضرت رسول اکرم بین رواة

اختلاف مشاهده میشود . اما طبق گفته اکثر

آنها تولد حضرت در چهل و دومین سال سلطنت

انوشیروان عادل پادشاه ایران اتفاق افتاده است

و این سال مقارن با سال ۵۷۲ میلادی میشود و چون مدت عمر حضرت را باختلاف شصت و شصت و سه و شصت و پنج نوشته‌اند. بظن قریب به یقین تولد محمد بن عبدالله بین سنوات ۵۶۷ و ۵۷۲ میلادی رخداد.

روز تولد حضرت نیز بین رواة مختلف فیه است و باختلاف روایات پنجاه و پنج

روز پس از واقعه عام الفیل و چهل روز پس از آن حادثه و شصت و شش روز بعد از واقعه

مزبور و برخی در دوم ماه ربیع الاول عام الفیل وعده‌ای در دهم و جمعی در دوازدهم

همان ماه نوشته‌اند و گویا قول اخیر مقرون بصحت باشد که با هفدهم دیماه فارسی

تطبیق میکرده است.

چون محمد بدنیا آمد بگفته‌ای آمنه وی را يك

دوران کودکی حضرت هفته شیرداد . ولی بگفته دیگر از همان آغاز

تولد طفل شیرخوار را به ثویبه کنیز ابولهب

که خود طفلی رضیع بنام مسروح داشت جهت شیردادن سپردند . این زن سه یا چهار ماه حضرت را شیرداد . سپس وی را به حلیمه سپردند . تادار ارتضاع وی بکوشد . حلیمه طفل را از مکه بین قوم بنی سعد بن بکر برد و علت این امر آن بود که در فصل گرما هوای مکه سوزان و عفن میشد و برای آنکه اطفال شیرخوار آسیبی نبینند دایگان آنها را با طرف و جوانب نزد قبیلۀ خود میبردند و در فصول بهار و پاییز زنان شیرده بمکه میرفتند و کودکان را جهت شیردادن با خود میبردند و چون دوران شیرخوارگی میگذشت آنها را بمکه برمیگرداندند و با اقوام ایشان باز میدادند . چون از سن شریف حضرت دو سال گذشت حلیمه وی را نزد آمنه در مکه برد . اما بعلت آنکه علاقه شدیدی باین طفل داشت سال دیگر در فصل گرما پیش آمنه رفت و طفل را دوباره بقبیلۀ خود آورد و در پنج سالگی او را به آمنه باز گرداند و آمنه ام ایمن کنیزك عبدالله را بنگاهداری حضرت امر فرمود و چون حضرت بسن شش رسید او را جهت دیدار اقوام عبدالله پدرش بمدینه برد و در خانه ایکه معروف به دارالنابهه است یکماه گذرانید . سپس بمکه باز گشت و در محل ابوا مریض شد و از دنیا رخت بریست . جسد آمنه را در همان محل ابوا ب خاک سپردند و ام ایمن حضرت را بمکه نزد عبدالطلب برد و عبدالطلب بر تربیت وی همت گماشت و او را از فرزندان خویش عزیزتر میداشت . وقتیکه حضرت بسن هفت رسید قحط و غلائی شدید در مکه بروز کرد و در هشت سالگی حضرت عبدالطلب به بستر بیماری افتاد و چشم از دنیا پوشید و تربیت حضرت به ابوطالب محول گردید و وی تا آخر عمر باین امر با کمال لطف و سخا اشتغال ورزید و موقعیکه دوازده سال از سن حضرت گذشت ابوطالب جهت تجارت او را با خود بشام برد و چون ضمن راه

بقریه کفر شش میلی بصری رسید بحیرا راهبی مسیحی که از رسیدن کاروان بدانجا اطلاع یافت بر بام دیر رفت و دید کاروانی پیش میآید و قطعه ابری بر فراز سر کاروانیان سایه انداخته است و با آنها حرکت میکند .

بحیرا که طبق اخبار و اطلاعاتی که داشت میدانست بین این کاروانیان طفلی وجود دارد که برگزیده خداست. از بام پائین آمد تا از اهل قافله دعوت بفرو آمدن در دیر کند . در این بین مشاهده کرد ابوطالب با اتفاق کودکی زیر درختی نشسته است و آن قطعه ابر بر فراز سر ایشان سایه گسترده و درخت سرسبز و خرم شده است .

بادیدن این حالت طنزوی مبدل بیقین گردید و پیش رفت و ابوطالب و محمد را جهت صرف غذا بدیر دعوت کرد و ضمن مشاهده علائم و آثاری که در حضرت راجع بنبوت وی سراغ داشت با ابوطالب گفت هرگز این گوهر گرانبهارا بشام نبرید که در آنجا دشمنان فراوان دارد.

ابوطالب گفته بحیرا را قبول کرد و آنچه امتعه جهت فروش آورده بود در بدری فروخت و بمکه مراجعت کرد .

وقتی که حضرت هفده ساله شد بقولی بازیر بن عبدالمطلب و بقول دیگر با اتفاق عباس بن عبدالمطلب مسافرت بیمن کرد و ضمن راه آنطور که روایتست خوارق عادات بسیار از وی سرزد و در بیست سالگی ملائکه بر او ظاهر میشدند و وی را باسم مینامیدند و میگفتند که این همانست که منتظر وی هستند. ولی هنوز موقع ظهور او فرا نرسیده است .

وقتی که حضرت بیست ساله شد ابوطالب بر اثر

کج رفتاری روزگار دچار فقر و فاقه گردید و کار

بجائی کشید که در امرار معاش قرین عسرت

گردید و این حال را با حضرت بمیان گذاشت و

ازدواج حضرت

با خدیجه

گفت: کاروانهایی هست که مسافت بین مکه و شام را مپیمایند و خدیجه دختر خویند هر بار که این قوافل بشام میروند مقداری سرمایه در اختیار بعضی از بازرگانان میگذارد تا با آن تجارت کنند و نفعی عاید وی گردد . بهتر آنست در این باب مذاکره ای با خدیجه کنی و از وی سرمایه ای جهت تجارت گیری.

مذاکراتی که بین ابوطالب و حضرت بعمل آمد بنحوی از انحاء بگوش

خدیجه رسید و خدیجه قبل از آنکه محمد پیش او رود کسی را در طلب وی فرستاد و او را گفت : دیانت و امانت تو زبانزد خاص و عام است میخواهم سرمایه ای در اختیار تو گذارم تا برسبیل مضاربه دادوستد و معامله کنی.

حضرت قبول کرد و شرح ماوقع را با ابوطالب گفت و وی نیز پسندید و عاقبت

حضرت با کاروانی جهت تجارت بفتح خدیجه عازم شام شد و خدیجه میسره غلام و یکی از خویشاوندان خود را بنام حزیمه بن حکیم با وی روانه کرد .

ضمن مسافرت چنانکه روایت کرده اند خوارق عادات از حضرت بنظر غلام

خدیجه و حزیمه رسید و از این امر در شگفت شدند و چون نزدیک بدیر بحیراء سابق الذکر گردیدند در پای درختی ماوی گزیدند .

دو آن تاریخ بحیرا مرده و راهبی دیگر موسوم به نسطور قائم نام وی گردیده

بود. این راهب از بام دیر رسیدن کاروان مزبور و استراحت آن جماعت را در سایه درخت دید و چون بر طبق نوشته های کتب آسمانی آمدن پیغمبری در آن ناحیه و استراحت وی را در سایه درخت خبر داده بودند نسطور یقین کرد این جوان بیست

ساله همان کسی است که منتظر اوست. پس از بام‌دیر پائین آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و چون علائم نبوت را در وی دید غریق شادمانی و خرمی گشت و او را از رفتن بشام بازداشت و از وجود دشمنانی که در قصد هلاک وی هستند سخن گفت .

حضرت نیز مال التجاره‌ای را که همراه داشت مانند سفر اول خود بشام در بلده بصری فروخت و از آن معامله سود فراوان برد و قصد بازگشت کرد و چون نزدیک مکه رسید خدیجه از دور دید کاروانی از شام می‌آید و بر فراز سر یکی از مردم آن کاروان دوبرغ بالهای خود را بهم پیوسته اند .

خدیجه از این حالت بشگفت اندر شد و میسره ناگهان بخدمت او رسید و شرح کرامات حضرت را ضمن سفر شام بسمع او رساند .

خدیجه را با اصفاء این بیانات تعجب زیادت شد و چون بحساب تجارت محمد رسید متوجه گردید که سود فراوان کرده است. امانت و کرامات حضرت باعث شد که خدیجه را تعلق خاطری نسبت بوی پیدا شود و در صدد ازدواج با او بر آید. این بود که عمرو بن اسد عم و رقیه بن نوفل بن اسد عموزاده خویش را از مافی الضمیر خود آگاه ساخت و توسط نفیسه دختر میمونه این مطلب را با حضرت در میان گذاشت و چون حضرت قبول کرد مجلسی آراستند و ابوطالب و رقیه بن نوفل خطبه عقد را بر زبان راندند .

حضرت پس از ازدواج در تمام مدت حیات خدیجه با وی بحفظ وفا و صفا کوشید و خدیجه نیز در مقابل این همه بزرگواری اموال خویش را در اختیار حضرت گذاشت .

چون سن حضرت بسی وهفت رسید علامات بعثت بروی ظاهر گردید و خواب هائی میدید که تعبیر آن درست و صحیح در می‌آمد و در موقع عبور از بیابانها از اججار و اشجار آواز بر می‌آمد و وی را با «السلام علیک یا رسول الله» خطاب میکردند و چون

از راهی تنها میگذشت میشینید که او را کسی با کلمه یا محمد ندا میدهد و هر چه به اطراف مینگریست کسی را نمیدید و غالباً دچار وهم و هراس میشد و باینطرف و آنطرف میدوید و چندی نگذشت که دل از علائق دنیوی بر کند و بعزت خو گرفت.

در خبر است که حضرت چندی قبل از فرود آمدن

جبرئیل از آسمان و نزول آیات سماوی از جانب

پروردگار از مجالست با مردم تنفر داشت و بتنهائی

و آنزوا تمایل و غالباً اوقات در غاری در کوه حرا

وحی و مقدمات

بعثت

بعبادت خالق یکتا اشتغال میورزید.

در همان اوان جبرئیل امین از آسمان بزمین آمد و آیات فرقانی را بروی خواند

و او را از طرف خداوند متعال به پیغامبری بشارت داد.

میگویند بعثت حضرت رسول اکرم مدت شش ماه بصورت رؤیای صالحه بود و

تعبیر آن خوابها صادق مینمود. چون شش ماه مزبور گذشت جبرئیل در کوه حرا پیش

حضرت ظاهر شد و گفت مرا خداوند فرستاده است تا ترا برسالت از طرف وی اطلاع دهم و

آیه ای را از قرآن بوی داد تا بخواند. اما حضرت گفت: (ما انا بقاری) . یعنی من

نمیتوانم بخوانم .

میگویند جبرئیل سه بار او را در بغل فشرد. سپس باو گفت (اقرأ باسم ربك الذی

خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم) و

پاشنه پای خود را بر زمین زد و چشمه ای از آب ظاهر گشت و حضرت را وضو گرفتن

آموخت و خود شروع به نماز کرد و حضرت وی را اقتداء نمود و دو رکعت نماز

بجای آورد .

بعد از این عمل حضرت بخانه باز گشت و خدیجه را از آنچه بروی گذشته بود

آگاه ساخت .

خدیجه پس از اطلاع بروقایی که بر حضرت رخ داده بود پیش ورقه بن نوفل پسر عم خویش که یکی از بزرگان دین مسیح بود رفت و سؤالاتی راجع به جبرئیل از او کرد .

ورقه بن نوفل در پاسخ گفت جبرئیل امین فرستاده خداوند متعال است و بر موسی و عیسی توسط او وحی نازل میگردید و برای اینکه کاملاً از آنچه بر محمد (ص) گذشته است آگاه شوم باید وی را پیش من فرستی . خدیجه نیز طبق دستور پسر عم خود رفتار کرد و چون بخانه بازگشت حضرت را پیش ورقه بن نوفل فرستاد و حضرت قضیه فرود آمدن جبرئیل را در حرا و گفته او را برای ورقه بن نوفل شرح داد. ورقه بحضرت گفت که تو آن پیغمبری که عیسی بعثت تو را بشارت داده است تا با کفار بجنگی .

با این گفته ورقه بن نوفل برسالت حضرت ایمان آورد و اندکی از آن تاریخ نگذشت که بدرود زندگی گفت و موفق باسلام آوردن نگریدید.

میگویند پس از فرود آمدن جبرئیل در بار اول

مدت سه سال در نزول وحی وقفه حاصل شد و

حضرت بهمین مناسبت دچار اندوه و الم گردید

و از شدت حزن و ملال چندین بار درصدد برآمد

که خود را از کوه حرا بر زمین افکند و هر دفعه میخواست بر این نیت جامه عمل

پوشاند جبرئیل نازل میشد و بوی میگفت تو پیغمبر خدا هستی . و تا چندی حال

حضرت تسکین مییافت و مطمئن میشد.

از آن تاریخ بعد نزول وحی بتواتر صورت می گرفت و حضرت در آن زمان

که مطابق با سال ۶۱۰ میلادی بود به پیغمبری مبعوث گردید و در آن سال چهل

سال داشت .

چون حضرت مبعوث بر سالت شد مدت سه سال
پنهانی بدعوت دست زد. در خصوص اولین کسی
که دعوت حضرت را قبول کرد و بآئین مبین
اسلام مشرف گردید بین اهل سیر و خبر اختلاف

دعوت مردم

باسلام

است. بعضی میگویند این موهبت عظمی نصیب خدیجه کبری گردید و برخی دیگر
بر آنند که ابوبکر صدیق دعوت حضرت را پذیرفت اما قدر مسلم آنست که حضرت
علی علیه السلام پس از خدیجه به رسول اکرم گروید. بعضی از علماء دین معتقدند
که بهتر آنست که گفته شود از بین زنان خدیجه و از کودکان حضرت علی علیه السلام
و از بزرگان و رجال عرب ابوبکر صدیق و از غلامان آزاد زید بن حارثه و از بین
بندگان بلال حبشی اولین کسی بودند که دین اسلام را پذیرفتند. در همان آغاز
بعثت جعفر بن ابی طالب برادر شاه مردان باسلام مشرف شد و بر اثر جدیت و هدایت
ابوبکر صدیق چندی نگذشت که جمعی از بزرگان عرب مسلمان شدند. پس از آنکه
آیه « فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین » نازل گردید حضرت شروع بدعوت
آشکار کرد و مردم مکه را از پرستش اصنام منع نمود.

در این روایت جای هیچگونه شك و تشکیك باقی

نیست که تا وقتی که حضرت رسول اکرم مبادرت

ببدگویی و سب اصنام اعراب نکرد ساکنین مکه

که بت پرستی از قدیم الایام در خمیره اجداد و

خود ایشان سرشته بود در صدد آزار و اذیت وی بر نیامدند و او را مشغول بکار خود

گذاشتند و هر وقت حضرت بر آن جماعت میگذشت بدیده استهزاء بر او مینگریستند

و میگفتند پسر عبدالمطلب را به بینید دعوی دارد که از آسمانها خبر میدهد و باملائکه

سخن میگوید. اما بمحض آنکه آیات شریفه در خصوص بطلان بت پرستی نازل

مخالفت قریش و

ایذاء حضرت

گردید و حضرت آشکارا بید گوئی اصنام عرب پرداخت آتش کینه و عداوت قریشیها شعله‌ور شد و رسماً بفکر ایذاء آن بزرگوار برآمدند و چندی نگذاشت که حضرت را شاعر و ساحر نامیدند و نسبت کذب و حتی جنون بوی دادند و چون ابوطالب در حمایت و حفاظت حضرت میکوشید قریشیها متوجه این مسئله شدند که نمیتوانند حضرت را آسیبی رسانند و او را از میان بردارند بهمین مناسبت در صدد ادیت و آزار صحابه برآمدند و ایشان را تحت شکنجه قرار دادند.

چون کار اذیت و آزار قریش نسبت باصحاب شدت

گرفت حضرت رسول اکرم دستور داد که این

مهاجرت به

جمع به حبشه مهاجرت کنند . بهمین مناسبت

حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت در خفاء یازده مرد و

چهار زن راه آن مملکت را در پیش گرفتند و از معاریف این عده عثمان بن عفان و

و زوجه وی رقیه دختر حضرت رسول نام داشتند این جماعت از طریق بحر احمر

بحبشه رفتند و بخدمت اصخمه پادشاه آنجا رسیدند و چون اصخمه متدین بآئین

مسیح و خداپرست بود مقدم این خداپرستان را گرامی داشت . مهاجرین در ظل

حمایت نجاشی در تنعم و استراحت بسر میبردند . چندی بعد خبر صلح بین حضرت

و کفار قریش که خبری دروغین بود بمهاجرین حبشه رسید و بمکه برگشتند . اما

کفار را در شکنجه مسلمانان بیش از پیش ساعی دیدند . بنابراین باردیگر راه حبشه

را در پیش گرفتند . در این سفر جعفر بن ابیطالب باعده زیادی از مردوزن صحابه

باتفاق آن جمع مهاجرت کردند و نجاشی در حق ایشان احسان و اکرام بسیار نمود .

از مجموع روایات مختلف در خصوص مهاجرت دوم صحابه حضرت رسول اکرم

بحبشه چنین برمی آید که عده مهاجرین در این سفر یازده زن قریشی و متجاوز از

هشتاد مرد قریشی و هفت نفر دیگر از قبایل دیگر عرب بودند و پس از مهاجرت حضرت

از مکه بمدینه این مهاجرین بعربستان برگشتند.

در سال ششم بعثت حمزه عم حضرت رسول و عمر

بن الخطاب در سلك مسلمین درآمدند . چون

پیوسته بر عدهٔ مسلمانان افزوده میشد مردم قریش

در ترس و هراس افتادند و جمعی از بزرگان عرب

قصد قتل حضرت رسول اکرم را کردند . و بزرگان بنی هاشم و بنی مطلب بنا بدستور

ابوطالب در محرم سال هفتم بعثت با اتفاق آن جماعت حضرت را بمحلی که بنام

ابوطالب معروف بشعب ابوطالب بود بردند . چون قبیلهٔ قریش بر تصمیم طوایف

بنی هاشم و بنی مطلب در مساعدت با حضرت اطلاع یافتند با یکدیگر برضد آنها هم

قسم شدند.

ابوطالب چون حضرت را بشعب رساند در اطراف آن محل استحکامات

فراوان بنا نهاد و تصمیم مدافعه در مقابل اعداء گرفت . کار تحصن در شعب

ابوطالب مدت سه سال طول کشید . تا آنکه جمعی از امراء قریش که هنوز

آئین اسلام را قبول نکرده بودند و راه کفر و زندقه می سپردند بشعب ابوطالب

رفتند و حضرت و اصحاب او را در سال دهم بعثت با خود به بطحا آوردند.

ابوطالب در اواخر زندگی بنی هاشم را گرد

آورد و ایشان را وصیت تعظیم و تکریم خانهٔ

خدا کرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بایشان سپرد و

آنها را بخداوند سوگند داد که دست از اطاعت

فوت ابوطالب و عزیمت

حضرت از بطحا به مکه

و بندگی و احترام وی نکشند و چندی پس از این مقدمه در همان سال دهم بعثت

بدرود حیات گفت . باختلاف روایت سه یاسی روز پس از فوت ابوطالب خدیجهٔ

کبری نیز دست از زندگی شست و حضرت رسول اکرم — رائر دو مصیبت مزبور دچار اندوه فراوان شد و آن سال را سال حزن نامیدند . چون ابوطالب مرد و کفار بیش از پیش در اذیت و آزار حضرت کوشیدند حضرت ناگزیر از بطحا به طائف رفت و چندی در آنجا توقف کرد سپس بحرا و از آنجا بمکه رفت. دزهمین سالست که حضرت رسول عایشه دختر ایی بکر صدیق را بازدواج خویش در آورد .

حضرت رسول اکرم در موقع انجام مراسم حج

و عمره اشرف و اعیان قبایل مختلف عرب را

دعوت بدین اسلام میکرد و در سال یازدهم بعثت

شش تن از مردم مدینه که در عقبه بودند دعوت

اسلام آوردن

انصار

حضرت را قبول کردند و آن شش تن از بزرگان قبیله خزرج بودند و چون این جمع بمدینه مراجعت کردند مسئله بعثت حضرت رسول را بامردم آن شهر در میان گذاشتند و بهمین مناسبت در سال دوازدهم بعثت دوازده نفر دیگر از اهل مدینه که بمکه رفته بودند در محل عقبه با حضرت بیعت کردند. این بیعت را بیعت عقبه اولی گفته اند. از عده مزبور ده نفر از قبیله خزرج و دو نفر از قبیله اوس بودند. در سال سیزدهم بعثت جمع کثیری از اهالی مدینه بمکه رفتند که بقول اقوی از آن عده هفتاد و سه مرد و دو وزن بحضرت گرویدند این امر در محل عقبه اتفاق افتاد و این بیعت معروف به بیعت عقبه ثانیه گردید. چون این اخبار بمردم قریش رسید از توسعه امر اسلام در هراس شدند و در صدر آزار و اذیت مؤمنین برآمدند و حضرت بهمین مناسبت بایشان اجازه هجرت بمدینه را داد.

چون کار اسلام بالا گرفت و اتباع حضرت رسول

به مدینه رفتند کفار قریش در دار الندوه اجتماع

کردند . و در صدر دفع حضرت رسول اکرم

برآمدند و عاقبت پس از مشورت تصمیم بقتل

هجرت حضرت رسول

به مدینه

حضرت گرفتند در این موقع است که جبرئیل بر حضرت ظاهر شد و گفت شب رادر محل معمول بروز نیاورد و روز بعد عازم مدینه شود. بزرگان قریش بطرف خانه حضرت رفتند و چون قرار گذاشته بودند صبح آن شب حضرت را شهید سازند در اطراف منزل پاسبانی مشغول شدند. در این ضمن حضرت رسول علی علیه السلام را باعبای سبز خویش در خوابگاه خود خواباند و شبانه از آنجا بیرون رفت تا با تفاق ابوبکر عازم مدینه گردد. چون آفتاب طلوع کرد مشرکین و کفار وارد مسکن حضرت رسول شدند و علی را بجای وی دیدند و متوجه شدند که حضرت بیرون رفته است. جمع مزبور ساعتی حضرت علی علیه السلام را نگاه داشتند و عاقبت بدستور ابولهب او را رها ساختند و در جستجوی پیغمبر اکرم براه افتادند حضرت نزد ابوبکر رفته بود و بنا بگفته عایشه بمحض آنکه حضرت قضیه مهاجرت بمدینه را در پیش کشید ابوبکر پدرش از جان و دل حاضر بمتابعت وی گردید و عازم مدینه شدند و سه روز بعد حضرت علی علیه السلام نیز با پای پیاده در مدینه به حضرت پیوست.

حضرت در ربیع الاول سال چهاردهم نبوت وارد مدینه شد و در محله قبا در منزل ابویوب انصاری فرود آمد و چون از این مقدمه دو هفته گذشت بزمنی که خریده بود نقل مکان کرد و در آنجا مسجد و خانه بنا نهاد. این همان زمینی است که امروز بقعه مبارک در آن قرارداد، مردم مدینه بکمک و معاضدت حضرت برخاستند و از آن پس معروف به انصار شدند و پیغمبر اکرم بایهودیان شهر مدینه و خارج آن از در مسالمت درآمد و در همان سال سلمان فارسی بخدمت رسید و آئین مبین اسلام را پذیرفت و حضرت با کسان و یاران خویش عقد مواخات و برادری بست و مولای متقیان چون این بدید حضرت را خطاب کرد و گفت تو بین یاران برادری برقرار ساختی و بمن نپرداختی و برادری جهت من انتخاب نکردی. حضرت در جواب فرمود انت اخی فی الدنيا و الاخرة. حضرت در سال اول هجرت کعبه را بعنوان قبله

مسلمین تعیین فرمود^۱. حضرت دس سال در مدینه بود و در این مدت به پنجاه و شش سرب و بیست و هفت غزوه دست زد که از آن میان در نه غزوه حضرت بنفس مبارک با کفار و معاندین اسلام به جنگوستیز پرداخت. نه غزوه مزبور بشرح ذیل است

این غزوه در محلیکه آن را بدر میخوانند در صبح

روز جمعه هفدهم رمضان المبارک سال دوم هجرت **غزوه**

اتفاق افتاد. پیغمبر اکرم ﷺ بقول^۲ ۳۰۰ و **بدر**

بقول دیگر ۳۱۳ تن از مهاجرین و انصار را با

خود همراه برده و عده قریش ۹۵۰ نفر بود و بین این جماعت بزرگان قوم از آن جمله عتبّه و ولید بن عتبّه و امیه بن خلف دیده میشدند. فرماندهی این سپاه با ابو جهل بود. در این غزوه سپاهیان قریش بسختی شکست خوردند و هفتاد تن از رؤسای آن طایفه بظاک هلاک افتادند و بهمان میزان اسیر شدند. از مسلمانان فقط چهارده نفر بقتل رسیدند نقلست که در غزوه بدر قواء اسلام هفتاد و دوشتر و دو یاسه اسب و از تجهیزات هشت شمشیر و شش زره بیشتر با خود نداشتند.

این غزوه در هفتم شوال سال سوم هجرت نبوی در

دامنه کوه احد بین حضرت که هفتصد تن همراه **غزوه**

داشت و سه هزار نفر از کفار تحت ریاست بزرگان **احد**

مکه از آن جمله ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و

صفوان بن امیه و خالد بن ولید اتفاق افتاد. فتح با مسلمین بود و بیست و دو تن از کفار را بقتل رساندند. اما در آخر کار هفتاد نفر از مهاجرین و انصار کشته و هفتاد تن نیز اسیر شدند و حمزه عم حضرت شربت شهادت چشید و چهره مبارک پیغمبر اسلام آسیب دید و در این موقع ذوالفقار علی علیه السلام بکمک رسول خدا رسید و کفار را

۱- لب التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوی صفحہ (۸-۹)

منفرق ساخت. در اینجاست که حضرت رسول ﷺ در حق مولای متقیان فرمود :
 لافتی الاعلی لاسیف الازوالفقار . حضرت پس از این چشم زخم بمدینه برگشت و کفار
 راه مکه را در پیش گرفتند.

این غزوه که به غزوه بنی المصطلق نیز معروفست
 در ماه شعبان سال پنجم هجرت در محل مر یسبع
 واقع شد و از کفار که تحت ریاست حارث بن
 ابی ضرار بودند ده تن بقتل رسیدند و از مسلمانان یک نفر شهید گشت و اموال و غنایم
 بسیار بچنگ ایشان افتاد.

این غزوه را از آن جهت غزوه خندق گویند که
 حضرت با بگفته سلمان فارسی دورادور مدینه
 خندقی تعبیه فرمود. غزوه مزبور در ماه ذی القعدة
 سال پنجم هجرت واقع شد. ا بوسفیان باده هزار سپاهی
 در کنار خندق موضع گرفت و مدت بیست روز جنگ شدیدی اتفاق افتاد که در آن
 علی بن ابیطالب علیه السلام عمرو بن عبدود یکی از شجاعان مشهور عرب را بر خاک
 هلاک انداخت و کفار که نتیجه ای از این جنگ نبردند ب مکه برگشتند در این
 غزوه سعد بن معاذ از بزرگان اسلام جراحی برداشت که با همان جراحی بدرود
 حیات گف:

بنو قریظه از یهود بودند که در نزدیکی مدینه
 قلعه ای مستحکم داشتند. حضرت در همان روزی
 که از غزوه خندق فراغت یافت با اعوان خود
 بجنگ ایشان رفت و پس از پانزده روز که این غزوه

بطول انجامید فتح نصیب مسلمین گردید.

خیبر مر کب از هفت قلعه تودرتو و متعلق به یهود بود در غزوه خیبر حضرت علی علیه السلام در یک روز سه قلعه مستحکم آن را گشود و یهود تقاضای مصالحه کردند و بسا پرداخت مبلغ گزاف از محاصره خلاص یافتند. در غزوه خیبر پانزده تن از مسلمانان و نود و سه تن از یهودیان بقتل رسیدند (سال ششم هجرت)

حضرت رسول اکرم باده هزار تن از یاران خود در ماه رمضان سال هشتم هجرت قصد فتح مکه را فرمود و مقدمه الجیش اسلام در خارج شهر مکه در محلی بنام خندمه با کفار روبرو شد و در این غزوه بیست و چهار نفر از مردم مکه و سه تن از مسلمین کشته شدند و مکه بدست مسلمین مفتوح گردید و مردم آن اسلام را قبول کردند.

حضرت رسول (ص) پس از فتح مکه با ده هزار نفر بجانب حنین جهت جنگ با دو طایفه معروف هوازن و ثقیف حرکت کرد. سردسته قوم هوازن مالک بن عوف نضری و رئیس طایفه ثقیف کنانه بن عبد نام داشتند و عده سپاهیان آنها به چهار هزار نفر میرسید. غزوه حنین در ششم ماه شوال سال هشتم هجرت اتفاق افتاد. در آغاز امر مسلمین شکست خوردند و جمع کثیری از ایشان متفرق گردیدند. ولی حضرت رسول اکرم (ص) و علی بن ابیطالب علیه السلام و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس و شش تن دیگر از بنی هاشم با ثبات و پافشاری خود در مقابل کفار مسلمانان را دور خود گرد آورده و بر کفار غلبه کردند. در این غزوه چهار نفر از مسلمانان و هفتاد تن از هوازن و ثقیف بقتل

غزوه طایف در ماه شوال سال هشتم هجرت صورت گرفت . پس از غزوه حنین جمعی از هوازن و ثقیف هزیمت جستند و بطایف رفتند و در قلاع آن شهر پناهنده شدند. حضرت با کسان خویش بتعقیب ایشان رفت و هفده روز مشغول محاصره استحکامات آنها بود و در ضمن جنگ‌هایی عظیم که بین طرفین بوقوع پیوسته بسیاری از صحابه مجروح و دوازده تن شهید شدند و حضرت بدون آنکه غزوه مزبور به نتیجه‌ای برسد امر بیاذگشت داد و بمنزل جمرانه رفت و در آنجا بیست و چهار تن از مردم هوازن بخدمت حضرت رسیدند و اسلام آوردند و مالک بن عوف رئیس هوازن نیز بحضور رسید و قبول آئین اسلام را کرد.

در مدت سیزده سال اقامت حضرت در مکه و ده سال هجرت مدینه که مجموعاً بیست و سه سال دوره نبوت را شامل می‌شود مردم مکه و مدینه و طایف و یمن آیین اسلام را پذیرفتند و روز بروز بر عده مسلمانان افزوده میشد و حضرت نامه‌هایی توسط بعضی از رجال اسلام برای هفت تن از بزرگان و امراء و پادشاهان آن زمان نوشت و ایشان را بقبول دین اسلام دعوت کرد . هفت نفر مزبور عبارت بودند از:

عمرو بن امیه ضمری و دحبه بن خلیفه کلبی و عبدالله بن حذافه سهمی و حاطب بن ابی بلتعه و شجاع بن وهب، اسدی و سلیط بن عمرو عامری و علاء. حضرمی که بترتیب نزدنجاشی ملك حبشه (وی اسلام آورد) و هرقل قیصر روم و خسرو پرویز شاهنشاه ایران و مقوقس امیر اسکندریه و حارث غسانی و الی شام و هوزده حقیقی پادشاه

یمامه و منذر بن سادی ملک بحرین (او نیز قبول اسلام کرد) رفتند.

پیغمبر اسلام در سال دهم هجرت بحج رفت و این حج را حجة الوداع نام نهادند و در موقع مراجعت در غدیر خم حضرت علی علیه السلام را بعنوان خلیفه خویش به همراهان خود معرفی کرد و در مدینه در ماه صفر سال دهم هجرت در بستر بیماری افتاد و بقول علامه حلی در بیست و هشتم صفر سال دهم رحلت فرمود . اما جمعی دیگر رحلت حضرت را در ماه ربیع الاول سال یازدهم هجرت میدانند. حضرت علی علیه السلام جسد مطهر حضرت را با دست خویش غسل داد و در همان خانه مسکونی پیغمبر اکرم (ص) در مدینه بخاک سپرد.

فصل سوم

خلفای اسلام

۱- خلفای راشدین

پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) انصار در

ثقیفه بنی ساعده گرد یکدیگر جمع آمدند تا **ابوبکر**

خلیفه مسلمین را انتخاب کنند. برای اینکار

سعد بن عباده را در نظر گرفتند. چون ابوبکر از این خبر اطلاع یافت با اتفاق عمر

عازم آن محل گردید و در نتیجه جد و جهد عمر عاقبت مسلمین با ابوبکر در خلافت

بیعت کردند و غالب مهاجرین نیز بخلافت او رأی دادند. وی دو سال و سه ماه خلافت

کرد و در دوران حکمرانی او مسلمین بایران و روم حمله و قسمتی از عراق و شام را

فتح کردند و فتنه مسیله کذاب که در ادامه دعوی پیغمبری میکرد خوابانده شد.

ابوبکر در ماه جمادی الاخره سال سیزدهم هجرت مرد.

بنابر وصیت ابوبکر پس از او عمر بخلافت نشست.

خلافت او ده سال و شش ماه دوام داشت. عمر فارس

عمر

و عراقین و مصر و آذربایجان و دیار بکر و قسمتی

از مملکت روم را ضمیمه متصرفات مسلمین کرد. این خلیفه در اواخر ذی الحجه

سال ۲۳ هجرت بدست فیروز معروف به ابولؤلؤ یکی از ایرانیان وطن پرست

مجروح شد و از آن زخم در گذشت. وی اولین خلیفه‌ای بود که ملقب به

امیر المؤمنین شد.

عثمان بن عفان بعد از عمر روی کار آمد و یازده

سال و دو ماه خلافت کرد وی نالایق و بی کفایت

عثمان

بود و در نتیجه سوء تدبیر او اقوام مختلف عرب با

یکدیگر بنای مخالفت و عداوت را گذاشتند و این اختلافات منجر به نهضتی عظیم

گردید و سعد و قاص و ابوموسی اشعری و عمرو عاص و طلحه و زبیر و عایشه زوجه

پیغمبر و جمع دیگری از رجال و سنادید عرب در گوشه و کنار متصرفات اسلامی بر

ضد وی قیام کردند و بمدینه رفتند و در اواخر ذی الحجه سال ۳۵ هجری وی را در

خانه خود بقتل رساندند. در زمان این خلیفه خراسان توسط مسلمین فتح شد و

همچنین طرابلس در افریقا و ارمنستان و بقیه متصرفات آسیائی روم ضمیمه ممالک

اسلامی گردید.

مرگ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۳۱ هجری نیز در دوران

خلافت عثمان اتفاق افتاد که شرح آن و وقایع مربوط بایران در جای خود ذکر

شد. این خلیفه مشاغل مهم و کارهای عمده را به بنی اعمام خویش بنی امیه واگذار

کرد و همین امر موجب تشدید دشمنی و اختلاف بین بنی هاشم و بنی امیه گردید. و

عاقبت اعراب را بدودسته مخالف متقسم ساخت.

حضرت علی علیه السلام پسر عم خاتم انبیاء بود .

حضرت علی بن ابیطالب پدر حضرت رسول اکرم عبدالله بن عبدالمطلب
و پدر شاه مردان ابوطالب بن عبدالمطلب نام داشتند

و از این نسب خویشاوندی آن دو بزرگوار معلوم

میگردد . مادر حضرت علی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود . تولد شاه مردان بروایتی در روز جمعه سیزدهم رجب سال سی ام پس از واقعه فیل و بروایت دیگر در روز سیزدهم سال بیست و هشتم بعد از واقعه مزبور اتفاق افتاد و فاطمه مادر وی او را در کعبه بدنیا آورد . چه نزدیک وضع حمل مشغول طواف خانه خدا بود . و این سعادت و موهبت عظمی فقط مخصوص علی است چون حضرت بدنیا آمد پسر انتخاب نام او بین ابوطالب پدر گرامی آن حضرت و مادرش فاطمه اختلاف نظر وجود داشت . ابوطالب میخواست نام آن کودک پاکیزه طینت را زید گذارد . اما فاطمه او را اسد نامید و بقولی حیدر . این اختلاف عاقبت توسط حضرت رسول اکرم مرتفع گردید و باشارت وی نام طفل را علی گذاشتند .

حضرت علی علیه السلام کنیت و القاب بسیار دارد . وی مکنی به ابوالحسن و

ابوالسبّین و ابوالریحان تین و ابوتراب و ملقب به امیر المؤمنین و امام المسلمین و

امام المتقین و یسوب المسلمین بود . چون سن علی ع به پنج رسید حضرت پیغمبر

وی را از خانه پدر بخانه خود آورد و در ظل عنایت و مرحمت خویش به تربیت آن طفل

بزرگوار پرداخت و علی در خدمت آن حضرت کسب کمالات کرد و چون محمد صلی الله علیه و آله

به پیغمبری مبعوث شد حضرت علی بروایتی هشت سال و بروایات دیگر ده و یازده

سال داشت . اما در این مورد بهیچوجه شك و تردیدی نیست که علی علیه السلام اول

کسی بود که تصدیق رسالت حضرت محمدا کرد و در قوام آئین اسلام سعی بلیغ از

خود ابراز داشت و در جمیع غزوات و جنگهای پیغمبر داد مردی و شجاعت داد .

چون حضرت رسول اکرم چشم از این عالم پوشید و نوبت خلافت با ابو بکر و عمرو عثمان رسید حضرت علی علیه السلام اعتنائی به جاه و مقام و امور دنیوی نکرد و گوشه عزلت اختیار فرمود و بعبادت خدای پرداخت و غالباً عمرو ابو بکر و عثمان را بانصایح خویش بطریق راست هدایت و ارشاد مینمود و چون عثمان کشته شد بمنصب خلافت رسید و در دوران خلافت با سه طبقه از مخالفین خود که آنها را ما کثین و قاسطین و مارقین میگویند بجنگ و جدال دست زد ما کثین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت را نقض کردند و سر بمخالفت بر آوردند. مانند طلحه و زبیر قاسطین بکسانی میگویند که خلافت حضرت را قبول نداشتند و قتل عثمان را بتحریر او میدانستند و در ظاهر با آنکه برخلاف این امر اعتقاد داشتند برای رسیدن بجاه و مقام و کوتاه کردن دست حضرت از خلافت با انتقام خون عثمان وارد جنگ با وی شدند. از آن جمله بودند معاویه و کسان و اعوان او مانند عمرو عاص اما مارقین خوارج نهروان را میگویند که ریاست آنها با عبدالله بن وهب الراسبی بود و در جمیع این منازعات و محاربات با فرق سه گانه مزبور فتح و ظفر پاشاه مردان هم عنان بود بشرح ذیل :

این جنگ در ماه جمادی الاخره سال سی و شش

هجرت با مخالفینی که ایشان را ما کثین میگویند

جنگ

اتفاق افتاد و غلبه با حضرت علی علیه السلام بود و

جمل

جمع کثیری از دشمنان در معرکه بخاک هلاک

افتادند که از آن جمله بودند طلحه و زبیر حضرت علی علیه السلام پس از این فتح بکوفه

رفت و آنجا را بعنوان دارالخلافه انتخاب کرد.

این جنگ در ماه صفر سال ۳۷ هجرت بین حضرت

ومعاویه بوقوع پیوست ومدت صدروزطول کشید

جنگ

وبقولی پنجاه هزار وبقول دیگر هشتاد هزار از

صفین

همراهان معاویه بقتل رسیدند . این جماعت را

قاسطین مینامیدند . ازسپاهیان حضرت نیز جمع کثیری کشته شدند که از بین ایشان

خزیمه بن ثابت انصاری وعمار یاسر واویس قرنی شهرت تمام داشتند . چون عرصه

کارزار بردشمنان علی تنگ شد مردم شام یعنی لشکریان معاویه باشاره عمر وعاص

مصحفهار ابرسنیزه کردند وبمراهان علی علیه السلام گفتند شمارادعوت بکتاب

خدا میکنیم . همین گفته موجب سستی ورخوت کار همراهان علی در محاربه شد و

حضرت ناگزیر بکوفه رفت ومعاویه راه شام رادرپیش گرفت.

این محاربه در سال ۳۸ هجرت با خوارج که

آنها را مارقین نیز گویند صورت گرفت عده این

جنگ

جماعترا باختلاف چهار هزار و شش هزار تن

نهروان

نوشته اند . در این جنگ جمیع خوارج از

آنجمله ذوالثدیه معروف کشته شدند ، حضرت علی علیه السلام پس از این فتح

بکوفه بازگشت.

حضرت چون به کوفه آمد در صد تدارك قواء جهت جنگ بامعاویه بود که

مهلتی نیافت وبشهادت رسید . شهادت حضرت علی علیه السلام در صبح روز جمعه هفدهم

وبقول دیگر روز نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال چهارم هجرت توسط عبدالرحمن

بن ملجم المرادی اتفاق افتاد . این عبدالرحمن بتحریر زنی موسوم به قطام باشمشیر

زهر آلود ضربتی بر سر حیدر کرار وارد آورد که با همان ضربت شهید گردید و

باختلاف روایات در نوزدهم یابیسستم یاشب یکشنبه بیست ویکم رمضان بدرود حیات

گفت و امام حسن علیه السلام فرزند او بروی نماز گذاشت و جسد مطهرش را در نجف اشرف بخاک سپردند. عمر حضرت را باختلاف از پنجاه و هشت تا شصت و سه سال نوشته اند. قول دوم اصح و اشهر اقوال بنظر می آید^۱.

شرح حال و محاربات حضرت علی علیه السلام در متن

کتاب جزء خلفاء راشدین ذکر شد در اینجا تیمناً و تبرکاً : شرح احوال اولاد و احفاد آن حضرت تا آنجا که با این مختصر تناسب داشته باشد میبرداریم و

برای اطلاع بیشتر بهتر آنست بتاريخ مفصل از عرب تا دیالمه تألیف نگارنده این سطور مراجعه شود .

اثمه

اظهار

حضرت امام حسن فرزند ارشد علی علیه السلام و فاطمه

دختر سید المرسلین و مکنی بابومحمد و ملقب به سبط و زکی و طیب و تقی بود که در روز سه شنبه نیمه رمضان سال دوم هجری در مدینه متولد شد و پس

از وفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردم عراق با او در امامت بیعت کردند . ابن خبیر که معاویه رسید با جمعی کثیر آهنگه عراق کرد و حضرت نیز با بیرون خویش بجلووی شتافت . ولی طبق قراری که داده شد امامت از آن حضرت و حکومت متعلق به معاویه گردید . حضرت از آن پس در مدینه بعبادت مشغول بود ولی عاقبت توسط معاویه مسموم شد . بیماری حضرت چهل روز طول کشید . پس از فوت جسد مطهرش را در روز پنجشنبه هفتم صفر سال ۴۹ هجری و بروایت دیگر در سال ۵۰ هجری در بقیع بخاک سپردند .

امام حسن

علیه السلام

عمر شریف آن حضرت بقولی چهل و هفت و بقول دیگر چهل و هشت سال بود .

حضرت امام حسین فرزند ندمولای متقیان علی علیه السلام

بروایتی در اواخر ماه ربیع الاول و بروایت دیگر در سیزدهم رمضان المبارک سال سوم و بقولی در روز سوم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و مکنی به

امام حسین

عیه السلام

ابو عبدالله و ملقب بالقاب رشید و طیب و وفی و زکی بود و بعد از برادر بزرگوار خویش امام

حسن علیه السلام بامامت منصوب گردید. معاویه در ماه رجب سال ۶۰ هجری مرد و بهمین مناسبت مردم عراق دو صد برآمدند آن حضرت را بخلافت بردارند و دست امویان را از کار حکومت کوتاه سازند. حضرت عموزاده خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و وی توانست بیست هزار تن از مردم آن شهر را به بیعت امام حسین علیه السلام در آورد و پس از انجام این کار حضرت را بکوفه طلب کرد. در این میان عبیدالله زیاد با سپاه فراوان از طرف یزید که بخلافت رسیده بود مأمور کوفه شد و او مسلم بن عقیل را کشت و مردم کوفه با عبیدالله بر ضد امام حسین علیه السلام همدستان شدند و در محل کربلا آن حضرت را بروایتی با هفتاد و دو و بروایت دیگر با هشتاد و دو تن از اتباع وی شهید کردند. این واقعه هائله در دهم محرم سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد. جسد مطهر امام حسین را در محل حابر واقع در دشت کربلا مدفون ساختند. عمر حضرت در موقع شهادت پنجاه و شش سال و پنجاه و هشت روز بود.

امام علی زین العابدین فرزند امام حسین بن علی مرتضی علیه السلام و کنیه او ابوالقاسم و ابوالحسن و ابومحمد و لقبش سجاد و سید العابدین و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شهریار بود تولد وی در روز

امام زین العابدین علیه السلام

یکشنبه پنجم شعبان سال ۳۸ هجری در زمان حیات امیر المؤمنین علی علیه السلام اتفاق افتاد. امام زین العابدین در واقعه کربلا بیمار بود و سپاهیان یزید او را باتفاق اهل بیت امام حسین علیه السلام بشام بردند و یزید او را بدمینه فرستاد و در پنجاه و هفت سالگی بنا بقولی در روز شنبه بیست و دوم محرم سال ۹۵ و بقول دیگر در سال ۹۴ هجری مسموم گردید و جسد او را در بقیع بخاک سپردند.

امام محمد باقر پسر امام زین العابدین علیه السلام و مکنی بابو جعفر و لقب به شاگرد و هادی و باقر بود و از آن جهت او را باقر لقب داده بودند که در علم تبع و تفریق تمام داشت. شیخ مفید معتقد است که این امام از لحاظ سیرت و

امام محمد باقر علیه السلام

اخلاق و تعمق در علوم دینی و قرآن بر فرزندان دیگر امام حسین و امام حسن علیهم السلام برتری و رجحان فراوان داشت. بنا بقولی ولادت آن حضرت در روز دوشنبه سوم صفر و

بقول دیگر در روز جمعه غره رجب سال ۵۷ هجری اتفاق افتاد و محل تولد او شهر مدینه بود و در پنجاه و هفت سالگی در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال ۱۱۴ هجری رحلت فرمود و غالب رواة معتقد هستند که در دوران خلافت ولید بن عبدالملک مروان نوسط ابراهیم ولید مسموم گردید . مدفن این امام در بقیع است .

امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر بود . کنیه او

امام جعفر صادق

را ابو عبدالله و ابو اسمعیل و لقب وی را صابر و ظاهر

علیه السلام

و فاضل و صادق نوشته اند . ولادت حضرت در روز

دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ در مدینه شریفه

اتفاق افتاد . دوران امامت آن حضرت سی و چهار سال و عمر شریفش ۶۵ سال بود و در ماه

شوال بروایتی و بروایت دیگر در نیمه رجب سال ۴۸ رحلت فرمود . مدفن او در بقیع واقع

است . حضرت را ده فرزند بود که ارشد آنها اسمعیل نام داشت . اسمعیل که پدرش بوی

محبت تمام میوزید و اطرافیان امام بولایتهدی و امامت او معتقد بودند در ایام حیات

حضرت فوت و در بقیع مدفون شد . اما پس از مرگ اسمعیل آنهاست که جزء خواص امام

جعفر صادق بودند و میدانستند پس از وی بامامت باید برسد از عقیده خود بر گشتند و جمعی

دیگر که در خدمت حضرت بسر نمی بردند بعیات اسمعیل قائل گردیدند و پس از فوت

امام جعفر صادق بدو دسته تقسیم شدند . دسته اول معتقد بامامت محمد فرزند اسمعیل بودند

و دسته دیگر فوت اسمعیل را باور نداشتند و او را امام بحق میدانستند . دو دسته اخیر الذکر

را اسمعیلیه نام نهادند . بعد از فوت اسمعیل عبدالله بامامت امام رضا علیه السلام سر فرود نیاورد

و خود دعوی امامت کرد . تابعین او را افطحنی گفتند و افطحنی در لنت عرب کسی است که پای

بزرگ دارد . محمد یکی دیگر از فرزندان امام جعفر صادق عقیده زیدیه را می پسندید که

می گفتند امام باید بمدد شمشیر خروج کند . وی را دیباج می نامیدند و بسیار شجاع و سخنی

بود و در سال ۱۹۹ هجری بر مأمون خلیفه عباسی خروج کرد و یکی از سرداران خلیفه عباسی

جلودی او را شکست داد و اسیر نمود و نزد مأمون برد . وی از خلیفه نسبت بخود احترام تمام دید و در

سال ۲۰۳ وفات یافت . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می گوید مرقد محمد بن صادق در محل

معروف بگور سرخ گرگان قرار دارد .

امام موسی علیه السلام

امام موسی پسر امام جعفر صادق علیه السلام ملقب به عبد صالح
و امین و صابر و کاظم و کذیب و ابوالبراهیم و ابوالحسن
و ابواسمعیل و ابوعلی بود. وی بگفته بعضی در محل
ابواه واقع بین مکه و مدینه در روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری و بقول جمعی دیگر
در سال ۱۲۹ متولد شد و پس از پدر به مقام امامت رسید و مدت سی و پنج سال در آن مقام باقی
بود. هارون الرشید او را در بغداد محبوس ساخت. و محافظت وی را بفعل بن ربیع سپرد و
پس از چندی فضل بن یحیی برمکی از طرف خلیفه مأمور مراقبت از امام گردید و چون در
این مدت فضل نسبت بامام کمال احترام و اعزاز را روا میداشت هارون بروی متفیر شد و
سندی بن شاهک را مأمور قتل او کرد و سندی امام را مسموم ساخت. این واقعه بنا بر روایتی
دریست و چهارم رجب سال ۱۸۳ و بروایت دیگر در روز جمعه بیست و پنجم سال ۱۸۱ اتفاق
افتاد و جسد حضرت را در محلیکه معروف به مقابر قریش شده است انتقال دادند سن حضرت
۵۵ سال بود.

امام رضا علیه السلام

امام علی الرضا فرزند امام موسی بن امام جعفر صادق
علیه السلام مکنی بابوالحسن و ملقب به صابرورضی
و وفی و رضا بقولی در روز پنجشنبه یازدهم ذی الحجه
سال ۱۴۸ و بقول دیگر در سال ۱۵۳ هجری در مدینه
متولد شد مادر آن حضرت را باختلاف روایات ام ولد مسماة به شقرا و ملقب به نوبیه و همچنین
نجمه و یکشم نوشته اند. مأمون با اعزاز و احترام تمام امام را از مدینه بمر آورد و وی را
به مقام ولایت مهدی انتخاب کرد (پنجشنبه پنجم رمضان ۲۰۱) و نام او را در خطبه وسکه آورد و
شمار سیاه عباسیان را بشمار سیز آل علی مبدل ساخت. اما چندی نگذشت که مأمون
باغواى اطرافیان خویش حضرت را بروایتی در ماه رمضان و بروایت دیگر در ماه صفر سال
۲۰۳ هجری در طوس مسموم کرد. مرقد مطهر آنحضرت در سناباد واقع در محل نوقان
طوس قرار دارد

امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام

امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلام مکنی بابو جعفر ثانی و ملقب بالقاب منتجب و
تقی و جواد و مرتضی و قانع و زکی در نوزدهم رمضان سال
۱۹۵ در مدینه بدنیا آمد. والده آنحضرت خیزران

ام ولد بزطایفه ماریه قبضیه نام داشت . امام محمد بن علی در نظر مأمون بسیار عزیز و محترم بود و مأمون ام الفضل دختر خویش را با ازدواج وی در آورد و معتصم خلیفه حضرت را از مدینه در بیست و هشتم محرم سنه ۲۲۰ بیفداد آورد و در اواخر ذی القعدة همان سال بدرود حیات گفت و بنا بقول بعضی وی را مسموم کردند . دوران زندگی او از بیست و پنج سال و دو ماه تجاوز نکرد . جسد مطهر این امام در محل مقابر قریش مدفون است .

امام علی بن امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن موسی

الرضا علیه السلام بنا بکفته بعضی در نیمه ذی الحجة

سال ۲۱۲ و بقول برخی دیگر که گویا اصح روایات

باشد در سال ۲۱۴ هجری در سرمن رای متولد شد و

چون این محل را عسکر نیز میگویند امام را عسکری نام نهادند . القاب او را ناصح و فتاح و تقی و

متوکل نوشته اند . حضرت در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۵۴ بدرود حیات گفت مقبره

حضرت در سرمن رای واقع است .

امام علی بن محمد

علیه السلام

امام حسن بن علی بن محمد بن امام ابوالحسن علی موسی

الرضا علیه السلام مکنی به ابو محمد و ملقب به خالص

وز کی وهادی و سراج و عسکری بنا بروایتی در روز

دوشنبه چهارم ماه ربیع الاخر سال ۲۳۲ و بروایت

دیگر در سال ۲۳۱ هجری در مدینه با برصه وجود گذاشت و باختلاف اقوال در هشتم ربیع

الاول سال ۲۶۰ یاد و روز یکشنبه دوم محرم همان سال در سرمن رای عالم فانی را بدرود

گفت . بعضی بر آنند که وی را مسموم کرده اند . جسد او در مدینه بخاک سپرده شد

امام عسکری را جز خلف دائم و حجت قائم فرزند دیگری

نبود . امام محمد مهدی بن امام حسن العسکری بن علی بن

محمد بن امام ابو الحسن علی بن امام موسی بن امام

جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علیه السلام

با حضرت رسول اکرم (ص) از لحاظ اسم و کنیت

امام حسن بن علی

علیه السلام

امام قائم

علیه السلام

اشترک داشت . وی ملقب به القاب حجت وقائم ومهدی و خلف و صالح وصاحب الزمان و صاحب مطلق است . ولادت آن حضرت در شب جمعه نیه شعبان ۲۵۵ در سرمن رای اتفاق افتاد . نام مادر وی نرجس بود و در موقع مرگ پدر خویش بیش از پنج سال نداشت حضرت را دو غیبت است . غیبت صغری و غیبت کبری غیبت صغری در سال ۲۶۶ در دوران خلافت المعتمد عباسی اتفاق افتاد و ۷۴ سال طول کشید و از آن پس غیبت کبری شروع گردید .

فصل چهارم

امویان

خلفاء اموی چهارده تن و مدت حکومت ایشان نود و یکسال بود بشرح

ذیل .

مؤسس سلسله بنی امیه معاویه بن ابوسفیان بن

صحرین حرب بن امیه بود که بحکومت شام

رسید و چون در ماه ربیع الاول سال چهل و یک

هجری حضرت امام حسن علیه السلام بعثت عدم

خلافت

معاویه

توجه بامور دنیوی با کمال سعه صدر از حق خویش راجع بخلافت صرفنظر کرد

معاویه بر جمیع متصرفات اسلامی حکم روا گردید. وی حکومت بصره را در سال ۵۳

هجری به عبدالله زیاد واگذار کرد و در سنه ۵۶ جهت فرزند خویش یزید از مردم

بیعت خواست. جمیع بزرگان و امراء این امر را پذیرفتند جز پنج تن که عبارت بودند

از امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن

ابوبکر . امام معاویه صلاح دانست با این جماعت وارد جنگ و جدال نشود و با ایشان

برفق ومدارا رفتار کند . این خلیفه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری مرد .

یزید بن معاویه بن ابی سفیان پس از مرگ پدرش

بخلافت رسید و چنانکه در حاشیه کتاب مربوط

به شرح احوال ائمه اطهار مندرج است واقعه

کربلا و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

بامر او اتفاق افتاد و در تاریخ بشر بزرگترین ننگها را جهت خود و اعقاب خویش

اندوخت . وی در حدود یازده هزار نفر از مهاجرین و انصار را پس از حادثه کربلا در

مدینه بقتل رساند . و خانه کعبه را خراب کرد . در اواخر دوران خلافت یزید بن

معاویه عبدالله زبیر در حجاز بر ضد او قیام کرد و چون یزید در چهاردهم ماه ربیع الاول

سال ۶۴ مرد کاروی بالا گرفت و مردم حجاز و خراسان و یمن و عراق و فارس و آذربایجان

جز دمشق خلافت او را بیعت کردند و مدت هشت سال تا دوران خلافت عبدالملک بن مروان

با کمال قدرت بر نواحی مزبور حکمرانی داشت و پس از آن حجاج بن یوسف ثقفی

از طرف عبدالملک بکنگ او رفت و وی را در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی سال ۶۳

هجری در مکه بدر آویخت .

معاویه بن یزید بن معاویه پس از پدر خویش

بخلافت نشست . اما دوران حکمرانی او

فقط چهل روز طول کشید و در جمادی الاول سال

۶۴ زندگی را وداع گفت و برادرش خالد بموجب

وصیت او میبایست بخلافت برسد . اما خالد که اهل فضل و حکمت و ادب بود اشتغال

باین قبیل امور را بر خلافت ترجیح داد .

خلافت

یزید

خلافت معاویه بن

یزید

خلافت مروان

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بر اثر
اهتمام و کوشش عبیدالله زیاد بر مسند خلافت نشست
در دوران خلافت مروان سلیمان بن سرد و مسیب بن

لحیه و جمع کثیری از شیعیان بخونخواهی امام حسین علیه السلام بنای مخالفت را
گذاشتند و عده‌ای را در کوفه از بنی امیه و طرفداران ایشان کشتند بهمین مناسبت،
مروان بن حکم عبیدالزیادر را با سپاهیان فراوان مأمور دفع ایشان کرد و در محل عین
الورد جنگ شدیدی بین طرفین در گرفت که مسیب بن لحیه و سلیمان بن سرد در معرکه
بقتل رسیدند.

مروان نیز در ماه رمضان سال ۶۵ توسط مادر خالد بن یزید که در حباله نکاح
وی کشته شد. وی در موقع مړك ۸۱ سال داشت.

عبدالمك بن مروان بن حکم پس از قتل پدرش
بخلافت رسید و مدت بیست و یکسال و یکماه
حکمرانی کرد. از وقایع مهم زمان او قیام مختار بن

خلافت

عبدالمك

ابوعبیده ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر بخونخواهی
امام حسین علیه السلام بود. ایشان از نیمهٔ ربیع الاول سال ۶۶ به بعد بر عراق و دیار بکر
و اهواز و آذربایجان دست یافتند و کسانی را که در کربلا با حضرت جنگیده بودند
مانند شمر ذی الجوشن و عمر سعد بقتل رساندند. خلیفه سردار خود عبیداله زیادر
بجنگ شورشیان فرستاد. با این سردار هفتاد هزار نفر همراه بودند. ولی در نزدیکی
موصل از ابراهیم بن مالک اشتر که بیش از هفت هزار نفر با خود نداشت بسختی
شکست خورد و در معرکه بقتل رسید. پس از این فتح مختار ثقفی حکومت موصل
و جزیره را بمالک سپرد. در این گیرودار مصعب بن زبیر از طرف برادر خویش عبدالله
بجنگ مختار رفت و در چهاردهم رمضان ۶۷ او را کشت و عبدالمك مروان باشنیدن

این خبر با جمعی کثیر به عراق آمد و در جنگی که بین او و مصعب بن زبیر اتفاق افتاد مصعب بقتل رسید و بر عراق تسلط یافت و بشام مراجعت کرد و حجاج بن یوسف ثقفی را مأمور رفع غائله بن زبیر نمود و وی بر عبدالله غالب آمد و او را کشت. عبدالله بن زبیر از دشمنان سرسخت امویان بود و او وی حیات داشت کار آنان پیشرفت نمی کرد و با قتل وی جمع فراوانی خلافت امویان را شناختند.

عبدالمک در سنه ۸۵ حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز برداشت و وی را بولایت عراقین و فارس و خراسان فرستاد و در ماه شوال سال ۸۵ مرد .

ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از پدر بخلافت

نشست . در آغاز خلافت او سردار اسلام فتیه بن

خلافت

مسلم حاکم خراسان ماوراءالنهر و خوارزم را

ولید

متصرف شد. حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۹۵

هجری بدرود حیات گفت و خلیفه نیز در نیمه جمادی الاولی سال ۹۶ مرد .

سلیمان بن عبدالملک بن مروان پس از مرگ

برادرش ولید بخلافت رسید: در آغاز حکمرانی

خلافت

او یزید بن مهلب گران و طبرستان را متصرف

سلیمان

شد . این خلیفه مقام ولایت مهدی را به عمر

عبدالعزیز واگذار کرد و در روز جمعه هشتم صفر سال ۹۹ هجری بمرض ذات-

الجنب چشم از دنیا پوشید .

عمر بن عبدالعزیز بن مروان پس از فوت عموزاده

خویش سلیمان بخلافت نشست. وی نسبت بآل

خلافت

علی احترام تمام روا میداشت و مردم را از سب

عمر بن عبدالعزیز

ایشان جلوگیری میکرد و باغ فدک را به

بازماندگان حضرت علی علیه السلام وا گذار نمود .

بنی عباس از سال ۱۰۰ هجری بنای دعوت را جهت خلافت گذاشتند . این خلیفه در پنجم رجب سال ۱۰۱ هجری مرد .

یزید بن عبدالمک بن مروان پس از عموزاده خود بخلافت رسید . خلافت او چهار سال و یکماه طول کشید و در شب جمعه بیست و یکم شعبان سال ۱۰۵ مرد . از سال دوم خلافت وی ابو مسلم

**خلافت یزید
بن عبدالمک**

خراسانی شرع بدعوت کرد .

هشام بن عبدالمک بن مروان پس از برادر بخلافت نشست و حکومت عراقین را به یوسف بن عمرو وثقی و ولایت خراسان را به نصر سیار اعطاء کرد .

**خلافت
هشام**

در سال ۱۲۱ زید بن زین العابدین علیه السلام در

کوفه بشهادت رسید . این خلیفه پس از نوزده سال و هشت ماه خلافت در ششم ربیع الاول سال ۲۲۵ بدرود حیات گفت .

ولید بن یزید بن عبدالمک بن مروان بعد از مرگ عم خویش زمام امور را در دست گرفت . در آغاز خلافت او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت و قبل از مرگ ابراهیم امام را بولایتعهدی

**خلافت
ولید بن یزید**

برگزید . چون ولید راه کفر و زندقه را در پیش گرفت سپاهیان بر او شوریدند و او را در روز چهارشنبه بیست و یکم جمادی الاولی ۱۲۶ بقتل رساندند . خلافت او یکسال و دو ماه طول کشید .

یزید بن ولید بن عبد الملک پس از عموزاده خود
 بمقام خلافت رسید. وی را بعلت آنکه از جیره و
 مواجب مردم کاسته شده بود ناقصی لقب دادند این
 خلیفه پس از شش ماه خلافت در بیستم ذی الحجه

خلافت

یزید بن ولید

سال ۱۲۶ در دمشق بمرض طاعون مرد .

ابراهیم بن ولید بن عبد الملک پس از برادر بر مسند
 خلافت مستقر گردید. خلافت او دو ماه بیشتر
 دوام نداشت و مروان حمار بر ضد وی قیام کرد
 و در جنگی که وی را با مروان اتفاق افتاد شکست
 خورد و گریخت و مروان بجای وی روی کار آمد . ابراهیم بن ولید سه ماه پس از سقوط

خلافت

ابراهیم بن ولید

از مقام خلافت بقتل رسید.

مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن عاص پس از
 فرار ابراهیم بن ولید زمام امور مملکتی را در
 دست گرفت. وی را مروان حمار نامیده اند. بعلت
 آنکه آخرین عضو خاندان اموی بود و تـجـه سـعی

خلافت

مروان بن محمد

و کوشش او را بنی عباس بردند.

در زمان این خلیفه در سراسر متصرفات اسلامی شورش و طغیان بر پا شد و در
 خراسان یکی از اعضاء خاندان بنی مهلب معروف به کرمانی بنای مخالفت با
 نصر بن سيار را گذاشت و ابومسلم خراسانی نیز باو پیوست و در بیست و هفتم رمضان
 سال ۱۲۹ در نزدیکی مرو آشکارا شروع بدعوت جهت بنی عباس کرد و در جنگی
 که بین او و نصر بوقوع پیوست با وجود آنکه کرمانی بقتل رسید ابومسلم فاتح
 گردید و نصر فرار کرد و در سال ۱۳۱ مرد .

در جنگ‌های خراسان یکصد هزار تن از سپاهیان بنی‌امیه کشته شدند و ابو مسلم خراسان را قبضه کرد و قحطبه بن شیبث طائی را بعراق فرستاد .
 این سردار پس از فتح عراق عازم کوفه شد و در کنار فرات قواء بنی‌امیه را شکست داد. فنوحات ابو مسلم باعث شد که سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را بخلافت انتخاب کنند و مروان حمار ابراهیم امام را که در حبس بود بقتل رساند. اما کار بنی‌امیه پایان رسیده بود و اقدامات او نتیجه‌ای در بر نداشت و مروان در کنار فرات از قواء عباسیان شکست خورد و بطرف مصر فرار کرد و کسان بنی‌عباس بتعقیب وی شتافتند و در ماه ذی‌القعدة سال ۱۳۲ هجری او را دستگیر و مقتول ساختند و سفاح بخلافت نشست و هشتاد تن از بزرگان بنی‌امیه را کشت و اجساد خلفاء اموی جز جسد عمر بن عبدالعزیز را از خاک بیرون آورد و بآتش سوزاند.

فصل پنجم

عباسیان

خلفای عباسی سی و هفت تن بودند و ۵۲۴ سال حکمرانی کردند. شرح احوال هر يك از آنها بقرار ذیل است :

عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سفاح

مؤسس سلسلهٔ عباسیان در سیزدهم ربیع الاول

السفاح

سال ۱۳۲ هجری بخلافت رسید . وی حکومت

مصر و شام را بعد از عبدالله بن علی عم خود سپرد و عم دیگر خویش داود بن علی را بحکومت مکه و مدینه گماشت و برای رفع فتنهٔ یزید بن میسره برادر خود ابو جعفر را بواسط فرستاد و ابو جعفر از عهدهٔ این مهم بخوبی برآمد و واسط را از وجود دست نشاندهٔ کان امویان مصفی ساخت و سفاح او را بولایتعهدی برگزید.

وزارت سفاح در آغاز امر با ابو سلمهٔ خلال بود که خلیفه او را کشت

و آن مقام را بخالد برمکی اعطا کرد . سفاح در سیزدهم دی الحجهٔ سال ۱۳۶ بدرود حیات گفت .

المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن

عبدالله بن عباس طبق وصیتی که برادرش سفاح **المنصور**

کرده بود پس از مرگ وی بخلافت نشست و

ابومسلم خراسانی را بحیله و نامردی کشت و ما شرح این مطلب را در جای خود

خواهیم دید. در دوران خلافت منصور دوتن از علویان محمد بن عبدالله بن امام حسن

علیه السلام و برادری ابراهیم بترتیب در مدینه و بصره قیام کردند. ولی پس از یک

سلسله محاربات بقتل رسیدند. این خلیفه در سال ۱۴۵ بغداد را بنا نهاد و فرزند خویش

ابو عبدالله را با لقب المهدی بالله مقام ولایتعهدی داد و بسن شصت و سه در ششم ذی الحجه

۱۵۸ مرد .

ابو عبدالله بن محمد بن منصور ملقب به المهدی بالله

بعد از پدر بمقام خلافت رسید. در زمان او هاشم **المهدی**

بن حکیم معروف به المقنع در خراسان قیام کرد که شرح احوال او در مبحث مخصوص

بقیام ایرانیان بر ضد حکومت بغداد خواهد آمد و عاقبت مسلمین در سال ۱۶۳ و بقول

دیگر در سال ۱۶۲ بروی غلبه کردند. المهدی در ۴۳ سالگی در روز پنجشنبه بیست و دوم

محرم سال ۱۶۹ بدرود حیات گفت.

الهادی بالله موسی بن مهدی بعد از پدر زمام امور

را در دست گرفت و یکسال و سه ماه خلافت کرد **الهادی**

و بسیار بد خو و خشن و درشت رفتار بود و در شانزدهم

ربیع الاول سال ۱۷۰ چشم از دنیا پوشید.

هارون بن مهدی ملقب به الرشید بالله پس از برادر

خود هادی بخلافت نشست. وی را چهار پسر بود **الرشید**

بنام امین و مأمون و مؤتمن و معتصم و متصرفات

اسلامی را بین آنان بترتیب ذیل تقسیم کرد. نواحی شرقی یعنی خراسان و سیستان و ماوراء النهر را بمأمون واگذار نمود و امین را حکومت نواحی غربی بخشود و روم و دیار بکرو آذربایجان را تحت نفوذ مؤتمن گذاشت و معتصم را چیزی نداد. هارون الرشید در ماه صفر ۱۸۷ خاندان برمکیان را از میان برد و وزارت خود را بفضل بن ربیع داد. یکی از وقایع مهم زمان هارون الرشید عصیان رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و تسلط بر ماوراء النهر بود، خلیفه جهت دفع وی عازم خراسان شد. ولی ضمن راه در طوس بیمار گردید و شب و شب شنبه سوم ربیع الثانی سال ۱۹۳ هجری در گذشت.

الامین بالله محمد بن هارون الرشید که در زمان

پدر بولا یتعهدی انتخاب شده بود پس از او بخلافت

الامین

رسید و چون مأمون برادر او طبق فرمانی که داده

بود از خراسان به بغداد نیامد امین سردار معروف خویش علی بن عیسی بن ماهان

را بجنگ وی فرستاد و مأمون طاهر بن حسین را مأمور جلو گیری از وی کرد و طاهر

دردی سردار امین را شکست داد و بدنبال او ببغداد رفت و امین را نیز از میان برداشت^۱.

این واقعه در پنجم محرم سال ۱۹۸ اتفاق افتاد.

المأمون بالله ابوالعباس عبدالله بن هارون پس از

قتل امین برادر خود بخلافت نشست و در سال ۲۰۵

المأمون

حکومت خراسان را به طاهر ذوالیمینین داد یکی

از وقایع مهم دوران خلافت مأمون نهضت بابک خرم دین در آذربایجان و قفقازیه

بود که مأمون چندین بار قوای بدفع وی فرستاد، اما کاری از پیش نبرد^۲. این خلیفه

در هفدهم رجب سال ۲۱۸ وفات یافت.

۱- فتنه امین و مأمون را بتفصیل در جلد روم این کتاب در مبحث طاهریان آورده ایم.

۲- بشرح احوال بابک خرم دین در کتاب حاضر مراجعه شود.

المعتصم بالله ابواسحق بن هارون پس از مأمون

برمسند خلافت تکیه زد و شهر سامره را در سال
۲۲۰ بنانهاد و بر بایک خرم دین غلبه کرد و وی

المعتصم

را بقتل رساند و فات این خلیفه در ربیع الاول ۲۲۷ اتفاق افتاد. وی را خلیفه مثنی
میگویند. بعلت آنکه هشتمین فرزند از اولاد عباس و هشتمین خلیفه عباسی بود و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و در موقع مرگ چهل و هشت سال داشت و
هشت پسر و هشت دختر از خود باقی گذاشت و هشت بار در جنگها فاتح شد و هشت
هزار غلام خدمه او را تشکیل میدادند و میراثی که از خود باقی گذاشت به هشت
بار هزار هزار دینار میرسید.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم پس از پدر

روی کار آمد و مدت پنج سال و نه ماه خلافت کرد
و در او اخر ذی الحجه سال ۲۳۲ بمرض استسقاء

الواثق

بدرود حیات گفت .

المتوکل علی الله جعفر بن معتصم پس از برادر

خویش الواثق بخلافت رسید. وی در حق آل علی
عداوت فراوان ابراز داشت و آب در صحرای کربلا

المتوکل

افکند. دوره خلافت او پانزده سال طول کشید و در نیمه شوال سال ۲۴۷ بتحریر و
اغواء پسرش منتصر بدست جمعی از غلامان بقتل رسید و از آن ببعده خلافت عباسیان
رو بستی وضع نهاد و حکومت در دست غلامان ترك افتاد .

المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل پس از
قتل پدر بر سریر سلطنت تکیه زد. اما بیش از شش
ماه خلافت نکرد و در نیمهٔ ربیع الثانی ۲۴۸

المنتصر

مرض سرسام مرد .

المستعین بالله احمد بن محمد معتصم عموزاده
المنتصر بود که پس از وی به خلافت نشست و
دوران حکمرانی او سه سال و نه ماه بود و در

المستعین

او اخر محرم سال ۲۵۲ جمعی از غلامان بر او شوریدند و وی را از خلافت برداشتند
و بزندان افکندند و چندی در حبس بود تا بر اثر بریدن مأکول و مشروب از وی
بدرود حیات گفت. از وقایع زمان او خروج الداعی الی الحق حسین بن زید العلوی
در طبرستان بسال ۲۵۰ بود که عاقبت نواحی جبل و دیلمان وری را تحت نفوذ خویش
در آورد و تا سال ۲۷۱ بر آن نواحی حکومت راند .

المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل که پس از

مستعین به خلافت نشست سه سال و شش ماه و بیست

المعتز

روز حکمرانی کرد . و عاقبت غلامان ترك وی را

و ادار با استعفاء از خلافت کردند و بحبس افکندند و در آنجا مسمومش ساختند. قتل
وی در هفدهم رجب ۲۵۵ اتفاق افتاد. در زمان این خلیفه سرداروی موسی بن بوغا
بجنگ الداعی الی الحق حسین بن زید علوی رفت و او را شکست داد و قزوین
و زنجان و ابرهر را از زیر نفوذ وی بیرون آورد و از آن پس داعی علوی بحکومت
طبرستان قناعت کرد تا آنکه توسط محمد بن هارون سرخی سردار امیر اسمعیل
سامانی کشته شد .

المهتدی بالله ابواسحق محمد بن واثق بن معنص
پس از المعتز روی کار آمد. اما وی نیز توسط
ترکان دستگیر و محبوس و در هجدهم رجب سال

المهتدی

۲۵۶ مقتول گردید.

المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن متوکل بعد
از قتل المهتدی زمام امور را در دست گرفت و
بیست و سه سال خلافت کرد. وی برادرزاده خویش

المعتمد

احمد بن طلحة بن متوکل را حکومت یمن و حجاز داد. در زمان المعتمد حسن بن علی بن
عمر بن الامام زین العابدین علیه السلام در عراق عجم قیام کرد و جمع کثیری از مردم
قسمتهای مرکزی ایران و دیلمان بمساعدت او برخاستند و عاقبت در زمان معتضد خلیفه
به دیلمان رفت و کار او بالا گرفت و مردم گیلان وی را ناصر الحق و ناصر الاسلام نامیدند.

المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن موفق بن
متوکل پس از المعتمد بخلافت رسید. وی عادل

المعتضد

و عاقل و سائنس بود و با آل علی بنی کی رفتار کرد
و خلافت او نهم سال و نه ماه طول کشید و در اواخر ربیع الاول سال ۲۸۹ بدرود حیات
گفت.

المکتفی بالله ابوه محمد احمد بن معتضد پس از
پدر روی کار آمد و واقعه مهم زمان او خروج
قرامطه و بستن راه حج و دفع ایشان بود. این

المکتفی

خلیفه بعد از شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت در سیزدهم ذی الحجه ۳۹۵

مرد.

المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن معتضد بنا بوصیت

برادر خویش المکتفی برمسند خلافت تکیه زد

المقتدر

و در زمان او کار قرامطه بالا گرفت و در مکه بقتل

عام پرداختند و حجر الاسود را بکوفه بردند. قتل منصور بن حسین حلاج در دوران

خلافت المقتدر اتفاق افتاد و خود خلیفه در بیست و هفتم شوال ۳۲۰ توسط جمعی از

رجال و بزرگان کشته شد. خلافت او بیست و پنج سال طول کشید.

القاهر بالله ابومنصور محمد بن معتضد پس از برادر

بمقام خلافت رسید ولی یکسال و نیم از حکومت

القاهر

او نگذشته بود که در اواسط ماه جمادی الاولی

سال ۳۲۲ او را خلع و از حلیه بصر عاری کردند.

الراضی بالله ابوالعباس محمد بن مقتدر پس از

عم خویش القاهر بالله خلافت یافت. وزارت او

الراضی

را ابن مقله خطاط مشهور داشت. این خلیفه بعد از

شش سال و دو ماه خلافت در بیست و هفتم ربیع الاول سال ۳۲۹ در گذشت.

المتقی بالله ابواسحق ابراهیم بن مقتدر پس از

راضی بمقام خلافت نائل آمد. در عهد او قحط

المتقی

و غلای شدید در بغداد ظاهر شد و بروز و بانیز مزید

بر علت گردید و جمع کثیری از مردم آن شهر ازین رفتند. چون چهار سال از خلافت

المتقی گذشت وی را در بیستم صفر ۳۳۳ از آن مقام برداشتند و چشمه ان اورامیل

کشیدند. المتقی بیست و چهار سال پس از آن تاریخ زنده بود و در شعبان سال ۳۵۷

بدرود حیات گشت.

المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی
پس از پدر بخلافت رسید و چون یکسال و چهار
ماه از تاریخ روی کار آمدن او گذشت معزالدوله

المستکفی

از آل بویه وی را خلع کرد و میل کشید. (اوایل جمادی الاولی ۳۳۴)

المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر بنا بفرمان
معزالدوله پس از المستکفی بخلافت نشست و
با قرامطه وارد مازا کره مصالحه شد و حجر الا-

المطیع

سودرا از ایشان خرید و بمکه فرستاد المطیع بیست و نه سال و نیم خلافت کرد و
چون فلج براو عارض شد از آن مقام مستعفی گردید (اواخر ذی القعدة ۳۶۳) و دو
ماه پس از آن تاریخ یعنی در محرم سنه ۳۶۴ بدرد حیات گفت.

الطایع بالله عبدالکریم بن مطیع بنا بوصیت پدر
در سال ۳۶۳ بخلافت نشست و هفده سال و دو ماه
در آن مقام باقی بود و در اواخر شعبان ۳۸۱ بنا

الطایع

بدستور بها، الدوله دیلمی از خلافت استعفاء داد.

القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر
پس از طایع مقام خلافت یافت. وی معاصر با
سلطان محمود غزنوی بود و مدت چهل و یکسال

القادر

و چهار ماه خلافت، کرد و در پانزدهم ذی الحجه ۴۲۲ از دنیا رفت

القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن قادر پس از پدر
بر سر کار آمد. در زمان این خلیفه طغرل بیک
سلجوقی خراسان را قبضه کرد و خلیفه منشور

القائم

حکومت و خلعت جهت وی فرستاد و او را لقب کن الدین داد. از وقایع مهم زمان این

خلیفه نهضت بساسیری سردار دیلمیان بود که قائم را در قصر خلافت زندانی کرد. ولی خلیفه از طغرل سلجوقی مساعدت خواست و طغرل با قوای عظیم بکمک وی شتافت و بساسیری را بین واسط و کوفه شکست داد و وی هزیمت جست و طغرل القائم را برمسند خلافت نشاند.

این خلیفه پس از چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت در اواسط شعبان ۴۶۷ در گذشت.

المقتدی بامر الله ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن قائم پس از جد خویش بخلافت رسید. وی معاصر باملکشاه سلجوقی بود. خلافت او نوزده سال و

المقتدی

پنج ماه دوام داشت و در اواسط محرم ۴۸۷ بدرود حیات گفت:

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی را پس از پدر بخلافت نشاندند. وی بعد از بیست و پنج سال و سه ماه حکمرانی در ربیع الثانی سال

المستظهر

۵۱۲ مرد.

المسترشد بالله ابومنصور فضل بن مستظهر بعد از پدر بخلافت نشست و چون اعتنائی بسلاطین سلجوقی بعلت کثرت غرور و تکبری که داشت

المسترشد

نمیکرد بین او و سلطان مسعود سلجوقی نزاع در گرفت و باسارت او در آمد و بحبس افتاد (رجب ۵۲۹) و فدائیان اسمعیلی او را در حدود مراغه بضرب کارد کشتند.

الراشد بالله ابومنصور جعفر بن مسترشد پس از

آنکه پدرش به اسارت سلطان مسعود سلجوقی

الراشد

در آمد در بغداد بخلافت نشست و نام پادشاهان

سلجوقی را از خطبه انداخت و به تهیه قواء جهت جنگ با سلطان مسعود سلجوقی

پرداخت ولی در جنگی که اتفاق افتاد شکست خورد و بحدود اصفهان گریخت .

وی نیز به سرنوشت پدر خویش دچار و توسط فدائیان اسمعیلیه کشته شد. (۲۷)

(رمضان ۵۳۲)

المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن مستظهر

پس از فرار الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست

المقتفی

و سلطان مسعود سلجوقی با وی بیعت کرد. تا این

سلطان در حیات بود کار المقتفی رونقی نداشت . ولی پس از مرگ او قدرت تمام یافت

و مدت بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل سال ۵۵۵ مرد.

المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن المقتفی بعد

از مرگ پدر به کار خلافت مشغول شد . وی طبعی

المستنجد

لطیف داشت و اهل فضل و ادب بود و اشعار نیکو

میسرود و پس از یازده سال حکمرانی در اوایل ربیع الاول سال ۵۶۶ بدرو

حیات گفت .

المستضی بنور الله ابو محمد الحسن بن مستنجد پس

از فوت پدر بخلافت رسید وی اهل جود و بخشش

المستضی

بود و نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر

شوال ۵۷۵ مرد .

الناصر لدين الله ابوالعباس احمد بن المستضى
چون پدرش فوت شد بخلافت نشست، وی بسیار
دلیر و شجاع بود و در عمران و آبادی سعی

الناصر

بلیغ داشت.

دردوران خلافت او خوارزمشاهیان روی کار آمدند و چنگیز بر ماوراء النهر
و ایران تسلط یافت خلافت او چهل سال و یازده ماه طول کشید و در غره شوال
سال ۶۲۲ مرد.

الظاهر بالله ابونصر محمد بن ناصر پس از پدر زمام
امور مملکتی را در دست گرفت. وی در حسن سیرت
و سلوک انگشت نما بود . اما سستی خلافت در

الظاهر

زمان او بحد کمال رسید و فقط نه ماه و سیزده روز حکومت کرد و در سیزدهم رجب
سال ۶۲۳ مرد.

المستنصر ابو جعفر منصور بن ظاهر پس از فوت پدر
بر مسند خلافت مستقر شد وی بخشنده و مهربان
بود وجود و کرم او حد و حصر نداشت . معروف

المستنصر

است مالی را که اجداد او در مدت پانصد سال جمع آوردند جمله را در اندک
زمان بخشید . در آبادی بلاد و رفاه مردم کوشش فراوان مبنول می داشت .
مدت خلافت او هفده سال بود و در او آخر جمادی الاولی سال ۶۴۰ بدرود زندگی

گفت

المستعصم بالله ابو محمد عبدالله بن مستنصر

پس از مرگ پدر بخلافت نشست . وی آخرین

المستعصم

خلیفه عباسی و بسیار ضعیف النفس و قلیل الاراده

بود . خلافت او پانزده سال و هفت ماه طول کشید و بدست هلاکوخان مغول در

اوایل صفر سال ۶۵۶ بقتل رسید و باقتل او دولت عباسیان پایان یافت.

قسمت دوم

قيام ايرانيان

فصل اول

نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضت‌های آنان

در احیاء استقلال ایران

یزدگرد سوم باشکست‌های قادیسیه و جلولا و حلوان و نهاوند سلطنت خود و استقلال ایران را از دست داد. و این سرزمین پهناور با تمام مجد و عظمت تاریخی و باستانی خرید دستخوش نهب و غارت و ملعبهٔ حرص و آرزوی قوم تازه بدوران رسیده و نودولت عرب بیابان نشین گردید و بتدریج سراسر مملکت عزیز ماتحت نفوذ مسلمین درآمد و از مرکز خلافت عمال و حکامی جهت ادارهٔ ایالات و ولایات مختلف آن کدهریک مهدی از تمدن دنیای آن زمان بود فرستاده شد.

اعراب با وجود غلبه بر ایرانیان و تحمیل زبان و مذهب خود بر آنان نتوانستند طرز تفکر مردم این سامان را تغییر دهند. چه ایرانیان آریائی از حیث نژاد و استعداد و ذوق و فکر و نوع تمدن و درجهٔ معیشت با اعراب سامی فرق داشتند و همین تفاوت طرز فکر و روحیه چنانکه اشاره خواهد شد یکی از عوامل مهم نهضت ایرانیان جهت احیاء استقلال و وطن آنان بشمار می‌آید.

چون اعراب به بسط قدرت خود در ایران پرداختند مردم این مملکت بدو طبقه مشخص تقسیم شدند. يك طبقه که بیشتر افراد آن را روحانیون و مؤبدان و رؤساء مذاهب مختلف متداول آن عهد مانند زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی تشکیل می دادند و جزیه قبول کردند و در حفظ آئین اجدادی و سنن و آداب و رسوم ایرانی کوشیدند و بین آنها دانشمندان و علمائی وجود داشتند. که برای اشاعه علوم دوران ساسانیان کتب پهلوی را بزبان عربی ترجمه کردند.

از کسانی که این قبیل کتب را عربی برگرداندند یکی ابن مقفع بود که شرح احوال وی بعلمت سهمی که در احیاء استقلال ایران دارد جدا گانه ذکر میشود مردم طبقه دوم ایرانیانی بودند که قبول آئین اسلام را بر اثر ایمانی که داشتند کردند و با در ظاهر این مذهب را پذیرفتند تا آن را وسیله پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار دهند یا بالاخره زمره ای از اعیان و اشراف و دهقانان ایرانی بودند که آنها را مسلمین به بندگی گماشتند و ایشان را موالی گفتند. از بین این جمع کسانی پیدا شدند که پس از فرا گرفتن زبان عرب و آشنائی با طرز فکر و تمدن اسلامی وارد دستگاه خلافت شدند و بمناصب و مقامات وزارت و امارت رسیدند و با قدرتی که در این قبیل مشاغل بدست آوردند راه را جهت نهضت ایرانیان و احیاء استقلال وطن آنان آماده و هموار ساختند.

خلفای بنی امیه بواسطه نزدیکی پایتخت ایشان دمشق بجزیره العرب و بستگی نژادی با قبایل بدوی عربستان و عدم اختلاط با عنصر عم در تعصب نسبت به عنصر عرب مبالغه میکردند و هر چه را که متعلق بعرب بود خوار میشمردند و با آنکه اساس اسلام مبتنی بر اخوت و مساوات بود مردم غیر عرب را لایق برابری با عرب نمیدانستند و بزرگترین شرافت عرب را بر ملل مغلوب آوردن اسلام و اشاعه آئین بین ایشان بشمار می آوردند و عنصر غیر عرب را موالی میگفتند و با ایشان در يك صفا همراه نمیرفتند

و در تشییع جنازه ایشان شرکت نمی‌جستند و اینکار را ننگ می‌شمردند و نماز گذاردن پشت سر امام غیر عرب را درست نمی‌دانستند و می‌گفتند امام غیر عرب شرافت عرب ندارد و قادر به بیان حمد و سوره با فصاحت و بلاغت عرب نیست.

بنی امیه طبق آنچه بیان شد و بیشتر بر اثر فتوحات مسلمین در زمان ایشان متکبر و مغرور شدند و بیش از پیش بچشم حقارت بموالی نگر بستند و در این طریق تا حدی مبالغه کردند که بعضی از ایشان تصور می‌کردند مصر عرب فقط برای فرمانروایی و عنصر عجم و ملل مغلوبه دیگر جهت فرمانبرداری خلق شده است و موالی را از کنیه و القاب محروم می‌کردند و موالی ناگزیر بودند که در مجالس اعراب بر پای ایستند و چون یکی از موالی عربی را پیاده می‌دید و خود بر اسب سوار بود از اسب فرود می‌آمد و وی را بر مرکب می‌نشاند و خود پیاده راه می‌پیمود. موالی در محاربات جزء پیادگان بودند و در موقع تقسیم غنائم قسمتی نداشتند.

بنی امیه مانند اعراب دیگر جز بن شعر و شاعری که وسیله تفاخر قبایل مختلف عرب بوده علوم و معارف متداول آن زمان توجه نداشتند و علم را حرفه‌آعاجم می‌شمردند و حلقات درس را مخصوص طلاب ایرانی و ملل مغلوب می‌دانستند.

کسیکه در میان بنی امیه بیش از خلفاء دیگر با آداب غیر عربی خصوصت و دشمنی تمام نشان میداد و زبان و اخلاق و عادات و مراسم عرب را تقویت می‌کرد عبدالملک بن مروان بود که خطوط پهلوی و رومی مسکوکات زمان بنی امیه را بخط عربی تبدیل کرد و در ایران و شام دستور داد دو این مالیاتی را که تا آن تاریخ بزبان پهلوی و رومی نوشته می‌شد به عربی برگردانند و حساب و سیاق را معمول کنند.

میگویند روزی عبدالملک با جمعی از بزرگان و اشراف دربار خود وارد یکی از مساجد دمشق شد و در آنجا حوزه‌ها و حلقات درس متعددی دید و از مدرسین و معلمین آنها پرسید و دانست که تمام ایرانی هستند با مشاهده این امر در غضب و تعجب شد و گفت

ایرانیان هزارسال بر ما حکومت کردند و روزی ما محتاج نشدند و ما چند روزی بیش نیست که برایشان حکومت میکنیم و از جمیع جهات در تعلیم زبان خویش با آنها احتیاج داریم.

نتیجۀ خفت و تحقیر ایرانیها توسط بنی امیه آن شد که بعضی از ایرانیان شاعر شروع بسرودن اشعاری دردم اعراب و حقارت بنی امیه و ذکر مفاخر باستانی و نژادی خود کردند. یکی از این شعراء اسمعیل بن یسار بود که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک قصائدی چند سرود و خلیفه را بسختی غضبناک کرد و بامر وی ناگزیر بحجاز تبعید شد و پدروی یسار در دشمنی خود نسبت به بنی امیه کار را بجائی رسانده بود که در موقع مرگ بجای بیان لا اله الا الله گفت لعنت خدا بر روان ایرانیان که نمیتوانستند همواره مطیع و منقاد اعراب باشند. ایرانیان از همان اواسط حکومت امویها بعنوانین مختلف بنای ضدیت با خلفاء را گذاشتند و حتی جمعی را نیز بمخالفت آنها برانگیختند چنانکه مختار بن ابوعبیده ثقفی بخونخواهی حسین بن علی علیه السلام در کوفه (چنانکه مختصر اشاره ای بآن شد) شروع بشورش و انقلاب بر ضد بنی امیه کرد و ایرانیان که طرفدار آل علی بودند از هیچگونه مساعدت و همراهی نسبت بوی خودداری نکردند و در دوره خلافت مروان ابومسلم خراسانی^۱ یکی از فرزندان پاک طینت و وطن دوست ایران جهت بیرون آوردن حکومت از دست امویان و استقرار عباسیان برمسند خلافت باسفاح و منصور برادران ابراهیم امام دوستی و اتفاق کرد و پس از شکست نصر بن سيار حاکم بنی امیه در خراسان بالیاقت و کاردانی تمام آن خطر از تحت نفوذ حکومت اعراب بیرون آورد و عاقبت چنانکه در جای خود دیدیم ابوالعباس سفاح را بمقام خلافت رساند و مروان در نزدیکی ساحل چپ زاب کبیر از لشکریان ابومسلم بسختی شکست خورد و هزیمت جست و از آن پس کار

۱- شرح احوال ابن دادمرد ایرانی جدا گانه جزء همین باب در آمده است.

عباسیان رونق گرفت (۱۳۲)

سال ۱۳۲ در تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد . چون ابتدای دخالت مستقیم ایرانیان در کار خلافت مسلمین است و از آن پس ایرانیان آداب و مراسم و سنن ایران باستان را باورود در دربار خلفاء بعنوان وزیر و امیر بر آنان تحمیل کردند و غالب مورخین واقعه زاب کبیر و شکست اعراب را تلافی شکست ایرانیان در جنگ قادسیه میدانند .

یکی دیگر از عناصر ایران دوست که خیالی جز تجدید عظمت این سازمان در سر نداشت فضل بن سهل مربی و وزیر کاردان مأمون پسر هارون الرشید بود . مأمون بمساعدت وی خاصه بر اثر شجاعت و لیاقت طاهر ذوالیمینین که شرح مفصل آن در مبحث مخصوص به طاهریان در جلد دوم این کتاب خواهد آمد بر برادر خود امین و حکومت بغداد دست یافت .

رسیدن مأمون بخلافت بنیروی شمشیر طاهر یک نفر ایرانی دلیل بر کمال قدرت و نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت بشمار میآید.

ایرانیان بوسائل مختلف در دربار خلافت عباسیان و بر مزاج خلفا رخنه و تسلط یافتند و بتدریج آداب و مراسم قدیم ایران باستان مانند جشن نوروز و مهرگان و بازی گوی و چوگان و نرد و شطرنج را در دربار خلفا رواج دادند و با ترجمه کتب پهلوی چنانکه اشاره شد بزبان عربی بر نفوذ معنوی خود در عنصر عرب افزودند و خلفاء را وادار به احداث کتابخانه معتبری در بغداد بنام بیت الحکمه کردند .

در این محل ایرانیان بایکدیگر اجتماع میکردند و در خصوص احیاء استقلال ایران و کوتاه کردن دست اعراب از این سرزمین گفتگو بعمل می آوردند. ریاست این کتابخانه غالباً با خود ایرانیان بود .

چنانکه گفتیم بنی امیه بد عنصر غیر عرب توجهی نداشتند و در استخفاف ملل

مغلوب خاصه ایرانیان میکوشیدند چون بنی عباس روی کار آمدند و علت عمده سقوط بنی امیه را در عدم توجه به موالی و عناصر غیر عرب دیدند خود را ازار تکاب باین خطا بازداشتند و دست ایرانیان را در مناصب و مقامات باز گذاشتند و تاحدی مساوات و برابری اسلامی را بین جمیع مردم و ملل مغلوب و عرب که ملت غالب بود مراعات کردند .

باورود ایرانیان در دستگاه خلافت و اداره نواحی مختلف متصرفات اسلامی توسط آنان عنصر عرب از اهمیت سابق خود افتاد و ایرانیان در نظر خلفاء امتیاز بیشتری یافتند و خلفاء غالباً زنان خود را از بین پارسیان انتخاب میکردند و چون برامکه روی کار آمدند و بمقام وزارت رسیدند کار ایرانیان بالا گرفت و وجود برامکه و وزراء دیگر ایرانی باعث مجد و عظمت خلافت عباسیان شد و ایرانیان تاحدی در کارها نفوذ و تسلط یافتند که عاقبت موجبات ترس و وحشت خلفا را فراهم آوردند و چون این خلفا در عین نزدیکی بایرانیان و سپردن امور مربوط ب اداره مملکت بایشان از مکر و حيله و تزویر و ریا برکنار نبودند .

برای آنکه از عدم رضایت اعیان و اشراف عرب که پیوسته بید گوئی از ایرانیان میپرداختند بکاهدن در صد کوتاه کردن دست عناصر ایرانی از دستگاه خلافت برآمدند .

کشتن ابومسلمه خلال توسط سفاح و قتل ابومسلم بوسیله منصور و از میان برداشتن آل برمک بدست هارون الرشید و کشتن فضل بن سهل وزیر باشاره مأمون و قتل افشین بدستور معتصم برای تضعیف نفوذ ایرانیان بود .

در شرح خلافت سفاح در خصوص ابومسلمه خلال اشاره ای کردیم . اما بعلت اهمیت ابومسلم و برمکیان و افشین و فضل بن سهل در نهضت ایرانیان بر ضد خلفاء عباسی بذکر شرح زندگی هر یک از آنها جدا گانه مبادرت خواهیم کرد .

چون هارون الرشید آل برمک را از میان برداشت نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت رو به ضعف گذاشت. اما کشته شدن امین توسط طاهر ذوالیمینین و استقرار مأمون بجای وی بمقام خلافت بوسیله همان سردار نامی تلافی قتل برآم که بشمار میآید.

دوره خلافت عباسیان در واقع بدو قسمت مشخص تقسیم میشود. دوره اول دوره مجدد و عظمت خلفاء آن سلسله و غلبه نژاد ایرانی در دربار ایشان و دوره دوم از زمان معتصم خلیفه تا تصرف بغداد در سال ۶۵۶ هجری توسط هلاکو خان مغول و کشته شدن المستعصم خلیفه دوره نکبت و نفوذ عنصر ترک در دستگاه خلفاء بود.

چون معتصم خلیفه بر اثر افزایش نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت متوجه اضطراب و حس بدبینی اعراب نسبت به عباسیان شد و در عین حال مانند خلفاء دیگر عباسی با اعراب اطمینان و اعتماد چندان نداشت در صد برآمد که از وجود اترک برای جلوگیری از خطرات احتمالی و حفظ و حراست جان خود در مقابل تجاوز اعراب و ایرانیان استفاده کند.

بنابراین از همان آغاز خلافت خود جمعی از بزرگان اترک ماوراءالنهر را که قبول آئین اسلام کرده بودند بخدمت خود درآورد و از آن پس اترک از لحاظ کثرت نفوذ و سلطه بر مزاج خلفاء جایگزین ایرانیان تا اواخر خلافت مأمون شدند و ترکان همانطور که ایرانیان مقامات عالی را در دست گرفته بودند بمناسب و الا رسیدند و مقام امیر الامرائی یافتند و غالباً خلفاء را دست نشانده خود می ساختند.

کار بهمین منوال گذشت تا آنکه آل بویه روی کار آمد و اینخاندان از زمان احمد بن بویه تا موقع روی کار آمدن طغرل سلجوقی نفوذ خود را در دربار خلفاء حفظ

کردند و از آن پس سلاجقه بر بغداد تسلط یافتند و چون حکومت سلاجقه پایان رسید چنانکه شرح آن گذشت خلافت عباسیان نیز با حملهٔ هلاکو به بغداد پایان پذیرفت.

نهضت ایرانیان برضد خلفاء عباسی دو صورت داشت: یکی نهضت مذهبی برای احیای مذهب زردشتی و مانوی و دیگر نهضت سیاسی برای تشکیل حکومت قوی و مرکزی.

نهضت سیاسی باعث بوجود آمدن سلسله‌هایی مانند طاهریان و صفاریان و امثال آنان شد که شرح آن در مجلد دوم این کتاب خواهد آمد.

اما قیام مذهبی که آن نیز در ظاهر لباس مذهبی داشت و در باطن بمنظور سیاسی بود. نمایندگان معتبری داشت که بذکر احوال هر یک از آنها میپردازیم.

قبل از شروع باین مبحث بهتر آنست شرح مختصری راجع به شعوبیه و خوارج که آنها نیز سهم مهمی در بروز نهضتهای ایرانیان در مقابل قدرت خلفاء داشتند بیان شود.

شعوبیه در تضعیف قدرت عرب و تقویت عنصر

شعوبیه ایرانی نقش مهمی ایفاء کرد. چنانکه اشاره

شد امویان بجز با عنصر عرب که جمیع امتیازات

و مفاخر را از آن ایشان میدانستند با تمام ملل مغلوبه خاصه ایرانیان بسختی مخالفت میورزیدند و بهیچوجه ادارهٔ امور مملکتی را بعنصری غیر از عرب نمیسپردند و در تعصبات این کار راه مبالغه نمی‌مودند.

ایرانیان برای مقابله با حس‌غرور و خودستایی اعراب سه طریق را در پیش

گرفتند و در واقع قیامهای خود را در مقابل امویان و عباسیان ازسراوه شروع کردند اول از طریق سیاست که توسط ابو مسلم خراسانی آغاز گردید و دنبالهٔ آن را امثال

طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری گرفتند و حکومت‌های مستقل در ایران تشکیل دادند .

دوم از راه مذهب وسی در تجدید مذاهب قدیم ایرانی مانند مذهب زردشتی و مزدکی و مانوی که منجر بظهور کسانی چون بابک خرم دین و المقنع شد. سوم از طریق ادب و اجتماع و کسانی را که قیام‌های اجتماعی و ادبی بر ضد خلفاء اموی و عباسی کردند شعوبیه میگفتند. این جمع چنانکه گفتیم در زمان خلافت امویه در مقابل غرور و کبرای آنها قدم کردند. و شروع به انتقاد از کارهای ایشان نمودند و گفتند اسلام دینی است که اساس آن بر احوت و مساوات گذاشته شده است و جمیع ملل چه غالب و چه مغلوب بر یکدیگر رحجان و برتری ندارند و تفاخر و بزرگی مخصوص کسانی است که پرهیزگار و متقی و منسلک در طریق زهد و امانت و درستکاری هستند و چون به آیه شریفه: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفون اگر مکم عند الله اتقیکم متمسک میشدند ایشان را شعوبیه نام نهادند. در مقدمه این باب دیدیم که اسمعیل بن یسار در مفاخر ایرانیان و حقارت اعراب قصائدی غرا گفت و در واقع وی و امثال او همان افکار شعوبیه را داشتند .

اما این اسم در تاریخ بگروهی که بر ضد امویه اشعاری میگفتند و یا کتبی تألیف میکردند داده شده بود.

در دوران عباسیان نیز کسانی را که از طریق ادب و شعون اجتماع در مقابل خلفاء ایستادگی کردند شعوبیه نامیدند.

ایرانیان با آنکه در زمان بنی عباس قدرت تمام داشتند و در دربار بمقامات عالیہ رسیدند هیچگاه از حیاه و مکروتزویر عباسیان غافل نبودند و میدانستند دیر یا زود در صدد از بین بردن آنان بر خواهند آمد.

بنابر این بتقویت شعوبیه پرداختند و شعوبیه نیز کتب و رسالات فراوان راجع

به رجحان ایرانیان بر اعراب و تفاخر نژاد آریائی نسبت به سامی تألیف کردند و شعرای ایرانی نژاد اشعاری در استخفاف و تحقیر اعراب سرودند و جمعی از بزرگان و رجال از آن جمله طاهر ذوالیمینین بتشویق و تائید آنها پرداختند .

معروف است که طاهر ذوالیمینین در مقابل کتابی که علان در خصوص مثالب عرب نوشت صلهای گرانها داد .

در فاصله بین اوایل قرن دوم تا آغاز قرن چهارم که دوره قدرت شعوبیه بود شعرائی بزرگ از بین ایرانیان بیدگویی از خلفا و انتشار آراء و عقائد شعوبیه دست زدند که مشهورترین آنها خرمی سغدی و متو کلی و بشار بن برد و طخارستانی بودند . نویسندگان شعوبی ایرانی و غیر ایرانی کتب فراوانی در مثالب عرب پرداختند معروفترین آنها کتاب : فضل العجم علی العرب و افتخارها تألیف ابو عثمان سعید بن حمید بختگان و کتاب الميدان فی المثالب تألیف علان شعوبی و کتاب المثالب الصمیر و کتاب المثالب الکبیر و کتاب اخبار الفرس نوشته هیشم بن عدی و کتاب فضائل الفرس تألیف معمر بن المثنی بود .

هر کس بر امام بحق که جماعت بامامت وی

اتفاق کرده اند خروج کند او را خارجی خوانند .

خوارج

خواه این خروج بر خلیفه راشدین باشد یا بر ائمه

اطهار و تابعین آنها .

چنانکه در حوادث دوران خلافت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام ذکر شد در جنگ صفین برای رفع اختلاف بین حضرت و معاویه و دست کشیدن از محاربه قرار به حکمیت داده شد و چون رأی حکمین آشکار گردید جمعی از طرفداران امیر المؤمنین علی علیه السلام با وی بسختی بنای مخالفت گذاشتند و با این مخالفت جماعتی بنام خوارج ظهور کردند .

خوارج در نهر و آن چنانکه باز در دوره خلافت حضرت علی علیه السلام بیان کردیم با حضرت وارد جنگ شدند و شکست خوردند. اما این شکست بکار آنسان خاتمه نداد و موضوع خوارج از آن پس اشکال مهمی در زمان خلافت اموی و عباسیان بوجود آورد.

خوارج در آغاز امر در امور سیاسی دخالت میکردند ولی بتدریج ببحث در خصوص اصول و مبانی مذهب اسلام پرداختند و آراء و عقائدی آوردند.

خوارج با سامی مختلف حروریه و محکمه و غیره خوانده می شوند و اصول عقاید آنها را می توان بطریق ذیل خلاصه کرد.

یکی اعتقاد بخلافت ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت علی علیه السلام تا وقتی که بمسئله حکمیت تن در نداده بود. اما بعد از انتشار رأی حکمین بنای مخالفت با علی علیه السلام و از آن پس با جمیع خلفاء اموی و عباسی را گذاشتند و نسبت بخلفای بنی امیه دشمنی و عداوت خاصی داشتند. دیگر معتقد بودند که خلیفه باید با اختیار مردم از بین مسلمین انتخاب شود و در انتخاب او هیچوجه مسئله نژاد مورد نظر قرار نمی گیرد و ملیت و قومیت نیز اهمیت ندارد و وی بصرف مسلمان بودن از هر نژاد و ملتی که باشد حق انتخاب شدن بخلافت را دارد.

سه دیگر آنکه خلیفه چون انتخاب شد ناگزیر از اطاعت او امر الهی است و در غیر آن صورت از خلافت خلع میگردد. بعد از آنکه خوارج بفرقی چند تقسیم شدند بازار بحث در اصول و مبانی دین بین آنها رواج گرفت. مهمترین مسئله ای که در آن مورد شروع بمباحثه و گفتگو کردند مسئله ایمان بود و میگفتند هر کس به توحید و نبوت محمد ﷺ اعتقاد داشته باشد ولی مرتکب معاصی و گناهان گردد و بفرائض دین عمل نکند واجب القتل است.

با آنکه متدرجاً در خوارج فرق و شعب دیگر پیدا شد سه اصل مزبور را همیشه

مورد قبول و اطاعت قرار میدادند. مهمترین فرق خوارج از ارقه (تابعین نافع ابن ارق) والنجدات (معتدین نجدة بن عامر) والاباضیه (پیروان عبدالله بن اباض التمیمی) والصفریه (تبعه زیاد بن الاصفر) بودند .

خوارج مردمی پاک‌طینت و باشهامت و رشادت بودند و مبارزات آنها با خلفای اموی و عباسی موجبات ضعف حکومت مرکزی را فراهم آورد و غالب رجال مؤثر در حکومت اسلامی را از میان بردند و چنانکه میدانیم حضرت علی علیه السلام توسط یکی از خوارج کشته شد .

اما خوارج در تاریخ ایران بیش از تاریخ عرب اهمیت دارند و مرکز آنها سیستان و خراسان بود و باتشکیل دسته‌ها و جماعتی در سه قرن اول هجری همواره موجب زحمت خلفاء میشدند و گاه اتفاق می‌افتاد که خود خلفاء بخراسان برای رفع غائله آنها می‌آمدند . خوارج جمع کثیری از سپاهیان آل عباس را بقتل رساندند.

فصل دوم

ابومسلم صاحب الدعوه

حمزه اصفهانی ابومسلم را از بازماندگان حمزه

بن عماره میدانند و میگویند این حمزه نسب به

گودرز فرزند گشباد میرساند . برخی دیگر از

مورخین ابومسلم را یکی از اعیان بزرگمهر وزیر

انوشیروان عادل نوشته‌اند و بعضی دیگر وی را از آل سلیط میدانند و معتقدند که

سلیط فرزند یکی از جواری عبدالله بن عباس بود و میرخواند مؤلف تاریخ روضه

الصفاء این قول را تأیید میکند.

آغاز کار

وی

نام ابومسلم را باختلاف اقوال مسلم و عثمان و ابراهیم آورده‌اند و کنیه او را

نیز اسحق نوشته‌اند .

بنا بر روایت حمزه اصفهانی ابومسلم در سال ۱۰۰ هجری در اصفهان پا بر عرصه

وجود گذاشت و در کوفه بسن رشد و تمیز رسید و در نوزده سالگی در خدمت ابراهیم امام

در آمد و چون ابراهیم را از وی خوش آمد و آثار درایت و فطانت بر رخسار او دید وی را

در خدمت خویش معززداشت و او را گفت نام و کنیتی دیگر جز آنچه بدان اشتهار داری اختیار کن. وی نیز این امر را اطاعت کرد و نام و کنیه خویش را عبدالرحمن و ابومسلم انتخاب نمود.

ابراهیم امام پس از چندی ابومسلم را بریاست شیعه خود گماشت و او را در سال ۱۲۴ هجری جهت گرفتن بیعت بجانب خراسان گسیل داشت.

ابومسلم چندسالی در آغاز امر در نهان جهت آل عباس بیعت گرفت و ابراهیم امام در سال ۱۲۸ هجری مکاتیبی به پیروان خود در خراسان نوشت که بموجب آن خطه خراسان را رسماً تحت اختیار ابومسلم گذاشت و بایشان گوشزد کرد که وی در امور مربوط بحکومت و بیعت استقلال تمام دارد. ابومسلم از آن پس با سعی و کوشش وافر بامر بیعت پنهانی خود راجع به امام ادامه داد.

در سال ۱۲۹ هجری ابراهیم الامام ابومسلم را از

خراسان بجانب جزیره العرب خواست. وی در اطاعت

نهیض

این امر با هفتاد تن از نقباء بدانصوب عزیمت جست

ابومسلم

ولی وقتی بقومش رسید، نامه‌ای از طرف ابراهیم

واصل شد مشعر بر آنکه بمحض وصول مکتوب در هر جا که هست بخراسان مراجعت کند و بامر بیعت آشکار قیام نماید و قحطبه بن شیبب را بجای خویش پیش او فرستد.

ابومسلم قحطبه را با تحف و هدایای فراوان بخدمت امام که در آن تاریخ

در مکه بود گسیل داشت و خود بمرو بازگشت و مکتوب ابراهیم را بر سلیمان بن کثیر خواند و جمعی از اعیان و اشراف نقبا را با طرف و جوانب خراسان فرستاد تا اهل بیعت امام را بشارت دهند که در اواخر ماه رمضان همان سال نهیض بر ضد امویان شروع میشود.

سپس به پیروان خود دستور داد که لباس سیاه را جامه متحد الشکل و شعار خویش قرار دهند. ابومسلم در بیست و پنجم ماه رمضان سنه مذکور طبق قراری که با پیروان خود و امام گذاشته بود بجمیع همراهان خویش دستور داد تا جامه سیاه در بر کنند و باتفاق سلیمان بن کثیر در نزدیکی مرو گرد آیند. در آن شب بگفته صاحب حبیب السیر آتش بسیار افروختند و در روز اول ماه شعبان سلیمان بن کثیر را دستور داد تا نماز روز عید را بدون اذان و اقامه برخلاف سنت امویان بجای آورد و خود بر منبر رفت و با کمال فصاحت و بلاغت خطبه خواند و چون از منبر پائین آمد بساط غذا افکند و جمیع همراهان خویش را اطعام کرد.

چون ابومسلم عده پیروان خود را روز بروز در افزایش دید مکتوبی به نصر بن سیار والی خراسان که با خدیج کرمانی رقیب خویش در جنگ و نزاع بسر میبرد نوشت و وی را دعوت به بیعت کرد. نصر بن سیار پس از شش ماه و بقولی بعد از یکسال و نیم یزید غلام خود را باتفاق جمعی از سواران به محاربه با ابومسلم فرستاد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را مأمور مقابله با وی کرد و پس از جنگی شدید کسان نصر بن سیار شکست خوردند و عبدالله طائی یکی از امراء همراه ابومسلم یزید را مجروح و اسیر کرد و چون یزید از زخم خود مینالید ابومسلم امر بمعالجه او داد و پس از بهبود کامل و محبت و علاقت تمام در حق وی او را آزاد ساخت و یزید مراتب مهر و محبتی را که از ابومسلم دیده بود بمخدوم خویش اطلاع داد و گفت دیری نمی گذرد که مهم او انجام می پذیرد و کار وی بالا میگیرد. پیش بینی این غلام جامه حقیقت بخود پوشید و چندی نگذشت که دسته دسته شیعه آل عباس با ابومسلم می پیوست. در همان اوان نصر بن سیار بخدعه خدیج کرمانی را کشت و پسر او علی بن خدیج بر ضد نصر قیام کرد و قوای قوم ربیع که بین سپاهیان نصر بودند با او پیوستند و علی بن خدیج از ابومسلم در دفع نصر مساعدت خواست ابومسلم در جواب او پیغام داد که جهت جلب

اعتماد شیعه آل عباس باید شروع بجنگ بانصر بن سیار کنی تا ما نیز بکمک تو بشتابیم علی بن خدیع نیز طبق این گفته رفتار کرد و بدررفت و بنای محاربه بانصر گذاشت و قسمت اعظم شهر مزبور را قبضه کرد. در این موقع ابو مسلم با سپاهیان خویش از ماخان بمرور سپارشد و بکمک علی بن خدیع وارد میدان نبرد گردید و نصر بن سیار را بسختی شکست داد. نصر از ترس از سرخس فرار کرد و از آنجا بطوس و از طوس به ری رخت. ولی درری بیمار شد و او را به ساوه بردند و در همانجا بدرود حیات گفت.

ابو مسلم پس از فتح مرو جمع کثیری از امویان و طرفداران ایشان را بکاک هلاک انداخت و علی بن خدیع را چندی با ملامت بسیار نزد خود نگاهداشت ولی عاقبت او را نیز کشت.

کار ابو مسلم از آن پس بالا گرفت و بر تمام خراسان تسلط یافت.

در سال ۱۳۶ هجری ابو مسلم از خراسان بخدمت

سفاح آمد و از وی اجازه رفتن بحج گرفت. خلیفه

مقدم این راد مرد ایرانی را گرامی شمرد و در

حق او احترام تمام روا داشت. در مدت اقامت

تفصیل حج

ابو مسلم

ابو مسلم در انبار ابو جعفر منصور برادر خویش را پیوسته تحریک بقتل وی می کرد اما سفاح که این اقدام را نمک ناشناسی نسبت بخدمات گرانهای ابو مسلم در راه رسیدن عباسیان بخلافت میدانست اعتنائی بگفته برادر نکرد و برعکس دراکرام وی سعی موفور نمود و او را در رفتن حج اجازت داد. منتهی امارت حجاج رادر آن سفر به برادرش ابو جعفر منصور سپرد و ابو مسلم را گفت منصور مدتی است که التماس این مقام را کرده است و من بوی وعده داده ام و خلف وعده نتوانم. ابو مسلم را از این معنی خوش نیامد و ناگزیر رضا بقضاداد و با جعفر راه سفر مکه در پیش گرفت. میگویند در این سفر دو دست شتر بار و بونه و اثاث مطبخ ابو مسلم را حمل می کرد و چون میخواست

نسبت با بوجعفر بی‌اعتنائی کنده‌میشه يك منزل از وی جلوتر میراند و ضمن راه دستور داده‌یچيك از افراد قافله حج نباید بطبخ‌غذا مبادرت کند . چه جمله‌گی میهمان او هستند . ابومسلم و همراهانش مراسم حج را بجا آوردند و سردار ایرانی در انعام مسافران و مجاوران خانه‌خدا مراتب جود و سخاوت را با تمام وا کمال رساند و از بیچارگان و فقیران دستگیری کرد.

ابوجعفر و ابومسلم در موقع مراجعت از مکه ضمن راه خبر فوت خلیفه را بمرض آبله شنیدند و ابوجعفر با شنیدن این خبر ابومسلم را باده‌هزار نفر بجانب انبار فرستاد تا مقدمات ورود وی را فراهم سازد و از بروز شورش و اغتشاش جلوگیری کند . این عمل کاملاً بجا بود چه در انبار بمحض فوت خلیفه بر سر امر خلافت اختلافاتی بروز و عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس در خلافت شروع بگرفتن بیعت از مردم کرده بود . ابومسلم بمحض رسیدن بانبار مردم را از بیعت با عیسی مانع آمد و چندی نگذشت که ابومنصور وارد انبار شد و عیسی در مقام معذرت بر آمد و ابومنصور او را بخشید.

چون عبدالله بن علی بن عبدالله بخیاال رسیدن

بخلافت افتاد ابوجعفر منصور به‌رادر سفا

ابومسلم را با سپاهی بیکران بدفع او فرستاد .

ابومسلم با کسان خویش در نصیبین در مقابل

عبدالله بن علی که جهت مقاومت خندق‌فی گرد اردوگاه خویش حفر کرده بود صف

آرائی نمود.

محاربات بین ابومسلم و عبدالله علی پنج‌ماه طول کشید و عاقبت ابومسلم در

اواخر جمادی‌الآخری سال ۱۳۷ هجری غالب آمد و همراهان عبدالله هزیمت جستند

و خود عبدالله به بصره پیش برادرش رفت.

دفع عبدالله بن علی

بدست ابومسلم

چون خبر فتح ابومسلم به ابوجعفر خلیفه رسید ابوالحصیب غلام خویش را جهت جمع آوری غنائم جنگ نزد ابومسلم فرستاد. این امر بر ابومسلم گران آمد و گفت چون است که من در ریختن خون هزاران تن امینم ولی در ضبط اموال کشتگان و فراریان خائن

چنانکه گفتیم ابوالحصیب غلام ابوجعفر پس از خاتمه کار عبدالله بن علی نزد ابومسلم آمد و نامه‌ای مشعر بر اینکه مأموریت تقسیم غنائم با اوست بوی داد و ابومسلم را این اهانت ناخوش آمد و

قتل ابومسلم توسط ابوجعفر

نامه را جلومالك بن هشتم انداخت تا بخواند و با این عمل خلیفه را استخفاف کرد چون حالت غضب و بر آشفتگی ابومسلم بنظر حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه که در آن محل حضور داشتند رسید آن دو تن مکتوبی جداگانه به ابو ایوب وزیر خلیفه نوشتند و آنها را از تغییر حالت ابومسلم اطلاع دادند. خلیفه که از این خبر مطلع شد سخت بر آشفت و در قتل ابومسلم مصمم گردید.

ابومسلم چون بر این واقعه آگاهی یافت بدون کسب اجازت از خلیفه راه خراسان را در پیش گرفت. خلیفه از این اقدام اضطراب تمام یافت و بوی نامه‌ای نوشت که جهت ضبط حکومت شام و مصر که باو محول شده است عازم محل حکومت خود گردد. ابومسلم بهر اهان خویش گفت از این گفته مرا عجب آید. خلیفه می‌داند خراسان از آن من است و مرا بحکومت مصر و شام می‌فرستد و راه خود را ادامه داد تا بری رسید در ری نیز حمید و رودی از طرف خلیفه بملاقات او آمد و بازوی را بمراجعت نصیحت کرد. در خلال این اوضاع ابوداود که از طرف ابومسلم در خراسان حکومت میکرد نیز مکتوبی بسا ابومسلم نوشت و او را بلزوم اطاعت خلیفه یاد آور شد.

ابومسلم دانست که خلیفه در مزاج وی رخنه کرده است بهمین مناسبت از رفتن بخراسان متوهم شد که مبادا ابوداود بر سر جنگ و جدال آید. بنا بر این قصد رفتن نزد خلیفه کرد و قبل از حرکت ابواسحق مروزی را جهت اطلاع بر قصد خلیفه در حق خود نزد او فرستاد و چون ابواسحق برگشت و گفت خلیفه را بانو مهر و ملاطفت است خواص ابومسلم فهمیدند که او را خلیفه فریفته و از وی خواسته است که ابومسلم را نسبت بخلیفه اطمینان دهد. حدس ایشان مقرون بصحت بود. چه خلیفه ابواسحق را وعده حکومت خراسان داده بود. هر چند مالک بن هیثم و کسان دیگر ابومسلم را از رفتن به نزد خلیفه منع کردند مگر ثمر و واقع نگردیدند و ابومسلم بجانب مداین که ابوجعفر در آن تاریخ در آنجا مقر داشت شتافت و چون بخدمت رسید خلیفه در حق وی ملاطفت و مهربانی تمام رواداشت و سه روز او را جهت استراحت آزاد گذاشت و گفت پس از آن بخدمت آید. ضمناً عثمان بن نهیک را با جمعی دیگر از سپاهیان دستور داد وقتی ابومسلم بدر بار آید در پشت پرده مخفی باشند و هنگامیکه دست بردست زند وارد کردند و کار او را بسازند.

میگویند ابومسلم را خلیفه پس از انقضاء سه روز مدتی که بوی جهت استراحت مهلت داده بود احضار کرد و با وی بدرستی پرداخت و حتی گفت شنیده ام در جنگ با عبدالله بن علی دوشمشیر مرصع بدست آوردی و مرا از وجود آنها اطلاع ندادی : شمشیرها کجاست . ابومسلم شمشیر خود را از کمباز کرد و بوی داد و گفت این یکی از آن دوشمه شیر است . خلیفه در آن موقع دست بردست زد و آن عده ای که پنهان بودند وارد شدند و ابومسلم را بضرب خنجر زدند و باین ترتیب حامی عباسیان و کسی که خلافت را بخاندان ایشان انتقال داده بود بنا مردی کشته شد . (چهارشنبه بیست و پنج شعبان سال ۱۳۷ هجری)

ابومسلم معروف بصاحب الدعوه و صاحب الدوله بود و در فصاحت و بلاغت کم

نظیر وی به زبان عربی و فارسی هر دو تکلم میکرد و متان و روزان تمام داشت هیچگاه
 لبخند بر لبان نمیآورد و غالباً عبوس و سهمناک بود و مهابت و سطوت تمام داشت. روزی
 یکبار بیشتر طعام نمیخورد. در مقابل وقایع و حوادث ملال و اندوه بر خود راه نمی داد
 و چون کوه بر جای می ایستاد. با کثرت مال و منال اظهار شادمانی نمی کرد و قساوت
 قلب فراوان داشت و از تقصیر گناهکاران نمی گذشت جز با شمشیر جزای بدکاران را
 نمیداد و بسیار دلیر و شجاع و عاقل و صاحب تدبیر بود. از رفتار و کردار وی جوانمردی
 و بزرگواری آشکار بود. سالی یکبار بیشتر با زنان حرمسرای خویش نزدیک نمیشد
 و نزدیکی و جماع را نوعی جنون و دیوانگی می شمرد و همواره می گفت در سال یکبار
 دیوانگی بس است میگویند از وی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی. گفت کار امروز
 را به فردا نینفکنم. باز گفته اند مأمون غالباً بر زبان میآورد که بزرگان زمانه سه
 تن بودند اسکندر و اردشیر و ابو مسلم و اینان سنگینی بار حکومت بگردن داشتند.
 ابو مسلم علم حدیث را نزد عکرمه و ثابت بنانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آموخت
 یارانش پس از مرگ او گفتند ابو مسلم نمرده است. این جمع معروف به مسلمیه بودند
 و ابو مسلم را امام میدانستند.

فصل سوم

عبدالله بن مقفع

عبدالله بن مقفع در شهر جور که اکنون بفیروزآباد معروف و واقع در فارس است پا بر صه وجود گذاشت .

بگفته غالب مورخین نام وی روزبه فرزند داذویه بود. ولی برخی دیگر از نویسندگان از آن جمله صاحب قاموس تاج العروس اسم او را داذبه و اسم پدر وی را داذجنس آورده اند و گویند روایت اول مقرون بصحت باشد. ابن المقفع مذهب مانویه داشت و بهمین مناسبت او را بیشتر مورخین اهل زندیق یعنی کسیکه بدین مانی اعتقاد داشته باشد مینویسند.

پدر عبدالله از طرف حجاج بن یوسف ثقفی که بر عراق عجم حکومت میکرد (۷۵-۹۵ هجری) مأمور وصول مالیات فارس بود و چون در حفظ وجوه مالیاتی دقت کامل نمی کرد و آن را بمصارف غیر لازم میرساند مورد غضب و خشم حجاج قرار گرفت و در نتیجه صدماتی که بوی رسید دستش شکست و کج شد و بهمین مناسبت از آن بعد معروف به مقفع گردید.

عبدالله بن مقفع قبل از آنکه اسلام آورد در فارس نزد پدر خود بسر میبرد و به آموختن علوم متداول آن زمان می پرداخت و چون پدرش عامل دیوان خراج فارس بود و وسائل لازم تحت اختیار داشت سعی بلیغ در تربیت فرزند خویش مذبذول می داشت و عبدالله زبان فارسی و عربی را بسر حد کمال فرا گرفت و در آن دو زبان بلاغت و فصاحت تمام نصیب او گردید و در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹) از طرف صالح بن عبدالرحمن سیستانی عامل خراج عراق مأهور و وصول مالیات نواحی واقع در حوالی دجله گردید و چندی در خدمت یزید بن عمر و عامل خراج بصره میزیست و از سال ۱۲۸ هجری که یزید بن عمر و به حکومت بصره رسید منشی پسر او داود بود و چون در سال ۱۳۲ هجری که بنی امیه متقرض شدند و بنی عباس روی کار آمدند داود بن یزید بقتل رسید. ابن مقفع بخدمت عیسی بن علی آمد و چندی در کرمان منشی وی بود.

داستان ذیل راجع به علت اسلام آوردن عبدالله بن مقفع در کتاب شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی بقتل از تاریخ طبرستان تألیف مرحوم اقبال آشتیانی آمده است که عین آن را در اینجا نقل میکنیم :

« روزی در کوچه حرکت میکرد کودکی از مکتبی با آواز بلند میخواند:

الم نجعل الارض مهاداً والجمال اوتاداً. ایستاد تا کودک تمام سوره را بخواند و گفت الحق این سخن مخلوق نیست. »

چون ابن المقفع آن آیه را شنید بخدمت عیسی بن علی عموی منصور سفاح رفت و گفت میخواهم آئین اسلام را بپذیرم. عیسی گفت این امر باید در حضور جمعی از بزرگان و اشراف انجام گیرد و شب بعد جمعی از سران قوم را بخانه خویش دعوت کرد و ابن المقفع را نیز خواست. چون مشغول صرف غذا شدند ابن المقفع بعبادت زردشتیان بزمزمه پرداخت و عیسی وی را خطاب کرد و گفت حال که قصد

اسلام داری چرا زمزمه میکنی . گفت ای امیر بر من بسیار دشوار است که شبی را بدون دین بسر برم و روز بعد توسط عیسی بن علی قبول اسلام کرد و عیسی نام او را عبدالله و کنیه اش را ابو محمد گذاشت . ابن المقفع پس از اسلام آوردن در بصره در خدمت عیسی بن علی و برادرش سلیمان بسر میردوبه تعلیم اطفال آنها میر ادخت . در سال ۱۳۷ هجری عبدالله بن علی یکی دیگر از اعمام منصور سفاح خلیفه عباسی بر خلیفه خروج کرد و از مردم بیعت گرفت و چنانکه در شرح احوال ابو مسلم بیان کردیم منصور ابو مسلم خراسانی را با سپاهیان فراوان بجنگ وی فرستاد و ابو مسلم در نزدیک نصیبین عبدالله را شکست داد و عبدالله در همان سال فرار کرد و به بصره نزد سلیمان و عیسی برادران دیگر خویش رفت .

سلیمان در آن تاریخ در بصره حکومت میکرد و منصور خلیفه نسبت بوی اعزاز تمام رو امید داشت و از خلیفه عفو برادر خود عبدالله را خواست . خلیفه نیز این امر را بشرط آنکه زنهار نامه ای نوشته شود پذیرفت . نوشتن این زنهار نامه را سلیمان و عیسی بر عهده عبدالله بن المقفع که در آن تاریخ منشی آنها بود گذاشتند . اما ابن المقفع در نگاشتن این زنهار نامه تندی و مبالغه بسیار کرد و منصور خلیفه را از آن تندی خوش نیامد و کینه عبدالله بن المقفع را در دل گرفت و در سال ۱۳۹ هجری سلیمان عم خویش را از حکومت بصره برداشت و امارت آنجا را به سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره واگذار کرد و چون ابن المقفع نسبت به سفیان بن معاویه بی اعتنائی مینمود سفیان از وی تنفر داشت و با خود شرط کرد که او را بدست آورد و قطعه قطعه کند .

بالاخره در سال ۱۴۲ هجری این قصد را جامه عمل پوشاند و بهانه آنکه اهل کفر و زندقه است آن ادیب اریب را بر سر تنوری آورد و ابتداء دست و پای او را قطع کرد و جلو چشمان وی در تنور انداخت و سپس خود او را با آتش سوزاند .

ابن المقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود که هر وقت فرصتی بدست می‌آورد تعلق خاطر خویش را نسبت بایران و ایرانیان نشان میداد و برای آنکه با عراب بفهماند که ایرانیان قدیم از جمیع فضایل و علوم متداول آن زمان متمتع و بهره‌مند بودند بترجمه قسمتی از کتب پهلوی دست زد و تاریخ ایران قبل از اسلام را تا حدی که توانست زنده نگاهداشت.

ابن المقفع با آنکه بشعر و شاعری توجه چندانی نداشت. خود اشعار فصیح و بلیغ بزبان عربی میسرود و ابن المقفع بر اثر فصاحت و بلاغت در زبان عربی و شهرت در نوشتن و پرداختن منشآت فصیح بین جمیع اکابر فضلا مشارالیه بالبنان بود و دوستان بسیاری از زمره دانشمندان و اهل علم و ادب داشت.

یکی از آنها عبدالحمید بن یحیی منشی معروف ایرانی است که در خدمت چندتن از علمای بنی امیه بشغل کتابت مشغول بود و در سال ۱۳۲ توسط جمعی از دست‌پروردگان آل عباس بقتل رسید. وی چنانکه گفتیم از فضلا، بنام بود و همان کسی است که افتتاح انشاء را باو نسبت میدهند و میگویند فتحت بعبدالحمید و ختمت با بن العمید.

چون مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی توسط عباسیان کشته شد عبدالحمید منشی فرار کرد و بشمال بین النهرین بیکی از شهرهای الجزیره رفت و عباسیان در صدر جستجوی وی وقتل او برآمدند. اما عبدالحمید با ابن المقفع در يك خانه بسر میبرد و چون مأمورین خلیفه وارد شدند و قصد خود را راجع بدستگیر کردن عبد الحمید آشکار ساختند عبدالحمید و ابن المقفع که در دوستی از بدل جان برای یکدیگر دریغ نمیکردند هر يك خواست خود را معرفی کند و در مقابل سئوال مأمورین که گفتند عبدالحمید کداميك از شماست عبدالحمید از ترس آنکه مبادا ابن مقفع را بجای او ببرند گفت :

بهرتر آنست که نیمی از شما جهت محافظت ما بمانید و نیمی دیگر برای آنکه

نام و نشان حقیقی عبدالحمید را بدست آورید بر رؤساء خود مراجعه کنید.
 این گفته را ماسورین غلاظ و شداد پذیرفتند و چندی بعد با نشانی کامل عبدالحمید
 برگشتند و وی را بردند و بسخت‌ترین صورتی کشتند. راجع بچود و بخشش ابن
 مقفع حکایات فراوان آورده‌اند که ماعین آن را از نوشته مرحوم علامه عباس اقبال
 آشتیانی در اینجا می‌آوریم: صاحب‌اغانی (ج ۱۳ صفحه ۱۳۲) در شرح حال سلامه
 الزرقا و سعده دو جاریه معروف از جواری یکی از بزرگان کوفه موسوم به ابن
 رامین گوید:

«معن بن زائده و روح بن حاتم و ابن مقفع روزی در منزل ابن
 رامین گرد آمدند زرقا و سعده برایشان آواز خواندند. معن و روح هر کدام
 بدره زری به صلّه دادند ولی ابن المقفع چون هدراه خود تقدینه‌ای
 نداشت قبالة ملکی از املاک خویش را برسم جایزه بخشید و بار دیگر
 هزار دراج بر شتری حمل کرده بعنوان صلّه پیش زرقا، مذکور فرستاده.
 جا حظ نیز حکایت خوشمزّه ذیل را باین المقفع نسبت میدهد:

«پیرمردی پیش ابن المقفع آمد و باصرار از او خواهش کرد که
 غذای شب را در منزل او صرف کند و گفت خیال نکنی که تکلفی در این
 باب روا خواهم داشت هر چه موجود دارم همان را بحضور خواهم آورد.
 چون ابن المقفع بخانه او رفت جزیره‌ای نان خشک و مقداری نمک‌ریز
 چیز دیگر نیافت در این اثنا گدائی رسید و بسؤال پرداخت. صاحب‌خانه
 گفت خیر است، چون گدا باز ایستاد و راه خود در پیش گرفت پیرمرد
 گفت اگر بر خیزم قلم‌های پایت را خرد می‌کنم.

ابن مقفع رو بسائل کرد و گفت اگر میدانستی که این مرد
 چگونه دروفای بقول و انجام آن صادق است چنانکه آن را در مقام وعد

در مورد من بعمل گذاشته از صداقت او در مقام وعید نیز اندیشه کرده
 کلمه‌ای نمی‌گفتی و لحظه‌ای نایستاده‌راه خودپیش می‌گرفتی « کتاب البیان
 والتبیین جلد ۲ صفحه ۱۰۳ »

از کتبی که توسط ابن المقفع از فارسی به عربی ترجمه شده است جز یکی دو
 کتاب و رساله از وی کتاب دیگری در دست نیست ولی ابن الندیم در الفهرست کتب
 ذیل را بوی نسبت می‌دهد.

خداینامه . آئین نامه . کلیله و دمنه . کتاب مزدک . کتاب تاج در سیرت
 انوشیروان . الادب الکبیر کتاب الادب الصغیر . کتاب الیتیمه در رسائل .

فصل چهارم

برامکه

برامکه که در دستگاه خلفاء عباسی بمشاغل مهم نظامی و دولتی مشغول بودند و در زمان هارون الرشید جاه و جلال تمام یافتند نسب به جعفر برمک میرسانند.

بعضی از مورخین معتقدند که این خاندان از بازماندگان ملوک ساسانی بودند و مذهب زردشتی داشتند. جعفر در بلخ روزگار خود را در آتشکده نوبهار بعبادت میگذراند و چون دامنه اسلام در ماوراءالنهر وسعت یافت وی نیز این آئین را پذیرفت پس از چندی در دوران حکومت بنی امیه با خاندان خویش و مال فراوان بدمشق رفت و در آنجا سکونت گزید. زمره ای از مورخین را عقیده بر آنست که جعفر در زمان خلافت عبدالملک بن مروان اموی باتفاق زن و کودکان خود بدمشق رفت ولی این قول صحت ندارد و مسلماً در دوره امارت سلیمان بن عبدالملک وارد دمشق شده است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید نخستین کسی که از آل برمک بوزارت رسید جعفر بود و این منصب از طرف عبدالملک سفاح اولین خلیفه عباسی به وی اعطاء گردید.

اما قول یافعی که می گوید « اول من وزرمن آل برمك خالد بن برمك لابی العباس السفاح » صحیح است و خالد بن جعفر از خاندان برمك این مقام را اولین بار در دربار عباسیان احراز کرد و تا آخر حیات سفاح در آن شغل باقی بود و چون ابو جعفر دوانیقی برادر سفاح بخلافت رسید وی را در وزارت نگاهداشت . اما چندی نگذشت که از آن شغل معزول و مقام او به سلیمان بن ایوب موریانی داده شد .

خالد بن جعفر برمکی در سال ۹۰ هجری بدینا آمد و در سال ۱۶۵ هجری بدرود حیات گشت . از وی فقط يك فرزند بنام یحیی بجاماند . یحیی دردی کریم و با سخاوت بود و نهادی پاک و طینتی عاری از شائبه بخل و حسد داشت و با دشمنان خویش نیز در دشمنی و کینه توزی اصرار نمیکرد و غالباً حاسدان و بدگویان را با بکرم عمیم خود می بخشید .

یحیی را چهار پسر بنام فضل و جعفر و محمد و

موسی بود .

فرزندان

فضل در جود و کرم بین اقران خود

یحیی

تالی نداشت و بسیار متکبر و مغرور بود و نسبت به

بزرگان و رجال معاصر خویش بی اعتناء و جانب تواضع و خشوع را بهیچوجه مرعی میداشت جعفر مانند فضل در سخاوت و بخشش باین و آن مشارالیه بالبنان بود و وضع و شریف از خوان نعمت او برخوردار میشدند و برعکس برادر بزرگ خویش تواضع و فروتنی تمام با وجود مقام شامخی که در دربار هارون الرشید داشت جز طینت و طبیعت وی بود . او در دستگاه خلافت بمقام وزارت رسید و نزد هارون رتبتی والاداشت .

غالب مورخین نقل کرده اند که روزی اسحق موصلی جهت درك صحبت هارون

بقصر وی رفت و چون فهمید خلیفه قصد استراحت دارد عزم بازگشت کرد . در این

موقع جعفر برمکی اور ایدوبوی گفت حال که نتوانستی خدمت خلیفه رسی بهتر آنستکه بمنزل من در آئی تا ساعتی را بساط عیش و عشرت و تفریح خاطر بگسترانیم .

اسحق این پیشنهاد را قبول کرد و بقصر جعفر رفت . جعفر وسائل بهجت و فرح خاطر اسحق را فراهم ساخت و بحاجب خویش دستور داد جز عبدالملک کسی را اجازت ورود ندهد . این عبدالملک از خواص جعفر بود و جعفر غالب اوقات فراغت را در مصاحبت وی میگذراند . چند لحظه ای پیش نگذشت که عبدالملک بن صالح هاشمی یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد عبد الملک مزبور باندازه ای عزت نفس و علو همت داشت که بهارون نیز سر فرود نمیآورد و با آنکه خلیفه از مصاحبت وی التذاذ میبرد عبدالملک بر اثر همان حس مناعت و بزرگ منشی نمیخواست در دربار ظاهر شود . حاجب جعفر این عبدالملک را با عبدالملک ندیم مخدوم خویش التباس کرد و وی را اجازه دخول بقصر داد و چنانکه گفتیم بغتةً وارد مجلس جعفر شد و او را با میهمانش مشغول عیش و نوش دید و کنیز کان مغنیه را گرم خواندن و سرور جعفر از اینکه امر او را بمورد اجراء نگذاشته اند و عبدالملک هاشم را وارد خانه کرده اند سخت غضبناک و در عین حال چون نمیخواست او را در چنان مجلسی به بیند شرمنده و ناراحت شد . عبد الملک که این حالت بدید بیدرنگ تقاضای طعام و شراب کرد و مانند دیگران در التذاذ و ابتهاج افتاد . جعفر که با شرکت عبدالملک در مجلس جشن و سرور آن روز اطمینان خاطر یافت با احترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی از من ساخته است که قدم رنجه کرده ای . عبدالملک گفت هارون با من طریق وفق و مدا را نمیپیماید . میخوام که کاری کنی تا بسرالتفات آید . جعفر گفت خاطر آسوده دار که این معنی پذیرفته شد و خدمتی دیگر خواه تا انجام دهم عبد الملک گفت چهار هزار درم مقروض هستم و تأدیة آن را از خلیفه خواستارم جعفر گفت این يك نیز قبول افتاد خدمتی دیگر تقاضا کن عبدالملک باز بر زبان آورد که پسر

بسنی رسیده است که باید وارد دستگاه دولت شود و شغل مناسب بدست آورد جعفر گفت خلیفه پسر ت را حکومت مصر میدهد و دختر خویش عالیّه را نیز باز دواج وی در می آورد . اسحق موصلی باز روایت میکند که عبد الملک گفت احوال جعفر را در آن موقع بعالم مستی و بیخودی نسبت دادم و از آنجا بیرون شدم و روز بعد مرا بدر بار خلافت احضار کردند . چون خدمت خلیفه رفتم مجلس او را مرکز بزرگان و امراء دولت و علماء و اهل ادب دیدم و پیش رفتم و مراسم احترام بجای آوردم هارون که مال ملاطفت و مهربانی مبذول داشت و روی بمن کرد و گفت حالت کدورت من با تو بضا و وفات تبدیل یافت و پسر ت را حکومت دادم و دخترم عالیّه را باز دواج وی در آوردم و قروض ترا پرداختم . عبد الملک بشگفتی اندر شد و از جعفر علت قبول این تمنیات را از طرف خلیفه پرسید جعفر گفت صبح که بخدمت هارون رسیدم شرح واقعه و تقاضای ترا بوی گوشزد کردم خلیفه گفت جمیع آنها پذیرفته میشود . این بود که مجلسی آراستم و ترا خواستم تا برای العین مشاهده کنی که دیروز راست گفتم و طریق گزارفتم نپیمودم .

این حکایت دلیلی واضح و آشکار بر کمال تقرب جعفر نزد هارون و وفور عنایت هارون نسبت باوست . فرزند سوم یحیی محمد همتی والا و توحیحی تمام بلدات دنیوی داشت .

پسر چهارم وی در شجاعت و رشادت بیمانند بود و از آغاز خلافت هارون الرشید تا سال ۱۸۷ هجری که تاریخ تغییر مزاج خلیفه نسبت بخاندان برامکه است رتق و فتق کارهای لشکری با او بود .

تغییر رفتار هارون

نسبت به برامکه

راجع به تغییر مزاج هارون الرشید نسبت

بخاندان برامکه مورخین علل و اسباب فراوان

ذکر کرده اند . بعضی را عقیده این است که

فضل بن یحیی برمکی را خلیفه دستور داد تا

وسایل صلح و آشتی یحیی بن عبدالله یکی از اعضاء خاندان جلیل امیر المؤمنین علی

را فراهم سازد و چون این امر صورت گرفت هارون در آغاز امر نسبت به یحیی بن

عبدالله کمال التفات و احترام را مرعی داشت ولی چندی بعد بگفته حاسدین نسبت

بوی بد بین شد و بجعفر امر داد او را دستگیر و مقید کند . جعفر نیز طبق دستور خلیفه

رفتار کرد . اما ضمن معاشرت با وی بمقام و مرتبت جلیل و بی نیازی او بطواهر و مزخرفات

دنیوی پی برد و وی را برخلاف گفته خلیفه نکشت و وسایل فرار یحیی را مهیا کرد .

خلیفه که بر این معنی اطلاع یافت روزی جعفر را احضار نمود و بوی گفت یحیی

بن عبدالله در چه حالت . جعفر جواب داد در محلی تنگ و تاریک محبوس است

خلیفه فکری کرد و گفت این مسئله را میتوانی بقید سو گند بر جان من ثابت کنی .

جعفر بفرست در یافت که هارون را از ماوقع اطلاع است گفت سو گند میخورم که

چون دیدم پیراست و بر ضد خلیفه اسلام قدرت مخالفت ندارد او را رها ساختم هارون

در صورت ظاهر عمل جعفر را نفی نکرد و چون جعفر خارج شد روی بحضار کرد و

گفت خدا مرا بکشدا اگر او را نکشم طبق این گفته بعضی از تاریخ نویسان عدم

اطاعت جعفر را از فرمان خلیفه علت انهدام خاندان برمک میدانند .

برخی دیگر بر آنند که هارون توجه خاصی نسبت بجعفر مبذول میداشت و بخواهر

خویش عباسه نیز ملامطقت و محبت تمام میورزید و این دو نفر در ظرافت طبع و لطافت

کمال موجب خرسندی و شادمانی خلیفه بودند پس در نظر گرفت تدبیری اندیشد

که هر دو بدون ملاحظه ظواهر امر در مجالس عیش و عشرت او حاضر شوند بنا بر این

روزی بجعفر گفت خواهرم عباسه را بعقد تو در میآورم بدان شرط که هیچگاه نزدیکی و مواصلت نکنید. جعفر در آغاز امر این معنی را نپذیرفت ولی از ترس آنکه مبادا موجب آزردهی خاطر خلیفه را فراهم کند بناچار بقبول آن تن درداد و از آن پس عباسه و جعفر در مجالس هارون بی پروا حاضر میشد جعفر سیرت خوب و صورت نیکو داشت و عباسه ضمن معاشرت در حضور خلیفه با او شیفته و فریفته وی گردید و با آنکه جعفر حاضر بمواصلت نمیشد این عمل بتدبیر عباسه انجام گرفت و بگفته ای يك و بگفته دیگر دو فرزند جهت جعفر آورد.

این موضوع را مورخین باعث طغیان خشم و غضب هارون و از بین بردن خاندان برمکیان میدانند.

باری قول کسانی که جعفر را از عباسه خواهر هارون الرشید صاحب يك پسر میدانند بنظر اصح و اقوی میآید. بعد از تولد این کودک عباسه او را با خادم و دایه ای که بترتیب رباش و بره نام داشتند بمکه فرستاد تا از سخط خلیفه محفوظ بماند. امروز گارکار خود را کرد و این سرفاش شد. صورت قضیه آن بود که یحیی برمکی هر روز در موقع غروب آفتاب در حرمرای هارون را می بست که بیگانگان در آنجا آمدورفت نکنند و این معنی بر زبیده زن هارون گران آمد و پیش شوهر خویش از یحیی شکایت کرد. هارون گفت یحیی طبق قواعد حراست ناموس رفتار میکند و بر او بحثی نیست. زبیده گفت اگر در اساس واصل ناموس یحیی را تا این حد غیرت است چرا پسر خویش جعفر را از ارتکاب اعمال ناشایست باز نمیدارد. هارون در فکر فرو رفت و مفهوم این کلام را از زوجه خود پرسید. زبیده آنچه را که بین عباسه و جعفر اتفاق افتاده بود بیان کرد. خلیفه در اثبات این مدعی حجت خواست زبیده گفت حجتی بالاتراز وجود طفل آنها که در مکه بسر میبرد نیست. هارون لب فرو بست و چندی بعد قصد سفر مکه کرد. که ضمن حج از حقیقت

گفته زبیده نیز اطلاع حاصل کند .

عباسه که از این ماجرا آگاه شد کسی را بمکه فرستاد تا قبل از ورود هارون
کودک بیگناه را از آنجا بیرون برد .

الغرض هارون درمکه بر صحت ادعای زبیده اطلاع یافت و بغداد برگشت
و سندی بن شاهک را در آنجا بحکومت گذاشت و خود با جمعی از رجال دربار که
جعفر نیز جزء آنها بود عازم شهر انار شد و شبی پس از عیش و نوش با حضور جعفر
در مجلسی که آراسته بود یاسر یا مسرور خادم خویش را دستور داد تا بخانه جعفر
رود و سر او را پیشوی بیاورد .

خادم بگفته خلیفه رفتار کرد و سر جعفر را آورد و هارون بمحض مشاهده
آن سر دستور داد خادم مزبور را بقتل رسانند و گفت : نمینوانم قاتل جعفر
را به بینم .

جعفر در مواقع مرگ سی و هفت داشت و متجاوز از هفده سال بوزارت
مشغول بود .

در صورت ظاهر از گفته هارون الرشید که نمیتوانست قاتل جعفر را ببیند چنین
مستفاد میشود که خلیفه با این عمل دچار حرمان و پشیمانی گردیده بود و شاید
مخصوصاً برای سلب بهتان قتل جعفر از خود مبادرت به گفتن این جمله کرده است
و خود را مهموم و مغموم نشان داده ، اما بنظر چنین میآید که هارون نه دچار تشویر
و ندامت شده و نه از گفته مردم در خصوص قتل جعفر بیم و هراسی در خود احساس
کرده است قدر مسلم آنست که جمیع خلفاء عباسی در خدعه و تزویر و گول و فریب
اشتهار تمام داشتند و متصف بصفات نازیبای نمک ناشناسی و بیوفائی بودند .

هارون پس از خاتمه کار جعفر مکتوبی از انبار بسندی بن شاهک نوشت و آن
را توسط یکی از خدام خویش سلام ابرش بغداد فرستاد .

در این نامه خلیفه سندی بن‌شاهک را مأمور توقیف و حبس یحیی برمکی و فضل پسر او و احفاد ایشان کرده بود. سندی نیز طبق این دستور رفتار کرد و یحیی و فضل را بزدان افکند.

یحیی در سال ۱۹۰ و فضل در سال ۱۹۲ هجری در حبس از قید حیات آزاد شدند. فضل بن یحیی در بیست و سوم ماه ذی‌الحجه سال ۱۴۹ هجری متولد شد و در موقع مرگ چهل و سه سال داشت.

باین ترتیب هارون الرشید بدولت برامکه خاتمه داد.

آنچه را که مورخین درباره علل و اسباب قتل برامکه توسط هارون نوشته‌اند چندان مورد اعتماد نیست و نزد صاحب نظر جز بهانه‌ای بیش نمی‌آید.

علت حقیقی برانداختن برامکه توسط هارون این بود که میدید برامکه با ذکاوت و فراست مخصوص خود جمیع امور کشوری و لشکری را قبضه کرده‌اند و خلیفه را بیش از اسمی بی‌مسمی نمانده‌است. البته خلیفه‌ای چون هارون الرشید که بحفظ مقام خلافت خویش اهمیت تمام میداد و توجه مردم را بر اثر جود و بخشش بسیار برامکه میدید و خود صاحب اراده‌ای قوی و عاری از ضعف نفس بود وجود ایشان را منافعی اعتلاء نام خلافت میدانست و شاید ترس داشت که بهمان ترتیبی که عباسیان توسط ابو مسلم روی کار آمده‌اند، بوسیله خاندان دیگری از ایرانیان از کار برکنار شوند. این بود که بقتل اعضاء دودمان برامکه اقدام کرد.

می‌گویند هارون الرشید پس از حبس یا قتل برمکیان دستور داد که کسی حق ندارد بمدح و ثنای آنخاندان بپردازد و در غیر این صورت بقتل میرسد.

در همان اوان بهارون خبر دادند که پیرمردی هر شب بر سر کوی برمکیان بشرح محاسن و مکارم و فضائل آنان می‌پردازد. هارون سخت بر آشفت و امر بجلب

وی داد .

چون پیرمرد بخدمت هارون آمد . خلیفه باون چون و پیرا امر بقتل

او داد .

پیرمرد گفت : لحظه‌ای مهلت ده تا شرح حال خود بگویم . آنگاه هرچه

دستوردهی اجابت کنم .

خلیفه اجازت داد و پیرمرد گفت من جزء اعظم رجال شام بودم و نامم

منذر بن مغیره است . و وقتی دچار بیچارگی و فلاکت و اضطراب شدم و باعیال و

کودکان خویش بیفداد آمدم و آنانرا درمسجدی گذاشتم و درطلب معاش بیرون

آمدم . درمقابل سرائی رسیدم و جمعی کثیررا دیدم که بآنجا میروند . من هم با

آن جمع وارد آن قصر شدم و دانستم منزل فضل برمکی است و این جمعیت در

عروسی وی شرکت می کنند .

چون مراسم عقد پایان رسید پیش هر کس طبقی اززر و قبالةءامالک نهادند

مرا در آن میان چند قباله بدست آمد و پس از خاتمه مجلس عقد قصد بیرون

شدن کردم . فضل مرا خواست و گفت : بنظر دراین شهر غریب میآئی؟

داستان خودرا باو گفتم و ازمحل اقامت زن و اطفال خویش وی را آگاه

ساختم . سپس دیدم در خفا دستوری بخادمی داد و مرا آنشب رخصت رفتن عطا

نکرد و باصرار درقصر نگاهداشت .

روزبعد باتفاق خادم از آن سرا بیرون رفتم . وی مرا به محلی نزه و

دلنشین برد و زن و کودکانش را در آنجا منعم بانواع نعم و ملبس بالبسه فاخر

دیدم . خدای را شکر گفتم و از آن پس به ملازمت برمکیان در آمدم تا اقبال آنها

مبدل بادبار گردید . بنابراین هرچه از زبان جانم برآید در شرح محاسن آنان

کوتاهی نمیکم .

میگویند هارون الرشید باشنیدن این داستان بگریه درآمد و هزار دینار بوی

اعطاء کرد .

پیر مرد چون این بدید گفت :

یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه.

فصل پنجم

قیام سندباد و راوندیه و به آفرید و اسحق ترک

و اعتاذ صبیح

سندباد یا سنباد یکی از مردم نیشابور و باوجود آنکه رردشتی بود و از لحاظ مذهب با ابومسلم اختلاف داشت نسبت باین سردار خراسانی ارادت تمام میورزید و ابومسلم نیز در حق وی بمهر و ملامت رفتار میکرد.

چون خبر قتل ابومسلم درری باورسید جمعی کثیر از مسلمین و زردشتیان را که با خلیفه مخالف و با ابومسلم موافق و همداستان بودند گرد خویش جمع آورد و بنای جنگ و ستیز با ابوعبدالله که از طرف خلیفه ابوجعفر منصور در آن تاریخ درری حکومت میکرد گذاشت و عاقبت او را بسختی شکست داد و جمع کثیری از مسلمانان و زنان و اطفال ایشان را باسارت درآورد.

بااین پیشرفت عده همراهان وی افزوده شد و در حدود یکصد هزار تن بدو پیوستند. چون خبر نهضت سندباد مجوس بخلیفه رسید سپاهیان عظیم بفرماندهی جمهورین مرار عجلی بدفع او بجانبری فرستاد.

سندباد ازری خارج شد و در نزدیکی آن شهر با لشکریان خلیفه مقابل گردید. در جنگی که بین دوسپاه اتفاق افتاد فتح و ظفر نصیب لشکریان خلیفه شد و سندباد بجانب طبرستان هزیمت جست و به اسپهبد امیر آن خطه پناه برد. ولی اسپهبد وی و همراهانش را بقتل رساند و سر آنها را بخدمت خلیفه فرستاد.

این واقعه در سال ۱۳۸ هجری اتفاق افتاد.

در سال ۱۴۰ هجری جمعی موسوم بفرقه راوندیه

یا راوندیه که از مردم قریه راوندکاشان بودند

نیهت

شروع بنیهت بر ضد ابو جعفر منصور کردند و

راوندیه

در مدینه هاشمیه بنای شورش و اغتشاش گذاشتند

نام رئیس این عده در تاریخ ذکر نشده است و جمیع مورخین او را با اسم

سر کرده راوندیه نامیده اند. اما عده قلیلی بر آنند که این جماعت منسوب بعبده الله رونده بودند.

این عبدالله در آغاز امر در زمره دعاة بنی عباس در آمد و بخراسان رفت ولی

چندی نگذشت که بین او و ابومسلم مخالفت بروز کرد و توسط جمعی از اتباع و

کسان ابومسلم بقتل رسید و از آن پس پیروان او در اطراف و اکناف ایران در

خفاء زندگی میکردند.

وقتی خبر قتل ابومسلم توسط ابو جعفر منصور باین عده رسید موقع را جهت

نیهت مناسب دیدند و در مدینه هاشمیه گردهم جمع آمدند و عده کثیری را تشکیل

دادند و عقائد خویش را در خصوص تناسخ و حلول علناً بیان کردند و منصور را

خدای خود گفتند و قصد کردند بخدمت وی روند.

چون خلیفه از این قضیه آگاهی یافت یکصد تن از سران و بزرگان آن

جماعت را دستگیر و زندانی کرد .

بقیه جمعیت راوندیه چون کار را بدین منوال دیدند دست از جان شستند و بزدان ریختند و دوستان خویش را آزاد ساختند. سپس برای قتل ابو جعفر منصور عازم دارالاماره شدند.

خلیفه که این حرکت را مشاهده کرد با جمع قلیلی که در قصر خلافت با خود داشت بیرون آمد و به راوندیه تاخت .

مقارن آن احوال معن بن زایده یکی از شجاعان عرب که در واقعه واسط گریخته و از ترس خلیفه منصور مخفی شده بود چون خلیفه را در گیر و دار با راوندیه دید از محل پنهانی خویش بیرون آمد و بمبارزه با ایشان پرداخت و بقیه آن جماعت را بقتل رساند و از آن پس در زمره نزدیکان خلیفه در آمد .

به آفرید پسر ماه فروزین از مردم زوزن یکی از

مجال نیشابور خراسان بود که در عهد ابو مسلم

به آفرید

خراسانی قیام کرد و آیین جدیدی آورد که

تفاوت چندانی بامذهب زردشتی نداشت و بدعتها و تغییراتی بر آن افزوده بود.

مورخین بر آنند که به آفرید در آغاز مسافرتی به چین کرد و هفت

سال در آنجا باقی بود و پس از تحمل ریاضات بامعجزاتی چند بخراسان برگشت.

یکی از این معجزات آن بود که پیراهنی نازک و سبزرنگ داشت و آن را در مشتم

خود پنهان میکرد و پیروان وی موظف بودند در شبانه روز هفت بار نماز بشرح ذیل بجای

آورند نماز مخصوص خدا نماز خلقت آسمان و زمین نماز خلقت حیوانات نماز مرگ

نماز روز رستاخیز نماز مربوط بصور فلکی و نماز بهشت کتاب او بزبان فارسی

و حاوی اصول عقاید مذهبی وی بود پیروان او میبایست آفتاب پرستش کنند و در

موقع بجا آوردن نماز بهر جانب که آفتاب روی کند متوجه آن باشند و موی سر تراشند

و مانند زرتشتیان در موقع صرف غذا بزمه مشغول شوند.

معتقدین به آفرید و آئین وی مجاز بودند با مادران و خواهران و دختران و دختران برادر و دختران خواهر خویش ازدواج کنند.

یکی دیگر از اصول عقائد این جمع آن بود که هیچگاه نباید ثروت ایشان از چهار صد درهم تجاوز نماید. در عمران و آبادی و انشاء طرق و شوارع سعی بلیغ میکردند و یک هفتم دارائی خود را در این راه بمصرف میرساندند.

چون بر عده پیروان به آفرید افزوده شد رؤساء و مؤبدان زردشتی در خشم و غضب شدند و در صددر صد چاره برآمدند و چون ابو مسلم بخراسان آمد نزد وی رفتند و شروع بشکوه و شکایت کردند.

ابو مسلم نیز عبدالرحمن بن شعبه یکی از سرداران خویش را با جمعی از قواء بدفع او فرستاد و این سردار به آفرید را در بادغیس بچنگ آورد و بخدمت ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم وی و جمعی از هواخواهانش را بقتل رساند. اما با وجود قتل به آفرید طرفداران وی از میان نرفتند و معتقد بودند روزی فرامی رسد که او با اسب تیره نگی از آسمان فرود میآید و با انتقام جوئی دست میزند.

از آنچه ذکر شد معلوم میگردد که طرفداران به آفرید معتقد بدو اصل بودند یکی عقیده به رجعت و دیگری عقیده ببعثت اعداد و عددهفت در نماز هائی که در روز میگذاشتند مؤید این مدعی است.

اسحق ترك

اسحق ترك یکی دیگر از طرفداران ابو مسلم خراسانی بود. وی بعثت آنکه در شهرهای ترك ماورالنهر شروع بدعوت کرد معروف به ترك گردید. اسحق

ترك پس از کشته شدن ابو مسلم بجانب ما راء النهر هزیمت جست و دعوی کرد که ابو مسلم کشته نشده و در یکی از جبال اطراف ری مخفی گردیده است تا موقعی مناسب بدست آورد و خروج کند. اسحق خود را یکی از فرزندان زید بن علی میدانست و دعوی امامت میکرد. کاروی در ادعای امامت روز بروز بالا می گرفت تا آنکه جمع کثیری گرد او جمع آمد. این عده زامسیلمه یعنی طرفداران ابو مسلم میگفتند.

اسحق ترك ابو مسلم را پیغمبری میدانست که زردشت از طرف خود فرستاده بود و اعتقاد داشت که زردشت موجودی است جاودانی و روزگاری ظاهر میشود و دین خود را دوباره برقرار میسازد اما هواخواهان و پیروان اسحق دوام چندانی نکردند و دیری نپائید که از بین رفتند.

استادسیس

در سال ۱۵۰ هجری یکی از مردم خراسان موسوم به استادسیس در خراسان قیام و دعوی پیغمبر کرد و دیری نگذشت که بادغیس و سیستان و هرات را متصرف شد و روز بروز بر عده پیروان او افزوده میشد تا آنکه در حدود سیصد هزار نفر بوی پیوستند.

کار استادسیس با این عده از طرفداران بالا گرفت و بر تمامی خراسان دست یافت و تامر و الرود پیشرفت و در آنجا اجشم المرورودی با جمعی کثیر باری مقابل شد. (در طبری اجشم بصورت اجشم آمده است.)

بین استادسیس و اجشم جنگ سختی در گرفت و سپاهیان اجشم شکست خوردند و خودوی در معرکه بقتل رسید و بسیاری از رؤساء سپاه او از آن جمله معاذ بن مسلم و جبرائیل بن یحیی و حماد بن عمرو و ابوالنجم السجستانی با سارت درآمدند. چون

ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه بر این امر اطلاع یافت : خازم بن خزیمه یکی از سرداران اسلام را با جمعی از سپاهیان نزد المهدی ولیعهد خویش که در آن تاریخ در خراسان ولایت داشت فرستاد تا بجنگ استازیس رود. المهدی نیز قواء خراسان را در اختیار وی گذاشت و خازم بن خزیمه فراریان قواء، اجشم را گرد آورد و باین ترتیب سپاهی عظیم فراهم ساخت و از بین آنها نوزده هزار مرد جنگی برگزید و عده قلیلی را با خود گذاشت و بقیه را بسه قسمت منقسم ساخت میمنه و میسر و مقدمه و فرماندهی هر یک از این سه قسمت را به ترتیب به هیشم بن شعبه و نهار بن حصین السعدی و بکار بن مسلم (در طبری بکار بن مسلم آمده است) سپرد لواء مسلمین را در این سفر جنگی ز برقان یکی دیگر از سرداران خازم محافظت می کرد چون سپاهیان مزبور نزدیک اردو گاه استازیس رفتند . خازم اردو زد و دستور داد برگرد اردو گاه وی خندقی عظیم تعبیه کنند و بر آن خندق چهار در قرار دهند و بر هر یک از این درها هزار تن از سپاهیان زبده خویش گماشت. استازیس با جمعی از قواء خود به دخلی حمله آورد که بکار بن مسلم آن را محارست می کرد .

بکار بن مسلم در مقابل قواء عظیم دشمن تاحدی مقاومت نشان داد که در آخر کار فقط پنجاه نفر باقی مانده و بقیه بقتل رسیده بودند . در آن میان یکی از سرداران استازیس بنام حریش با جمعی دیگر بمدخلی که در خندق مزبور محافظت آن با خود خازم بود حمله برد. خازم ضمن مقاومت شدید در مقابل این قوای تازه نفس جمعی از کسان خویش را تحت ریاست هیشم بن شعبه از راهی دیگر بعب قواء دشمن فرستاد و این سپاهیان از عقب کسان حریش را غافلگیر کردند و خازم در این موقع با همراهان خود بقلب لشکر دشمن زد و مقارن آن احوال از طرفی نهار بن حصین و از طرف دیگر بکار بن مسلم بر کسان دشمن که استازیس خود را بمساعدت آنها رسانده بود تاختند و جمع کثیری را کشتند و باعث هزیمت بقیه السیف گردیدند.

در این محاربه هفت هزار نفر از طرفداران استازسیس کشته و چهارده هزار تن دیگر اسیر شدند و خود استازسیس فرار کرد و خازم بتعقیب او پرداخت و عاقبت وی را بچنگ آورد و نزد خلیفه بیغداد فرستاد و در آنجا او را آویختند (۱۵۱ هجری) بعضی از مورخین معتقدند خیزران زوجه مهدی و مادر هادی و هارون الرشید دختر استازسیس بود.

فصل ششم

المقنع

با آنکه غالب مورخین اسلامی فصول مشبعی در خصوص شرح احوال المقنع در کتب خویش آورده‌اند در زندگی و معتقدات او ابهام و شك بیش از حقیقت و یقین دیده میشود و بیشتر این مورخین شاید بعزت آنکه المقنع در مقابل دین اسلام قیام و ادعای الوهیت کرده است عالم‌و عامداً دهان بید گوئی و ذم وی گشوده‌اند و حال آنکه المقنع يك نفر ایرانی پاك طینت و پاك نهاد و از آن گذشته مردی عالم و فاضل بود و قصدی جز اعتلاء نام ایران و احیاء استقلال این سرزمین نداشته‌است و اگر هم مانند جمیع افراد بشر معایبی در او دیده میشد در مقابل محاسنی داشت که از نظر تاریخ ایران اهمیت بسیار در بردارد و مسلماً ادعای الوهیت و امامت و هر چه را که با و نسبت میدهند فقط و فقط برای جمع آوری کسانی بدور خود بوده‌است تا بیاری آنها بتوانند در اجانب را از موطن اصلی خویش خراسان برفاکنند.

بهترین شرح احوال المقنع را ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی (۲۸۶-۳۴۷) در کتاب نفیس تاریخ بخارا که توسط ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی بفارسی برگردانده شده‌است آورده‌است و مادر این مبحث گفته‌اند او را بانضمام آنچه را که او

نیاورده است و مورخین دیگر ذکر کرده اند عبارت امروزی در میآوریم.

المقنع در کازه یکی از قراء مروپا بعرضه وجود نهاد. در نام اصلی وی مورخین اختلاف دارند بعضی او را هشام و برخی دیگر وی را عطادا سته اند ولی هشام صحیح تر بنظر میآید. پدر وی حکیم از مردم بلخ و جزء سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر دوانیقی (۱۳۶ - ۱۶۷) بود. هشام بن حکیم معروف به المقنع گردید و مقنع به کسی می گویند که بر چهره خود مقنعه گذارد. بگفته نرشخی صاحب تاریخ بخارا هشام بن حکیم صورتی زشت و سری کل و چشمی کور داشت و برای آنکه زشتی او را مردم نبینند و دعوت وی پیشرفت کند نقابی از زر بر چهره مینهاد و بقول دیگر مقنعه ای سبزرنگ بر سر و صورت خویش میکشید.

وی قدی کوتاه داشت و در زیر کی و فراست و کیاست بین مردم آن سامان انگشت نما بود و در تحصیل علوم متداول آن عهد رنج بسیار برد و کتب فراوان خواند و مخصوصاً در طلسم و نیرنگ و شعبده و سیمیا قوت تمام یافت و در آغاز امر نزد ابو مسلم رفت و چندی بعد بوزارت والی خراسان عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی رسید (۱۴۰) بعضی از مورخین نوشته اند که المقنع در آغاز امر بشغل گازرگری در مرو مشغول بود. اما چون پدر وی یکی از بزرگان و دانشمندان بود غالباً در دستگاه امرا بکارهای مهم مشغول ظاهراً کسانی که قصد استخفاف مقنع را داشته اند این شغل را بوی نسبت داده اند.

المقنع در دوران خلافت ابو جعفر منصور دوانقی (۱۳۶ - ۱۶۷) که بنا مردی ابو مسلم خراسانی را بقتل رساند بمخالفت برخاست و در سنوات ۱۴۹ و ۱۵۰ در مرو ادعای پیغمبری کرد و منصور جمعی بدفع وی فرستاد و او را اسیر کردند و از مرو ببغداد بردند و بحبس انداختند اما چندی بعد فرار نمود و بمرو بازگشت و جمع کثیری را دور خود جمع آورد و چنانکه معروفست ادعای ربوبیت کرد و

داعیان باطراف و اکناف فرستاد . در این مورد نرشخی^۱ صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد :

« چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیستم مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خواند »

المقنع معتقد به تناسخ و حلول بود و میگفت آئین او اسلام و جمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است و لاهوت در هیا کل سیر میکند یعنی بعقیده او خداوند که آدم را خلق کرد روح وی در او حلول نمود و سپس از وی در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد (ص) و ابو مسلم و بالاخره مقنع در آمد و به همین مناسبت وی خود را خدا میدانست. المقنع مکاتبی بنواحی مختلف نوشت و چنانکه گفتیم داعیانی نیز از طرف خویش فرستاد . نرشخی صاحب تاریخ بخارا مینویسد : اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکيم سيد السادات الى فلان بن فلان الحمد لله الذي لاله الا هو آله آدم و نوح و ابراهيم و عيسى و موسى و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة و السلطان و العزة و البرهان بمس گرويد و بدانيد که پادشاهی مراست و عز کرد گازی مراست و جز من خدای دیگر نیست . هر که بمز گرود بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست ،

درا راه گرد آوردن، پیروان المقنع یکی از داعیان زیر دست او موسوم به عبد الله بن عمرو که مردی تازی بود خدماتی فراوان کرد و چنانکه معروفست دختر خود را باز دواج وی در آورد . و در کش و نخشب بنوعوت جهت المقنع پرداخت و نخستین دهی که مردم آن با لمقنع ایمان آوردند قریه کوچك سونج از قراء اطراف کش بود .

سپس عده فراوانی از مردم اطراف سند و بخارا بآئین المقنع گرویدند و کار وی بالا گرفت و قسمتی از مردم خراسان نیز بوی روی آوردند .

چون حمید بن قحطبه والی خراسان بر این قضیه آگاهی یافت قصد سرکوب وی کرد . اما المقنع از جیحون گذشت و در نزدیکی کش در قلعه ای واقع در کوه سیام اقامت گزید . این قلعه بسیار مستحکم و دارای آب روان و باغ و جمعی کشاورز بود و در داخل آن حصار دیگری استوار کرده بودند و المقنع بامال بسیار و آذوقه فراوان و جمعی از نگهبانان در آن حصار مسکن داشت .

چون خبر رفتن المقنع از مرو به کش و افزایش طرفداران وی به بغداد رسید خلیفه المهدی لشکریانی عظیم بجنگ وی فرستاد . اما این لشکریان از المقنع بسختی شکست خوردند و عاقبت خود خلیفه بخراسان آمد و در نیشابور مسکن گزید .

المقنع که از آمدن خلیفه بخراسان اطلاع یافت ترکان را باستعانت خود خواند و خون و مال مسلمین را بر آنان مباح کرد . بهمین مناسبت جمع کثیری از اتراک بطمع غارت و جمع مال و ثروت به نزد المقنع آمدند و بسیاری از زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کردند و عده ای را کشتند و پیروان المقنع به بخارا رفتند و وارد قریه نمبجکت شدند و بمسجد اندر آمدند و مؤذن مسجد و یازده تن دیگر را بقتل رساندند.

سپس درده مزبور کشتاری عظیم برپا ساختند (۱۵۹) . چون کار قتل و غارت قراء نزدیک بخارا توسط انقیب المقنع در بخارا حکیم احمد و سه تن از سرهنگان او موسوم به حشری و باغی و کردک شدت گرفت . مردم بخارا خدمت والی آنجا حسین بن معاذ رفتند و از پیروان المقنع شکایت کردند .

حسین بن معاذ باتفاق قاضی بخارا عامر بن عمران و سپاهیان خویش از بخارا

بیرون آمد و در ماه رجب سال ۱۵۹ هجری در نرشخ مقابل طرفداران المقنع ازدوزد. اما در عملیات جنگی که توسط این عده بوقوع پیوست نتوانست نرشخ را بگیرد و جمع کثیری از لشکریان او بقتل رسیدند عاقبت بدستور قاضی بخارا کسی را پیش بزرگان لشکر المقنع فرستادند و آنان را دعوت بدین حق کردند .

اما این تدبیر برای جلوگیری از جنگ بکار نیامد و ناگزیر به مجادله ادامه دادند و عاقبت پس از آنکه جمع کثیری از کسان حسین بن معاذ توسط نعیم بن سهل یکی از سرهنگان المقنع بقتل رسیدند سپیدجامگان هزیمت جستند و کسی را پیش حسین بن معاذ فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم و تقاضای صلح داریم . حسین بن معاذ با ایشان مصالحه کرد . بشرط آنکه دیگر در اشاعه آئین المقنع اقدامی بعمل نیاورند و دست از قتل و غارت شهرها و دهات بردارند .

اما این صلح دیری نپائید و طرفداران المقنع دوباره دست به عملیات برضد قواء خلیفه زندون نرشخ را مستحکم ساختند چون المهدی خلیفه بر این قضایا اطلاع یافت وزیر خود جبرئیل بن یحیی را با قوائی عظیم به بخارا فرستاد تا بجنگ المقنع رود .

اما حسین بن معاذ والی بخارا بوی گفت ابتداء باید کار این طایفه را در بخارا و نرشخ پایان رساند و سپس بایکدیگر اعزام جنگ المقنع شد . بعلت آنکه اگر نرشخ گرفته شود و قواء المقنع در آنجا از میان برود دست یافتن بروی کاردشواری نخواهد بود جبرئیل بن یحیی پیشهاد حسین بن معاذ را پذیرفت و دستور داد در اطراف قریه نرشخ خندق تعبیه کنند اما جمعی از سپاهیان المقنع شبانه از قلعه بیرون آمدند و عده کثیری از سپاهیان جبرئیل و حسین بن معاذ را بقتل رساندند و دو باره وارد قلعه شدند محاصره قلعه نرشخ مدت چهار ماه طول کشید و چون کاری از پیش نرفت و تلفات مسلمین بیرون از شمارش میشد در پی حيله و تزویر برآمدند و بموجب

پیشنهاد مالک بن فارم یکی از سرداران سپاه خلیفه ثقیی زیریکی از دیوارهای قلعه نرشخ بطول پنجاه گرز زدند و آن را پرازهیزم کردند و آتش زدند و باین ترتیب بر قسمتی از قلعه نرشخ شکاف وارد آمد و قواء، جبرئیل و حسین وارد قلعه شدند و جمع کثیری را بقتل رساندند.

کسان المقنع چون کار را دشوار دیدند تقاضای صلح کردند و بموجب صلحی که بین طرفین برقرار گردید مقرر شد که همان عهدنامه سابق را طبق النعل بالنعل بمورد احرا گذارند. و بزرگان و مهتران متمردين از آن جمله حکیم و حشوی تسلیم شوند. محاصرین ناگزیر این امر را قبول نمودند. اما جبرئیل عیلس پسر خویش را مأمور قتل آنان کرد

چون سپید جامگان از این امر اطلاع یافتند دست باسلحه بردند و دوباره جنگ بین طرفین آغاز گردید. اما در این دفعه سپید جامگان بسختی شکست خوردند و هزیمت جستند.

چون کار قلعه نرشخ پایان رسید جمع کثیری از بزرگان لشکر المقنع کشته شدند و جبرئیل بن یحیی وزیر خلیفه المهدی دستور داد سر بزرگان مقتولین را بشهر سغد برند تا بدان وسیله سپید جامگان آنجا از مقاومت در مقابل سپاه خلیفه دست بردارند و تسلیم شوند. اما این عمل برخلاف تصور جبرئیل حس کینه توزی و عداوت سپید جامگان آن محل را تحریک کرد.

و ثقیب سغد از طرف المقنع که سفدیان نام داشت با قواء خود بسختی بنای مقاوست با جبرئیل و کسان او گذاشت. ولی عاقبت سفدیان کشته شد و سپید جامگان پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند رفت و با طرفداران المقنع و یاران ایشان اترک جنگهای فراوان کرد و با آنکه جمع کثیری از ایشان را بقتل رساند کار مسلمین پیشرفت چندانی نکرد و طرفداران المقنع در غالب نقاط ماوراء النهر

بسختی بادشمنان خویش می‌جنگیدند . عاقبت معاذبن مسلم والی خراسان در سال ۱۶۱ عازم سغد و سمرقند شد و دو سال با سپید جامگان به نبرد پرداخت و در این محاربات گاهی پیشرفت باوی بود وزمانی باسپید جامگان . تا آنکه در سال ۱۶۳ معاذبن مسلم از حکومت خراسان مستعفی شد و خلیفه مسیب بن زهیر الضبی را بدانمقام منصوب کرد .

وی در ماه رجب همان سال بخارا آمد و با کولار تکین یکی از سرهنگان المقنع جنگید و با وجود تلفات بسیار بر او غلبه کرد . سپس حاکم بخارا جنید بن خالدو بعضی دیگر از امراء سپاه باقوائی کثیر و همچنین سعید الحراشی حاکم هرات را مأمور محاصره قلعه سیام کرد . چون مدت محاصره بطول انجامید سپاهیان خلیفه در اطراف قلعه مزبور منازل و مساکن برپا ساختند و بر شدت محاصره افزودند و بحیله با سپهسالار المقنع کنار آمدند و وی را وادار بتسلیم قلعه نمودند .

چنانکه گفتیم در قلعه مزبور در محلی مرتفع قلعه دیگری که مسکن المقنع و کسان وی بود وجود داشت .

اما این قلعه نمیتوانست پس از تسلیم سپاهیان قلعه‌ای که بمنزله حصار قلعه ثانی بشمار می‌آمد در مقابل دشمن مقاومت کند . بنا بر این المقنع در صدد کشتن خود بر آمد تا جسدش بدست دشمن نیفتد . چون پیروان المقنع جامه‌ای سفید بر تن داشتند معروف به سپید جامگان شدند که بزبان عربی المبیضه میگویند .

ابوریحان بیرونی در کتاب الاثار الباقیه آورده است که ایرانیان ماوراءالنهر شرح احوال و زنده‌گی المقنع را در کتابی بزبان فارسی نوشته بودند و وی آن کتاب را بزبان عربی برگرداند و در کتاب تاریخ المبیضه و القرامطه یکی از تألیفات خود گنجانده متأسفانه این کتاب که مسلماً قسمتهای تاریک حیات المقنع را روشن میکرد از بین رفته است .

معجزه المقنع ماهی بود که از چاهی در نخشب بیرون می آمد و مدتی در افق آن شهر میدرخشید. این ماه را ماه نخشب میگفتند و شعراء و نویسندگان در اشعار و نوشتههای خود مکرراً آن یاد کرده اند و باعتبار بیرون آمدن همین ماه در نخشب فارسی زبانان به المقنع «ماه سازنده» نیز لقب داده بودند.

فصل هفتم

قیام بابک خرم دین و مازیار و افشین

بابک در خرم یکی از قراء نزدیک اردبیل متولد شد و در آغاز امر پیش جاویدان بن سهل پسر شهرک بشبانی اشتغال داشت.

جاویدان زوجه‌ای داشت که پس از مرگ شوهرش بازدواج بابک در آمد و بابک از آن پس پیروان زیادی پیدا کرد و آئینی آورد که معروف بآئین خرم دینی شده است. طرفداران وی پیراهن سرخ رنگ بر تن میکردند و بسرخ جامگان معروف بودند و سرخ جامگان را اعراب المحمره مینامند.

بابک مانند المقتنع بحلول اعتقاد داشت و میگفت روح جاویدان در او مجسم شده است و در نظر داشت با احیاء دین مزدک اسلام را از میان بردارد.

مهرخین و نویسندگان اقوال مختلف راجع با شتهار این قوم بخرم دینان ذکر کرده‌اند.

بعضی معتقدند مزدک زنی داشت بنام خرمه و چون مزدک مرد خرم پیروان شوهر را گرد خویش جمع آورد و شروع بان تشارع‌قاید او کرد. بهمین مناسبت پیروان

بابك كه خود را مروج عقايد مزدك ميدانستند معروف بخرم دينان شدند. برخی ديگر ميگويند كه بعلت اشتغال معتقدين آئين بابك بعيش وعشرت و گذراندن اوقات خود بخوشي و خرمي بخرم دينان معروف شده اند. گروهی ديگر اعتقاد دارند كه چون محل تولد بابك خرم يكي از دهات نزديك اردبيل بود بدان اعتبار پيروان بابك بخود نام خرم دينان نهادند و گويا اين وجه از وجوه ديگر بيشتر با حقيقت قرين باشد بابك از سال ۲۰۱ در آذربايجان و حوالی رودخانه ارس شروع بقيام كرد و جمع كثيری بوی گرويدند و متجاوز از بيست سال سپاهيان فراوانی از مسلمين را از بين برد و سرداران معتبر مأمون و معتصم خلفای عباسی را كشت.

نقاطی را كه بابك در آنجا با سرداران اسلامي مجاربه کرده است مسلمين بلاد بابك می گفتند. فتنه وی عاقبت توسط افشين كه خود نيز ايراني بود در سنوات ۲۲۲ و ۲۲۳ خوابانده شد شرح مجاربات افشين و بابك خرم دين را ابن الاثير از مورخين ديگر اسلامي بهتر و جامع تر نوشته است و بهمين ملاحظه ما قسمت مهم گفته او را در اين مورد از جلد پنجم كتاب تاريخ الكامل بفارسی بر ميگردانيم. اينك شرح مزبور: بابك معروف بصاحب البذر سال ۲۰۱ با اتفاق اصحاب جاويدان سهل نهضت كرد و مدعی شد روح جاويدان در او حلول کرده و جاويدان زنده است. خرم بمعنی فرج و گشايش آمده است و چون خرم دينان ميتوانستند با مادران و خواهران و دختران خویش ازدواج کنند دين خود را دين فرج و گشايش نام نهادند.

بابك خرمي زردشتی بود و اعتقاد بتناسخ و حلول داشت و ميگفت ارواح توسط حيوانات بديگران انتقال ميابد.

بابك در دوران بیست ساله قیام خویش بر ضد خلفاء عباسی چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عده کثیری را بقتل رساند و معاصر با مأمون و معتصم خلفاء آل عباس بود معتصم که بر اثر کشتار عظیم بابك ناراضی و ناراحت بود جوایسی چند ببلاد بابك فرستاد (نقاطی را که بابك در آنجا بر ضد خلفاء قیام کرده بود مسلمین بلاد بابك مینامیدند) و اطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوه جنگ بابك و کسان وی بدست آورد.

پس ابوسعید محمد بن یوسف یکی از سرداران خود را با جمعی کثیر از لشکریان به آذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد استحکامات و قلاعی را که بابك بین اردبیل و زنجان خراب کرده بود بنا کند و در هر يك از آن استحکامات و قلاع جمعی راجهت محافظت راههایی که بار دبیل منتهی میگردد بگمارد.

ابوسعید نیز طبق این دستور رفتار کرد بابك و کسان وی عادت داشتند هر وقت قوای از دربار خلافت بآذربایجان میرسید از همان بدو ورود آنان بنحطه مزبور ضمن راه بمسلمین شبخون میزدند و بساین ترتیب عده فراوانی از سپاهیان ایشان را از میان میبردند.

اما این بار بعلت بنای قلاع و استحکامات و پیش بینی معتصم خلیفه مسلمین ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حمله بایشان داشتند بقتل رساند و جمع کثیری را نیز باسارت در آورد و اسراء و سر کشتگان را بخدمت معتصم فرستاد. این شکست اولین شکستی بود که از طرف مسلمین بقواء بابك وارد آمد. ابوسعید بعد از آنکه اوامر خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رساند با کسان خویش بمحل خش فرود آمد و خندقهایی تعبیه کرد.

از طرف دیگر هیشم غنوی یکی دیگر از سرداران خلیفه با جمعی از قواء وارد ده ارسق شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد. مقارن آن احوال (۲۲۰) حیدر بن

کاوس ملقب به افشین از طرف المعتم مأمور رفع غائله بابک و عازم آذربایجان شدو محل برزند را معسکر خود قرارداد و بضبط راهها و استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد و در همان اوان سردار دیگری از طرف افشین موسوم به علویه الاعور قلعه نهر را که مشرف بر اردبیل بود تصرف نمود. جمیع سردارانی که ذکر کردیم تحت امر افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابک و کسان او افشین را آگاه سازند.

با این تشکیلات مرتب افشین امیدوار بود که این بار بتواند بر بابک دست یابد المعتم همواره با افشین و سرداران دیگر خود در آذربایجان در تماس بود و از پیشرفت کار آنها آگاه. خلیفه چون مقدمات را از هر حیث برای حمله به بابک مهیا دید یکی دیگر از سرداران خود را بنام بقاء، الکبیر با سپاهیان فراوان و آذوقه و مایحتاج و جیره و مواجب سر بازان بآذربایجان فرستاد.

بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود از ورود بقاء و سپاهیان او ب اردبیل اطلاع یافت و خواست قبل از آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد قافله آنان را تاراج کند. از طرف دیگر جوایس افشین نیز وی را بر قصد بابک اطلاع دادند و افشین نامه ای ببقاء نوشت و در آن دستور داد آنچه را همراه دارد بقلعه نهر برد و در آنجا تحت مراقبت علویه الاعور قرار دهد و هر وقت قلعه مزبور را در مخاطره تجاوز بابک دید اموال و آذوقه را ب اردبیل برگرداند.

بابک بر این قصد و نیت نیز آگاهی یافت و بقاء طبق دستور افشین رفتار کرد. مقارن آن زمان افشین لشکریان خود را از برزند امر بحرکت داد و در خارج خندق هائی که ابوسعید در محل خش کنده بود فرود آمد و صبح آنروز دستور داد که سپاهیان درسکوت مطلق بسر بندها نواختن طبل و شیپور خودداری کنند در عوض در حرکت سرعت بسیار بکار برند و راه قلعه نهر را در پیش گیرند.

بابك که بوسیله فرستگان خود بر قصد افشین و سرداران او اطلاع یافته بود بالشکریانی عظیم بجانب قلعه نهر راند و موقعیکه خواستند آذوقه و اموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود از قلعه نهر بمحلی که هیثم در آنجا اردو زده بود حمل کنند بابك بر آن قافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و رخوت بسیار بدست آورد و علویه الاعور والی شهر نیز در معر که بقتل رسید و بیرقهای چند از مسلمین بدست خرم دینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند .

در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمیدانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است در همان نزدیکی توقف کردند و هیثم نیز که از اردو گاه علویه اطلاع نداشت در جای دیگر قرار گرفت و در همانجا بر غارت قافله نهر توسط بابك اطلاع یافت و دانست که بقیه السیف قواء علویه بجانب قلعه ارشق رفته است. پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و دو نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را با اطلاع آنها رساند .

هیثم وارد قلعه ارشق شد و بابك در تعقیب وی در خارج آن محل فرود آمد و به هیثم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه کند . چون هیثم این پیشنهاد را نپذیرفت جنگ بین طرفین شروع شد و در آن میان افشین رسید و بابك شکست خورد و به موغان فرار کرد و افشین بیرزند برگشت چون بابك به موغان رسید کسانی به بد فرستاد و سپاهیان کمکی خواست و چون این جمع رسیدند باتفاق ایشان از موغان خارج شد و بجانب آن شهر رهسپار گردید و ضم آ اسپهدانی با طراف فرستاد تا قوافل و بار و بنه مسلمین را بزنند و ایشان را از لحاظ آذوقه در مضیقه قرار دهند.

این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط و غلاء گردند. بنابراین افشین مکتوبی بحاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه

باروبنه عظیمی که قریب یکهزار رأس گاو و دواب فراوان و انواع و اقسام خوراک و پویشاک با آن بود جهت افشین فرستاد. ولی کسان بآب این قافله را زدند و عساکر افشین بیش از پیش دچار زحمت و قحطی شدند و افشین نامه‌ای دیگر بوالی شیروان نوشت و وی آذوقه فراوان فرستاد که این بار بقاء آنرا همراهی میکرد و بآبک توانست بر آن دست یابد و مسلمین پس از چندی قحطی و گرسنگی مرفه‌الحال شدند و افشین چون نوروز سال ۲۲۱ فرارسید آن آذوقه و خوراک و پویشاک را بین لشکریان تقسیم کرد و دستور تجهیز قواء داد و کسی را پیش بقاء فرستاد که عساکر خود را بمحل هشتاد سرا انتقال دهد و در خندقهائی که محمد بن حمید حفر کرده است برقرار سازد.

افشین چون از امور مربوط بنظم سپاهیان خویش فراغت یافت از برزند بیرون آمد و ابوسعید نیز بامروی خوش راترک گفت و بمحل درود نزدیک هشتاد سر رسید و افشین در همین ناحیه بدو پیوست و امر بحفر خندقهائی چند داد. بین درود و بند محل اقامت بآبک بیش از شش میل مسافت نبود بقاء برخلاف امر افشین در هشتاد سر نماند و پس از آنکه آن محل را دور زد بقریه‌ای در خارج بد رفت و آنجا را محل اردوی خود قرارداد. سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه آذوقه و علوفه با طرف فرستاد و در آن حال جمعی از عساکر بآبک بر عده مزبور تاختند و بیشتری از آنها را کشتند و اسرائی چند گرفتند. بقاء که این بدید بخندقهائی که محمد بن حمید کنده بود برگشت و دو تن را نزد افشین فرستاد و او را از ماوقع اطلاع داد و ضمناً مدد خواست. افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه خود از آنجمله فضل و احمد بن الخلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الاعور بمساعدت وی گسیل داشت.

در آن سال زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان میبارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند. چون بقاء بطرف هشتاد سر رفت بآبک بتعقیب او پرداخت و جمع کثیری از سپاهیان و بزرگان همراه او از آنجمله ابن جدیدان

را اسیر و عدهٔ بیشماری را مانند جناح السکری و ابن جوشن کشت . در این جنگ فضل بن کاوس برادر افشین نیز بسختی مجروح شد و بقاء ناگزیر با بقیهٔ السیف فرار کرد و افشین دستور داد بر اغه رود تا آنکه جهت وی قواء امدادی فرستد و در فصل بهار بتجدید محاربه پردازد .

در اواخر سال ۲۲۱ طرخان یکی از اصحاب بابک که از وی اجازه رفتن بدهی از دهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش گرفته بود بدست اسحق بن ابراهیم یکی از کسان بقاء افتاد و بقتل رسید و بقاء سر او را نزد افشین فرستاد .

چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت و بهار ۲۲۲ فرارسید افشین با لشکریان خویش بمحل کلان رود (نهر کبیر) رفت و نزدیک آن خندقها و استحکامات بنا نهاد . مقارن آن احوال معنعم خلیفه جعفر الخیاط را با سپاهی عظیم بمک افشین فرستاد و افشین نامه ای بابوسعید نوشت و او را دعوت بحرکت از برزند و آمدن بکلان رود کرد . بین برزند و کلان رود سه میل راه بود . چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت بوی خبر رسید که آذین یکی از سرداران بابک عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است که در بذبندو پیوندند .

بنابراین ظفر بن العلاء السعدی را دستور داد باجمعی از سپاهیان بر این قافله بتازند و نگذارند کسان آذین بوی ملحق شوند ظفر العلاء نیز طبق دستور رفتار و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد .

چون اینخبر بآذین رسید در صدد رهایی کسان خود برآمد و افشین که میترسید مبادا کسان آذین غفلهٔ بر او بتازند جمعی را بر ارتفاعات جبال بزمگماشت که او را باحرکت علائم مخصوصی از آمدن سپاهیان آذین و بابک اطلاع دهند . با این حال آذین خود را به تنگه ای که نزدیک کلان رود بود رساند و موقعیکه جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کینز از آن تنگه میگذشتند برایشان تاخت و

عده‌ای را بقتل رساند و افشین ابوسعید را بکمک او فرستاد و وی ظفر بن العلاء را که عیال و بعضی از فرزندان آذین را بآنجا میرساند نجات داد. در همان سال افشین به لشکریان خود دستور حرکت بجانب قلعهٔ بدمسکن بابک داد و این لشکریان شب‌پارا راه می‌پیمودند و روزها استراحت می‌کردند و عاقبت بمحل روز - الروز رسیدند و افشین آنجا را مقر سپاهیان خود قرار داد و در مدت ده روز در محل مزبور خندق‌هایی بنا نهاد ولی غالباً کسان بابک تا نزدیکی خندقها می‌آمدند و مسلمین را شب‌بخون می‌زدند و از کمینگاه بابک و کسان او اطلاعی نداشت. بنا بر این برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد ابوسعید و جعفر الخياط و احمد بن خلیل بن هشام سه تن از سرداران خود دستور داد از سه طریق بجانب نقاط مرتفع کوهستانی بدمسکن پیش روند و خود در استحکامات روز الروز باقی ماند و جعفر الخياط در مقابل یکی از دروازه‌های بدمسکن با جمعی از کسان بابک مقابل شد و هزار تن از ایشان را اسیر کرد و چون کمینگاه بابک را کشف کردند مسلمین از ارتفاعات کوهها شروع بر ریختن سنگ بر روی کسان او نمودند و مقارن آن احوال سه سردار مزبور خود را بد تپه‌ای که آذین با همراهان خویش بر آن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین در گرفت و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بدمسکن شدند و قصور بابک را محاصره کردند. هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردان می‌جنگیدند ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و بر عیال و فرزندان بابک دست یافتند و چون شب فرارسید افشین بمحل خود در روز الروز برگشت. در آن میان بابک با کسان خویش خود را به بدمسکن رساند و آنچه از جوه نقد و آذوقه داشت برداشت و فرار کرد و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت آتش زدن قصور بابک به بدمسکن برگشت اثری از نفائس و اشیاء گرانبهای آنجا ندید و چون بر فرار بابک اطلاع یافت مکاتیبی بحکام ارمنستان نوشت تا بهر نحوی که ممکن است او را دستگیر و

مقید سازند .

بابك با پانزده تن از كسان خود به محلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی میزیست . جواسبس افشین بر آن محل پی بردند متهمی انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست یافتن بر بابك میشود .

میگویند روزی بابك یکی از همراهان خود را جهت تهیه آذوقه بیرون جنگل فرستاد و در موقع خریدن ایحتاج خود وی را شناختند و سهل بن سمباط والی آن ناحیه را خبر دادند . سهل بن سمباط با جمعی از ملازمان خویش پیش بابك رفت و او را دعوت بقلعه خود کرد و بابك فریب وی را خورد و بدانجا رفت . ولی قبل از ورود بآن قلعه برادر خود عبداله را جهت جمع آوری سپاه بقلعه اصطفا نوس فرستاد . ضه نأسهل نیز کسی را خدمت افشین گسیل داشت و وی را از حضور بابك در قلعه خویش آگاه ساخت . افشین ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه سهل بن سمباط روانه کرد .

سهل در آغاز امر تاریدن كسان افشین با بابك با احترام تمام رفتار میکرد و چون لشکریان و سرداران او بآن نزدیکی رسیدند و وی از این مسئله آگاه شد طبق گفته ابن الاثیر در الکامل روزی بابك را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد و ضمن شکار ابوسعید و كسان وی او را گرفتند و با همرا هانش نزد افشین بردند .

در کتاب مجمل التواریخ والقصص^۱ شرح مزبور بطریق ذیل آمده است . « آخر کار بابك گرفتار شد . . . و حیلت کردن سهل بن سمباط بر قلعه خویش و بابك را بعد از گریختن از قلعه (مقصود قلعه بذاست) آن جایگاه بداشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود با فشین کس فرستاد و این سمباط بابك را بحیله بیرون آورد تا سپاه او را بگیرند »

مورخین دیگر از آنجمله صاحب حبیب السیر و مؤلف روضة الصفاء شرح

گرفتاری و اسارت بابک را بطریقی دیگر ذکر کرده اند و میگویند چون ابن سمباط بابک را فریفت و بقصر خود دعوت کرد بر سر یک خوان با او به غذا خوردن نشست و بابک را از این امر شگفت آمد و گفت شایسته تو نیست که با من در یکجا صرف طعام کنی. سمباط چون این پر خاش و درشتی دید آهنگری آورد و دست و پای بابک را مقید ساخت و کسی را نزد افشین فرستاد و پیغام داد بابک اسیر و مقید است. کسانی را جهت بردن وی روانه کن. افشین نیز چهار هزار سوار جهت آوردن بابک نزد ابن سمباط فرستاد اما گفته ابن الاثیر بنظر صحیح تر می آید و چنانکه اشاره شد بابک و ابن سمباط باتفاق کسان افشین نزد وی رفتند و افشین در حق ابن سمباط ملامت تمام کرد و در مقابل این خدمت مال بسیاری باو بخشید و مکتوبی بعیسی بن یونس والی قلعه اصطفا نوس فرستاد تا عبدالله برادر بابک را مقید آرزو او بفرستد و عیسی نیز طبق این دستور رفتار کرد. و رود بابک در برزند اردوگاه افشین در ماه شوال ۲۲۲ اتفاق افتاد. افشین در ماه صفر ۲۲۳ باتفاق بابک و برادرش عبدالله راه سامره را در پیش گرفت تا خدمت معتصم خلیفه رسد.

چون افشین به سامره نزدیک شد معتصم جمعی از بزرگان و امراء دربار را در مقابل خدمتی که کرده بود باستقبال وی فرستاد و افشین باتفاق همراهان خویش با جاه و جلال تمام وارد شهر شد و روز بعد معتصم دستور داد بابک را بر فیلی و عبدالله را بر شتری سوار کنند و در شهر بگردانند تا مردم ایشان را از نزدیک ببینند.

پس امر کرد دست و پای بابک را از مفصل جدا سازند و بعد از آن گردنش را قطع کنند. میگویند چون یک دست بابک قطع شد با دست دیگر مقداری خون بر چهره خویش مالید و حضار علت آن حرکت را پرسیدند. گفت فکر کردم مبادار ننگ چهره من زرد شود و مردم آن را حمل بر ترس و جزع نمایند. چون کار کشتن بابک پایان رسید جسد او را در سامره بدار آویختند و سرش را با برادر او عبدالله بیغداد فرستادند

ووالی آن شهر اسحق بن ابراهیم نسبت بعداله همان معامله‌ای را کرد که بابا بک انجام داده بودند (۲۲۳).

مازیار و افشین

یکسال پس از قتل بابک یعنی در سال ۲۲۴ یکی از اسپهبدان طبرستان موسوم به مازیار بن قارن که تعصب خاصی نسبت بدین زرتشتی و آئین و آداب ایرانی داشت بر ضد معتم قیام کرد و مالیاتی را که معمولاً مردم طبرستان نزد والی خراسان میفرستادند نفرستاد. این بود که عبدالله بن طاهر که در آن تاریخ بر خراسان و سیستان حکومت میکرد با قوای عازم طبرستان شد و وی را شکست داد و اسیر کرد و بخدمت خلیفه فرستاد. (۲۲۵) و خلیفه مازیار را در سامره بقتل رساند و جسد او را در محلی که قبلاً جسد بابک خرم دین را آویزان کرده بودند آویخت.

مورخین علت قیام مازیار بن قارن را چنین نوشته‌اند که خیزدین کاوس (حیدر) ملقب به افشین یکی از سرداران معتم میخواست بر خراسان و سیستان حکومت کند و با وجود عبدالله بن طاهر این امر را غیر مقدور میدانست. بنابراین با مازیار بن قارن پنهانی اتحاد کرد و او را بر ضد عبدالله برانگیخت و چون خلیفه از این امر اطلاع یافت بر افشین نیز بدگمان شد و در صدد قتل وی برآمد. از طرف دیگر عبدالله طاهر پس از غلبه بر مازیار نزد او مکاتبی از افشین مشعر بر برانگیختن مازیار بر ضد خلیفه بدست آورده و آنها را خدمت معتم فرستاده بود و چنانکه بعضی از مورخین میگویند چون مازیار را عبدالله بدر بار خلیفه فرستاد خلیفه دستور داد او را تازیانه فراوان زنند تا اقرار بموضوع مکاتب افشین کند اما مازیار بضر تازیانه مرد و اقراری نکرد.

طبری مینویسد که افشین در جنگ با بابک مسامحه نمیکرده و او را در مخالفت با خلیفه تشجیع مینموده است و این خود یکی از علل غضب خلیفه بر افشین بشمار می‌آید.

علی‌الخصوص که این مطلب را افشین در نامه‌ای که خاش برادر او به برادر مازیار کوهیار نوشته بود اقرار کرده است.

بعضی میگویند موقعیکه خلیفه مازیار را دستور تازیانه زدن داد، مازیار گفت خاش بکوهیار نامه هائی نوشته و قصد خود را راجع بضدیت با خلیفه آشکار ساخته است .

در هر صورت افشین با مرعنصم در حضور جمعی مرکب از امراء و بزرگان دربار و وزیر خویش محمد بن عبدالملک زیات محاکمه و بحبس فرستاده و در سال ۲۲۶ کشته شد .

پایان جلد اول

احقر عبادالله عباس پرویز

با وجود دقتی که در صحت چاپ کتاب حاضر بکار رفت متأسفانه خالی از غلط در نیامد. اغلاطیکه مخمل معنی نیست مسلماً با ذوق سلیم مطالعه کنندگان محترم اصلاح خواهد شد. اغلاط فاحش و در مقابل آن کلمات صحیح را ذکر می‌کنیم تا از نظر خوانندگان عزیز دور نماند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۶	تر کسهان	ترکستان
۱۲	۴	عون	چون
۱۴	۵	کامپان	کاربان
۱۴	۹	مصرهای	مصری‌ها
۳۱	۱۵	قتل خود	قتل
۳۶	۷	ودست	دست
۴۴	۵	خخوص	خصوص
۴۴	۱۰	جامه	جامه
۵۴	۱۷	بفرمان پادشاه	پادشاه
۶۴	۱۰	ودستور	دستور
۷۷	۱۴	شوشی پا	شوشی یا
۸۲	۱۶	نداشته باشد	نداشته باشند تا اکید کرد
۸۹	۷	پیوسته	و پیوسته
۹۴	۱۴	داریوش	خشیارشا
۱۱۶	۱۵	در بندر	در بند
۱۱۷	۲۱	دیر آمد	بر آمد
۱۲۰	۱۱	دین	دینی
۱۲۴	۲۰	برزگری	به زرگری
۱۲۵	۲۱	رواج و سحر	رواج سحر
۱۴۳	۲۲	باز گشت ارو	باز گشت او
۱۴۷	۴	مهر داد دوم	مهر داد سوم
۱۴۷	۷	دوم	سوم
۱۵۵	۷	فرها د چهارم	فرها د پنجم
۱۵۶	۱۵	اردوان دوم	اردوان سوم
۱۶۹	۱۵	طلاح	طلوع
۱۷۲	۶	ملکه‌های	ملکه‌های اشکانی
۱۸۴	۱۷	اما بعلت	بعلت
۱۸۴	۱۸	هر مزد درم	هر مزد دوم
۱۸۶	۱۰	اعلام کرد	اعلام کرد دند
۱۸۶	۲۰	تیر دادو	تیر داد
۱۸۶	۲۱	پذیرفته بودند	پذیرفته بود
۱۸۷	۱۵	رو بر گردید	رو برو گردید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۶	باغلبه با	باغلبه بر
۲۰۰	۵	بقولی دیگر	وبقولی
۲۱۳	۵	بمصر	مصر
۲۱۸	۱۳	ایران	ایران را
۲۱۸	۲۰	اساسی سپاه	اساس سپاه
۲۴۷	۴	پبادشاهی	پبادشاهی رسید
۲۴۷	۹	خبر فوت	خبر فوت
۲۵۹	۸	الغزال الهدانی	الغزال الهدانی
۲۶۹	۱۲	عربستان	عربستان را
۲۷۱	۱۳	پسر صاحب	صاحب
۲۸۳	۱۲	میرسد	میرسید
۲۸۵	۱۲	ودر آنجا	در آنجا
۲۹۰	۱۹	دو آن	در آن
۲۹۱	۱۸	کوشیدر	کوشیدو
۳۱۳	۱۸	یادوروز	یادروز
۳۱۷	۱۰	وی	وی بود
۳۴۱	۷	سازمان	سامان
۳۶۸	۴	میشد	میشدند
۳۶۹	۱۲	در مواقع	در موقع
۳۶۹	۱۲	سی وهفت	سی وهفت سال
۳۷۷	۱۲	دعوی پیغمبر	دعوی پیغمبری
۳۸۸	۱۳	مزدکمر دخرم	مزدکمر دخرمه
۳۹۸	۸	شکست ود	شکست داد

فهرست اعلام

			آ
۹۱	آتوسا	۱۹۷	آبریزان
۱۹۷	آخسونواز	۹۴	آبیدوس
۹۳	آخه منیس	۱۳۰	آپادانه
۱۱۹	آدریاتیک	۱۳۶	آپارنی
۳۸۲، ۲۸۳	آدم ابوالبشر	۹۰، ۶۶، ۶۵، ۵۴	آپیس
۱۹۱، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۴۶	آدیابن	۱۱۲	آتال
۳۶، ۳۲، ۲۸، ۱۷، ۶	آذربایجان	۱۳۳	آتروپاتس
	(۱۷۵-۱۲۶)	۱۳۳، ۲۸	آتروپاتن
۱۹	آذرگشب	۶۹	آترنیا
۲۰۷	آذرماهان	۳۶۳	آتشکده نوبهار
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۱۵	آذرמידخت	(۱۱۳-۸۴)	آتن
۱۸۴	آذر نارسس	۹۵	آتنه
۱۸۴	آذرنوسی	۹۴	آتوس

۱۰۵	آرسامس	۳۹۵ ، ۳۹۴	آذین
۱۹۲	آرکاریوس	۷۲	آراخا
۸۸	آرکزیلاس سوم	۶۰ ، ۵ (۲۶-۲۰)	آارات
۱۴۲	آرمینیا	۸	آرال
۱۰۵	آریاسپس	۱۷	آران
۹۰ ، ۸۹ ، ۷۳ ، ۶۴	آریانندس	۷۲	آراشوزی
۱۳۲ ، ۱۱۳	آریدئوس	۷۶ ، ۷۱	آربل
۸۵	آریستاگوراس	۸۲	آرپارامنس
۵۶	آریستوبول	۱۰۶	آرتاباز
۲۱۶ ، ۱۰۴	آریوبرزن	۹۷	آرتابان
۲۴۵ ، ۲۳۵ ، ۲۳۴	آزادبه	۸۴	آرتافارنس
۲۴۸	آزادمرد	۸۷	آرتافرن
۱۶۶ ، ۱۳۵	آساک	۱۴۵	آرتاکساتارا
۴۳ ، ۲۸	آسارهادن	۱۵۶ ، ۱۵۴ ، ۱۵۲ ، ۱۴۱	آرتاکسیاس
۹۷	آسپامیترس	(۱۵۱-۱۴۷)	آرتاواردس
(۴۶-۳۵)	آستیاز	۷۲	آرتاواردیا
۲۱۷	آسروان	۱۵۲	آرتاواس
۳۳ ، ۳۱	آسوربانیپال	۱۶۴	آرتاواسدس
۱۸ ، ۱۷ ، ۱۴ ، ۵	آسیا	۱۹۴	آردابوریوس
۱۳	آسیای صغیر	۶۹	آردومانیش
(۲۵-۱۳)	آسیانی	(۲۷-۲۶)	آرژیشتی
		۱۰۰	آرساکس

۵	آمودریا	۱۲۹، ۸۰۰ (۴۳-۲۰)	آشور
۹۱، ۸۱، ۶۵	آمون	۸۱، ۷	افریقا
۴۶، ۳۳	آمیتیس	۱۸	آکسایا
۱۰۳	آهیرته	۱۰۰	آگوس پتاموس
۸۰	آمیرگی	۱۶۶، ۱۲۹	آلام
۸۶، ۸۴	آمیناس	۸۷	آلایا
۱۰۲	آنا باز	۳۴۳، ۳۲۹	آل بویه
۱۰۱	آناتولی	۳۴۹	آل سلیط
۲۰۱، ۲۰۰	آناستازیوس	(۳۴۰-۳۱۲)	آل علی
۱۰۳	آنتال سیداس	۹۹	آلو گونه
۱۷۳، ۱۳۷، ۱۰۶	آناهیتا	۴۷، ۲۵، ۳۴	الیاتس
(۵۹-۴۶)	آنزان	۲۹	آماداتا
(۱۵۳-۱۵۰)	آنتوان	۵۰	آمارد
۱۳۳	آنتی پاتر	۵۰	آماردوس
۱۳۳	آنتیگون	۶۴، ۶۳	آمازیس
۱۳۵، ۱۳۴	آنتیو کوس دوم	۷	آماردیس
۱۳۸، ۱۳۷	آنتیو کوس سوم	۸۶	آمپه
۱۴۰، ۱۳۹	آنتیو کوس هفتم	۲۱۲، ۲۰۱، ۱۸۸	آمد
۱۴۲	آنتیو کوس اپیفانس	۶	آمریکا
۱۳۹	آنتیو کوس دوسیده	۱۱۰	آمفی پولیس
۲۱۳	آوار	۲۸۸، ۲۸۶	آمنه

٢٣٦ ، ٢٣٢ ، ٢٢٩	ابوبكر صديق	١٩٦	آوارائير
(٣٤٧-٢٩٧)		١٧	آير يانوم وائجو
٢٩٩	ابوجهل		الف
٣٥٥	ابوداود	٣٥٠ ، ٣٤٩ ، (٣٢٣-٣١٩)	ابراهيم امام
٣٨٦	ابوريحان بيروني	٣١٧	ابراهيم بن مالك اشتر
٣٠١ ، ٣٠٠ ، ٢٩٩	ابوسفيان	٣٨٢	ابراهيم پيغمبر
(٣٩٦-٢٩٠)	ابوسعيد محمد بن يوسف	٣٢٠ ، ٣١١	ابراهيم وليد
٣٤٢ ، ٣٢٢	ابوسلمه خلال	(٢٨٠ - ٢٧٤)	ابرهة بن الصباح
٢٨٥	ابوسيفي	٢٣٠	ابله
(٣٠٦ - ٢٨٦)	ابوطالب	٣٩٧ ، ٣٩٦ ، ٣٨٩	ابن الاثير
٣٢٣	ابوعبدالله بن محمد	٣٩٤ ، ٣٩٣	ابن جوشن
٣٤٦	ابوعثمان سعيد بن حميد بختگان	٣٩٣	ابن جديدان
(٢٤٣-٢٤١)	ابوعبيدة بن مسعود الثقفي	٣٦١	ابن راهين
٣٠٥	ابولؤلؤ	٣٥٨ ، ٣٥٧ ، ٣٣٨	ابن مقفع
٢٩٨ - ٢٨٨	ابولهب	٣٢٨	ابن مقله
٢٧٩	ابومرّة عياض	٣٦٢	ابن نديم
(٣٨٢-٣١٩)	ابومسلم خراساني	٢٨٨	ابوا
٣٠٥ ، ٢٥٧ ، ٢٥٦	ابوموسى اشعري	٣١٢	ابواه
ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادي		٣٥٤	ابوالحبيب
٣٨٠		٣٥٥	ابواسحق مروزي
١١٢ ، ١١١	اپير	٣٧٧	ابوالنجم السجستاني
		٣٥٤ ، ٢٩٨	ابوايوب انصاري

١٢٦	ارجاسب	١٣٦	ايفانس
(١٥٠ - ١٤٦)	ارد	٦٧	اتانس
١٥٥	ارد دوم	١٥-١٤	اتروسكيان
٣٨٩ ، ٣٨٨	ارد بيل	٨	اتيماندر
، ٩٩ ، ٩٨ ، ٩٧	اردشير بابكان	٣٧٧	اجثم
٢٢٦ ، ٢٢١ ، ٢١٨ ، (١٧٦ - ١٢٧)		٣٨٨-٣٧٧	اجشم المزورودي
٣٥٦		٢٩٩	احد
، ١٣١ ، (١٠٦ - ١٠١)	اردشير دوم	٣٤٣	احمد بن بويه
١٥٢ ، ١٣٦		٣٩٥ - ٣٩٣	احمد بن الخليل بن هشام
، ٢١٤ ، (١٠٨ - ١٠٦)	اردشير سوم	٣٢٧	احمد بن طلحه
٢٣٩		(٢٦٠ - ٢٥٨)	احنف بن قيس
١٣٨ ، ١٣٧	اردوان اول	٢٥٩	احنف حارثة بن نعمان
١٤١	اردوان دوم	١٠٥٠٩٩	احس
١٥٦ ، ١٥٥	اردوان سوم	٢٨٣	ادريس
١٥٩	اردوان چهارم	٢١٢ ، ٢٠٥ ، ١٧٨ ، ١٧٥	ادس
(١٧٤ - ١٦٣)	اردوان پنجم	٢٧٠	ادنات
١٨٣	ارزان	١٧٩	ادناتوس
٢٠٨ ، ٢٠١ ، ١٩٤	ارزنة الروم	٤٧	ادوارد مير
٢٢٢	ارژنگ	٣٦	اراك
١٥١ ، ٣٦ ، ٢٥ ، ٧	ارس	٨٥	ارترى
٢٠٩ ، ١١٠ ، ٨١	ار-طو	٢١٧	ارتشتاران
		٢٢٢	ارتنگ

١٠٦ ، ١٠٥	استاتیرا	٣٩٢ ، ٣٩٠	ارشق
(٣٧٩ - ٣٧٣)	استاذسپس	(١٩٠-١٤٦) ، ١٣٦(١٠٢ - ١٠٠)	ارشك
١٥٣	استاسیانوس	٢٧٢ . ١٧٢	ارفخشد
١٨ ، ٨	استرابون	٢٧٣	ارم
٣٨	استروخات	٣٤ - ١٤	ارمنستان
٩٨	استرو مردخا	١٠٤	ارنت
٣٩ ، ٣٦	اسحق آوند	٧٣	ارواتس
٣٩٨ . ٣٩٤	اسحق بن ایراهیم	١٦ ، ١٢ ، ١٠	اروپا
(٣٧٧ - ٣٧٣)	اسحق ترك	٢٧٦ ، ٢٧٥	اریاط
(٣٦٦ - ٣٦٤)	اسحق موصلی	٨٧	اریتره
١٠	اسد آباد	٣٨	اریزانت
٣٠٦ ، ٢٨٥	اسد بن هاشم بن عبدمناف	٣٤٨	ازارقه
١٠٥	اسد راس	٢٧٣	ازد
٥٨	اسکاریگو	١٢٥ ، ١١٤	اژه
٨٠	اسکودره	٨٧	اژین
١٢٥ ، ٨١	اسکیلاکس دو کاریاندا	١١٤ ، (٩٨-٨٤) ، ٥١ ، ٤٨	اسپارت
(٥٧ - ٤٣)	اسکندر کبیر	١٩٠	اسپارکورس
١١٥	اسکندرون	٤٥	اسپاکو
٣٠٢ ، ٢١٣ ، ١١٦	اسکندریه	٥٦	اسپانگا پیزس
٦٦ ، ٦٢	اسمردیس	٢٣	اسپانیا
٣١١	اسمعیل امام	١٤٣	اسپردا

١٤	اقریطيشيان	٣٤٥ ، ٣٤٠	اسمعیل بن یسار
٩١ ، ٨١ ، ٧	اقيانوس هند	٣٢٦	اسمعیل سامانی
٦٦ (٤٧ - ٤٤) ، ٢٩	اگباتان	٣١١	اسمعیلیه
٨	اكسوس	٢٨٢	اسودعسی
٦٦	اگباتانا	١٣٦	اشكندوم
١٦٠	اگزدارس	(٢٧٣ - ١٣٢)	اشكانيان
٣٤٨	الاباضیه	٢٧٦	اشرم
٢٦٨	الاحساء	٤٢	اشیل
(٣٤٣ - ٣٢٣)	الامین	٢٩٥	اصخمه
١٣٨ ، ٥٠ ، ٦	البرز	٢٢٢	اصطخر
١٧١ ، ١٦٢	الحضر	٣٩٧ ، ٣٩٦	اصطفانوس
٣٣١	الراشد	٣٦ ، ٢٤ ، ٧ ، ٦	اصفهان
٣٢٨	الراضی	٢٥٠	اعماس
(٣٧٩ - ٣٢٣)	الرشید	٢٤٩	اغواث
(٣٧٤ - ٣٢١)	السفاح	٨٥	افز
٣٧	الشر	٧٧	افسوس
٣٤٨	الصفریه	(٣٩٩ - ٣٨٩) ، ٣٤٢	افشین
٣٢٩	الطایع	٣١١	افطحی
٣٣٢	الظاهر	١٤٠ ، ١٢٦ ، ٢١ ، ٨ ، ٥	افغانستان
٩١	الفاتین	٢٠٩	افلاطون
٣٢٩	القائم	٣٦١ ، ٣٥٨	اقبال آشتیانی

٣٢٧ ، ٣١٤	المعتمد	٣٢٩	القادر
٣٢٨	المقتدر	٣٢٨	القاهر
٣٢٠	المقتدى	٨٦	الكساندر
٣٣١	المقتفى	١٧٥	الكساندر سور
(٣٨٧-٣٨٠) ، ٣٤٥ ، ٢٢٣	المقنع	(٣٩٠ - ٣٢٣)	المأمون
٣٢٨ ، ٣٢٧	المكتفى	٣٨٦	المبيضة
٣٢٦ ، ٣٢٥	المنتصر	١١٢ - ١١١	المبياس
٣٢٧	المهتدى	٣٢٨	المتقى
٣٨٣ ، ٣٧٩ ، ٣٧٨ ، ٣٢٣	المهدى	٣٤٦ ، ٣٢٥	المتوكل
٣٢٢	الناصر	٣٨٨	المنحمره
٣٤٨	النجيدات	٣٣٠	المسترشد
٣٢٥	الوائق	٣٤٣، ٣٣٣	المستعصم
٦	الوند	٣٣١	المستضى
٣٢٣	الهادى	٣٣٠	المسنظر
٣٠	البيى	٣٢٦	المستعين
٢٣٣	اليس	٣٢٩	المستكفى
١٦١	اليوس سور يانوس	٣٣٢	المستنصر
٢٨٧	ام اقبال	٣٣١	المستنجد
٣١٣	ام الفضل	٣٢٧ ، ٣٢٦	المعتز
(٣٥٢ - ٣١٠)	امويان	(٣٨٩ - ٢٢٣)	المعتصم
٢٩٩	امية بن خلف	٣٢٧	المعتضد

۱۸۱ ، ۱۷۹	اورلین	۲۸۱	امیة بن عبدالشمس
(۳۲-۲۱) ، ۹	اورمیہ	، ۳۵۳ ، ۳۵۲ ، (۲۵۲ - ۲۳۴)	انبار
۹۰	اوزاھاریس نیتی	۳۶۹	
۲۹۷	اوس	(۲۱۲-۱۶۵):۱۳۴	انطاکیہ
۲۲۴،(۱۷۶،۱۲۶) ، ۳۹، ۱۷	اوستا	۱۲۷	انکرہمینو
(۱۵۴،۱۴۹)	اوکتایوس	۲۷۴ ، ۲۷۳	انمار
۱۳۳	اومن	۲۰۰	انوشبرد
۳۰۸	اویس قرنی	۲۳۱	انوشجان
۱۶۹،۱۲۸،۱۲۷	اھریمن	(۲۸۷-۱۸۵)	انوشیروان
۲۵۷،۲۳۲،۲۳۰	اھواز	۱۹۲ ، ۱۸۰ ، ۵۷ ، ۱۷	اوآر(کلمان)
۱۲۸،۱۲۷،۱۲۰،۸۰	اھورا مزدا	۱۰۴	اوآرش
۷۶، ۶۱، ۶۰، ۱۰	ایران از آغاز تا اسلام	۱۰۸	اواگوراس
۱۸۰ ۷۹، ۳۷	ایران باستانی	۹۵ ، ۸۷ ، ۸۵	اوبہ
۵۷	ایران قدیم و تمدن ایرانی	۶۹	اوپادارما
۱۹۰، ۱۸۳، ۱۶۱	ایسری	۱۳۲	اوپردیکاس
۱۴	ایبریان	۲۱۴	اوتی
۳۵	ایختنوگو	(۲۷-۲۰)	اورارتو
۹۳	ایریا	۱۴	اورارتیان
۱۴۵	ایروان	۱۴۴	اورباز
۱۳۸	ایزودوروخارا	۲۰۹	اورانیوس
۱۱۰	ایزوکرات	۱۰۶ ، (۵۹ - ۵۴)	اورشلیم
۱۴۲، ۱۱۵، ۱۱۴	ایسوس	۸	اورگنج

۱۴	باسکان	۱۳۴،۱۳۳	ایسیوس
۱۴۳	باطوم	(۱۵۸،۱۲۵)	ایطالیا
۹۳،۹۰،۷۲،۶۲	باکتریان	۲۷	ایلام
۱۳	باکون	۱۱۲،۱۱۰	ایلیری
۶۷	باگایگنا	۱۴۳	ایمرسی
۱۰۹،۱۰۸	باگواس	۹۸	ایناروس
۷۳	باگایوس	۱۳۸	ایوان کی
۵۴،۵۳	بالتازار	۲۲۵	ایوان مدائن
۱۷	بالکان	(۸۶،۸۳)، ۵۱، ۴۷	ایونی
۲۲۲، ۲۰۰	بامداد		ب
۲۲۴	بامشاد		
۵۰	بایزید	۲۶۷	باب المنذب
۱۰۲	بیت لیس	۸، ۶	بابا (کوه)
۱۶	بجنورد	۳۴۵، ۳۲۵، ۳۲۴، ۱۷۳	بابک خرم دین
۱۳	بحر الروم	(۳۹۸-۳۸۸)	
۲۶۷، ۹	بحر المیت	(۱۶۵-۳۰)، ۱۸، ۱۶	بابل
۲۶۸، ۱۸۵، ۱۸۴	بحرین	۳۷۷، ۳۷۶	بادغیس
۲۹۰، ۲۸۹	بحیرا	۲۸۲	بازان بن ساسان
۱۷، ۸	بخارا	۲۲۴	باربد
۱۷۳	بختگان	۱۶۲	بارسیموس
۲۵	بختیاری	۹۰	بارکارا
۸	بدخشان	۱۷۳	بازرنگی

٢٤٦، ٢٢٥، ١٣٤، ١٠١، ٧٦	بغداد	٢٩٩	بدر
٣٦٩، ٣١٢، ٢٥٢		٢٧٢	براخيل بن ادريس
٣١١، ٣١٠، ٣٠٩	بقيع	١٧٤	بردسير
٢٧١	بقينوس	(٦٧-٦١)	برديا
٣٧٠	بكار بن مسلم	٥٧	برز
١٩٩، ١٩٨	بلاش ساساني	(٣٩٧-٣٩١)	برزند
١٧٦، (١٥٩-١٥٧)، ١٢٧	بلاش اول	٢١٠	برزويه
١٦١	بلاش دوم	٢٤٢، ٣٢٤	برمكيان
١٦٢، ١٦١	بلاش سوم	٨٩	برنيس
١٦٣، ١٦٢	بلاش چهارم	٣٦٨	بره
١٦٤، ١٦٣	بلاش پنجم	١٨٨	بزابد
٢٩٤	بلال حبشي	٢١٨	بزر كفرمدار
٨٠، ٣٦، ١٩، ١٧	بلخ	٣٤٩، ٢١٨، ٢١٠	بزر گمهر
٢٧٥، ٢٧٤	بلقيس	٣٣٠	بساسيري
٩٣، ٥٩، ٥٤	بل مردوك	٢١٢، ٢١١	بستانم
٢٧٤	بنبون	٨٣، ١٧	بسفر
٥	بلوچستان	٣٤٦	بشار بن برد
٦٢	بلوخ	٢٩١، ٢٨٩	بصري
٤٣	بلو كوس	٣١٥، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٢٩	بصره
(٢٠٥-٢٠٢)	بليزار يوس	٢٩٧، ٢٩٦	بطحا
٩	بمپور	٢٩١، ٢٨٩	بظلميوس
٢١٢، ٢١١	بندويه	٢٧٠	بعليك

۲۴۶،۲۴۵	بویب	۱۷	بندهش
۲۰۲	بویه	۸۹	بن غازی
۳۲۹	بهاءالدوله دیلمی	۳۰۰	بنی المصطلق
(۳۷۶-۳۷۳)	به آفرید	۲۳۶،۲۳۳،۲۳۲	بنی بکر
۲۲۵	بهارستان کسری	۲۳۶	بنی ثعلب
۷۷	بهپهان	۲۷۴	بنی جفنه
۲۲۶،۲۲۱،۱۸۱،۱۸۰	بهرام اول	۲۷۴	بنی حمیر
۲۲۶،۱۸۱	بهرام دوم	۲۸۸	بنی سعد بن بکر
۱۸۲،۱۸۱	بهرام سوم	۳۰۰	بنی قریظه
۱۹۲	بهرام چهارم	۲۳۶،۲۳۳،۲۳۲	بنی عجل
۲۲۰ ، (۱۹۶-۱۹۳)	بهرام پنجم	۲۷۴	بنی غسان
(۲۱۵-۲۱۰)	بهرام چوبین	۲۷۶	بنی کنانه
(۲۴۴-۲۳۲)	بهمن جادو	۲۹۶	بنی مطلب
۲۱۲	بیت المقدس	۳۰۵،۳۰۱،۲۹۶	بنی هاشم
۲۱۲	بیروت	۱۰۷	بو باستیس
۱۷۲،۱۳۷:۱۳۳ ، (۷۹-۶۲)	بیستون	۳۸	بودین
۲۶	بیکنی	۲۱۸	بودز جمهر
(۱۶-۱۳)	بین النهرین	۳۸	بوز
	پ	۱۶	بوشهر
۱۷۳	پاپک	(۳۹۴-۳۹۱)	بو قاء الکبیر
۱۳۳	پئیتون	۶۸،۶۷	بو گا بوخسا

١٥١	پرااسيا	٢١٨،٢٠٩،٢٠٣	پاد كس
١٣٥،٢٤	پرشو	(١٦٥-١٢٤)،٢٨،٢٤،٨	پارت
١٣٣	يرديكاس	٣١	پارتاتوا
١٧٣،٨١،٥٠	پرسپوليس	٣٨	پارتاسن
١٤٤	پرسیگاردنر	١٦٠	پارتامازيريس
١٤٥،١٤٣	پرگام	١٦٦ ، (١٣١-٣٠)	پارس
١٩٢	پروكوپ	٧٢،٤٣ ، ٤٢ ، (٢٧-٢٤)	پارسوا
١١٨	پرويز(عباس)	٢٥	پارسواش
١٩٧	پريسكوس	١٠٥،١٠٠،٩٩	پاريزاتيس
١٠٨	پرنيت	١١٨،١٠٠ ، (٥٦-٤١)	پازارگاد
٩٨،٦٤،٦٣	پسامتيكسوم	١٧٣،١٣٠	
١٦٢	پسينيوس نيگر	١٤٣	پافلاگونه
٣٩	پشتو	٥١	پاكنياس
٢٤٢	پل	(١٦٠-١٤٩)	پاكر
١٠٩،٩٦،٨٨	پلاته	٢٧٠،١٧٩	پالمير
١٠١، ١٠٠ ، ٩٨	پلويونز	١٣٤	پاليم بوترا
١٥١، (١١٢-٧٨)	پلوتارك	١١٩	پامير
١٠٧، ٦٤	پلوز	٤١	پانتالين
٣٠	پليب	٢٧٠،٢٠٥	پترا
١٣٣	پليورست	٧٥،٤٩	پتريوم
٧٣، ٦٣	پليكرات	٣٩	پختوى
(١٤٧-١٤٥)	پمپه	٨٦	پدازوس

۸۹	تارکا	(۱۴۲-۱۴۶)	پنت
۳۰۹	تاریخ از عرب تادیالہ	۱۶۷، ۱۶۵، ۸۱، ۱۹	پنجاب
۳۹۶، ۳۸۹	تاریخ الکامل	۲۹۴، ۲۳۹، ۲۱۵	پوران دخت
۳۸۶	تاریخ المبیضہ والقرامطہ	۱۲۶	پورشسب
۳۸۱، ۳۸۰	تاریخ بخارا	۸۱	پوکلا
۵۰	تاریخ پادشاہان لیدی	۸۸	پولمارک
۲۷۹، ۲۷۱	تاریخ جیب السیر	۱۷۱	پہلوی
۳۷۷، ۲۳۰	تاریخ طبری	۱۵۸	پیتوس
۳۶۳، ۳۱۱، ۲۷۱	تاریخ گزیدہ	۲۰۱	پیزوز قباد
۱۳۴	تاکزیل	۲۰۲	پیروز مہران
۹۵	تامپہ	۱۰۳	پیرہ
۶۱	تانا او گزارس	۸۴	پیزیسترات
۶۱	تانیو گزارتس	۱۱۳	پیکیزوداروس
۱۱۳، ۶۵	تب		ت
۲۸	تبت	۱۵۴	تٹاموزا اورانیا
۲۴	تبریز	۱۹۲، ۱۹۱	تئودوز
۲۷۳، ۲۷۲	تبعان یمن	۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹	تئودوزیوپولیس
۱۳۷	تپورستان	۲۰۱، ۱۹۶	تئودوزیوس
۷	تجن	۱۳۴	تئوس
۱۳۰	تچر	۵۱	تابالوس
، (۱۳۱-۱۱۶)، ۷۹، ۱۳	تخت جمشید	۱۰۷	تابونیت
۲۲۶		۷۱	تاخما اسپادا

۲۱، ۱۸، ۶	تهران	۱۵۱	تخت سلیمان
۲۰۸، ۱۵۶	تیریوس	۱۸۱-۱۷۹	تدمر
۲۶۸، ۱۰۴	تیرا	۲۷۰ (۱۷۵-۱۵۹)	تراژان
۱۸۷، ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۳۷، ۱۳۶	تیرداد اول	۱۱۰، (۸۶-۸۲)	تراس
۱۰۴	تیربیاز	۱۰۹	تراکیه
۱۰۲-۱۰۱	تیسافرن	۸۲، ۸، ۵	ترکستان
(۲۵۴-۱۹۶) ، (۱۹۲-۱۵۰)	تیسفون	۹	ترکیه
(۱۵۸-۱۴۱)	تیگران	۴۴	ترگ پمپه
۷۴، ۲۹، ۲۶	تیگلات پیلسر	۷۶۷	ترعه سوتز
	ث	۱۹۷	ترمذ
		۹۵	ترموپولیس
۳۵۸	ثابت بنانی	۸۴	تروآد
۸۰	ثنه گوش	۱۰۱	تروس
۳۰۲، ۳۰۱	ثقیف	۹۶، ۹۵	تسالی
۳۰۴	ثقیفه بنی ساعده	۱۴۰	تسین
۲۳۰	ثنی	۱۷۶	تسنر
۲۷۳	ثمود	۱۰	تنگ پبده
۲۸۸	ثویبه	۶۷	توخرآ
		۱۷۶، ۱۲۶	توران
	ج	۹۹	توره
(۲۴۵، ۲۳۳)	جابان	۵۶	تومیریس
۳۶۱	جاحظ	۴۲	تدایس یس

۳۷۳	جمهور بن مرار عجلی	۲۴۳، ۲۴۲	جالینوس
۳۷۳	جناح السکری	۲۰۰، ۱۲۶	جاماسب
۳۹۳	جناح الاعور	۳۸۹، ۳۸۸	جاویدان بن سهل
۱۸۱، ۱۸۰	جندی شاپور	۳۷۷	جبرائیل بن یحیی
۳۸۶	جنید بن خالد	۲۹۳، ۲۹۲	جبرئیل امین
۲۳۹	جوانشیر	۳۲۶	جبل
۳۵۷	جوز	۹۶	جبل الطارق
۱۹۳، ۱۶۵، ۱۹، ۱۸	جیحون	۲۸۴	جیر بن مطعم
	ج	۲۷۳	جرهم
	چ	۲۵۸، ۲۴۵	جریر بن عبدالله الجلی
۳۳۲	چنگیز	۲۲۸، ۲۲۷	جزیره العرب
۷۱	چیترا تاخما	۲۴۲	جسر
۱۴۰، ۱۲۵	چین	۲۴۱	جشنس
۴۲	چہ اش پیش	۳۰۲	جعرانہ
	ح	۳۹۵، ۳۹۴	جعفر الخياط
		۳۸۲، ۳۸۰	جعفر النرغخی
۳۰۰	حارث بن ابی ضرار	(۳۶۹، ۳۶۳)	جعفر برمکی
۲۰۴	حارث بن جبلة	۲۹۶، ۲۹۴	جعفر بن ابی طالب
۲۵۸	حارث بن حبان	۳۱۱	جعفر صادق
۳۰۲	حارث غسانی	۱۳۹	جلم
۳۰۲	حاطب بن ابی یلتعه	۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۴	جلولا
۲۷۲	حام	۳۰۷	جمل

٣٨٥	حشوی	٣١٠	حایر
١٧٥	حضر	٣٠٢، ٢٨٢، ٢٧١، ١١٩	حبشه
٢٧٤، ٢٦٨	حضر موت	٣١٨، ٣١٦	حجاج بن یوسف ثقفی
٢٣٠، ٢٢٩	حفیر	٣٥٧	
٣٨٥، ٣٨١	حکیم	٣١٦، ٢٦٨، ٢٢	حجاز
٣٨٣	حکیم احمد	٢٥٨	حذیفه بن الیمان
٢٥٧، ٢٥٥، ٢٥٤، ١٩٦، ٧٧	حلوان	٢٩٧، ٢٩٢، ٢٧٩، ٢٧٨	حرا
٣٣٧		(١٨٢-١٤٧) ، ٧٧، ٥٣	حران
٢٨٨	حلیمه	٢٧٠، ٢١٢	
٣٧٧	حماد بن عمر	٢٤٣	حربن مغیره
٢٧	حماة	٣٤٧	حروریه
٣٦٣، ٣١٦، ٢٧١	حمدالله مستوفی	٣٧٨	حریش
٣٦٩، ٢٧٣	حمزه اصفهانی	٢٩٠	حزیه بن حکیم
٣٤٩	حمزه بن عماره	٢٧٤	حسان بن تبع الاوسط
٧٩	حمورابی	٣١٥، ٣٠٩	حسن بن علی <small>(علیه السلام)</small>
٢٤٥	حموسی		حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین
٣٨٣، ٣٥٤	حمید بن قحطبه	٣٢٧	<small>(علیه السلام)</small>
٣٥٤	حمید مروردی	٣٥٤	حسن بن قحطبه
(٢٨٠-٢٧٢) ، ٢٠٦	حمیر	٣٢٦	حسین بن زید العلوی
٢٧٧	حناطه حمیری	٣٤٠، (٣١٧-٣٠٩)	حسین بن علی <small>(علیه السلام)</small>
٣٠٢، ٣٠١	حنین	٣٨٣	حسین بن معاذ
٩	حوض سلطان	٣٨٣	حشری

۳۱۹،۳۸۸	خرم	۲۰۴، ۲۰۲، ۱۹۳	حیره
۳۷	خرم آباد	(۲۵۱-۲۳۱)	
(۳۸۹-۳۸۸) . ۲۲۳	خرمدینان		خ
۳۸۸	خرمه		
۳۴۶	خریمی سغدی	۱۳۸	خارا کس
(۱۶۵-۱۱۹)، ۸۱، (۲۵-۶)	خزر	۳۷۹، ۳۷۸	خازم بن خزیمه
۲۹۷	خزرج	۳۹۹	خاش
۱۴	خزری	۳۶۴، ۳۲۲، ۲۲۵	خالد برمکی
۳۰۸	خزیمه بن ثابت انصاری	(۲۳۷-۲۲۹)	خالد بن ولید
(۱۹۳، ۱۵۹)	خسرو انوشیروان	۳۱۷	خالد بن یزید
۲۷۰، (۲۴۷-۲۱۱)	خسرو پرویز	۱۰۱	خان اسکندریه
۳۰۲		۹۲	خبیثا
۲۳۹، ۲۱۵	خسروسوم	۸	ختا
۲۴۰، ۲۳۹	خسرو چهارم	۱۴	ختیان
۲۴۰	خسرو پنجم	۲۲۵	خداینامه
۳۹۳، ۳۹۱، ۳۹۰	خش	(۲۹۶-۲۸۴)	خدیجه
۱۱۹	خشتر پاون	۳۶۱	خدیع کرمانی
۱۳۰، ۹۱، ۸۹	خشیارشا	(۱۸۰-۱۱۷)، ۳۹، ۳۶، ۱۷	خراسان
۹۹	خشیارشادوم	۲۸۲	خرخره
۳۱	خشتریشه	۵	خرزادان
، (۱۱۹، ۸۱)، ۱۶، ۶	خلیج فارس	۱۲۷	خرده اوستا
۱۶۵			

۷۲۰۷۰	دادار شیش	۲۷۲	خلیل پیغمبر
۶۷	دادوهیا	۳۰۰	خندق
۲۸۲	داذیه	۳۰۱	خندمه
۳۵۷	دادویه	(۳۴۸-۳۴۴)	خوارج
«	داد جشنس	۸۰،۶۲	خوارزم
»	داذویه	۳۳۲،۸	خوارزم شاهان
(۲۱۲-۲۰۲)	دارا	۲۷۹،۲۷۱	خواندمیر
۲۲۶	داراب	۲۳۴،۱۹۳	خورنق
۱۷۳	داراب گرد	(۱۸۰-۱۳۹)، ۳۶	خوزستان
۲۸۸،۲۸۷	دارالناغه	۱۹۷	خوشواز
۲۹۷،۲۸۴	دارالندوه	۲۹۰،۲۸۴	خویلد
۱۱۳،۱۱۰،۹۴،۵۷	دارداندل	۳۰۱	خیبر
۳۸،۳۷	دارمستتر	۳۹۸	خیندربن کاوس
، (۹۷-۶۸) ، ۶۲،۳۱	داریوش کبیر	۱۷۳	خیر
، (۱۴۳-۱۱۹) ، ۱۰۵		۳۷۹،۳۱۲	خیزران
۱۹۴،۱۷۲		۶۲،۸	خیوه
۱۰۸ : ۱۰۰ ، ۹۹	داریوش دوم		
(۱۱۸-۱۰۸)	داریوش سوم		د
۹۰	دافنه		دائن
۹۹	داماس پیو	۴۱	داتامیس
، ۱۶۵، ۱۳۷، ۱۱۷، ۳۶، ۱۳	دامغان	۱۰۵	داتیس
۱۶۶		۸۷	

»	دستگرد	۸۴،۸۳	دانوب
۳۶	دکان داود	۲۷۴	داود بن سلیمان
۸۷	دلوس	۳۲۲	داود بن علی
۳۰ ، ۲۶ ، ۶	دماوند	۳۵۸	داود بن یزید
۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۱۳۳	دمتریوس	۵۵	داود پیغمبر
۳۷	دمرگان	۵۷	داهه
۱۷۹	دمشق	(۳۰-۲۸)	دایا کو
۱۱۳ ، ۱۱۰	دموستن	۳۴،۵ ، (۱۱۶-۴۸) ، ۱۳۴	دجله
۱۲۶	دوغذ	۲۳۰ ، (۱۸۹-۱۶۹)	
۱۵۷ ، ۱۳۵	دها	۳۰۲	دحیه بن خلیفه کلبی
۱۳۵	دهستان	۱۱۶	در بند پارس
۲۶۹	دهناء	۱۹۵	در بند داریال
۱۸۸ ، ۱۸۷	دیار بکر	۵۷	در بیس
۲۵۴ ، ۵۳	دیاله	۴۱	دروپیک
۱۷۱	دیانا	۳۹۳	درود
۳۱۱	دیباچ	۴۱	دروزین
۱۳۴	دیودوتوس	۵۰	دروین
۴۸	دیودور دوسیسیل	۸۹	دری
۱۳۷ ، ۱۳۴	دیودوردو	۱۶۱	دریانوس
۱۴۴	دیکایوس	۹۴	دریس کوس
۱۸۳ ، ۱۸۲	دیوکلستین	۱۸۰	دزفول

٣٦٨	رباش	٣٢٦	دیلمان
٢٦٩، ٢٦٨	ربع الحالی	١٩٧	دینک
٢٦٠، ٢٥٩	ربیع بن عامر	١٥٨، ١٢٧	دینکرت
١٨٣	رحیمه	٩٩، ٩٧، ٤٤	دینون
٨٠، ١٩	رخج		ذ
٦٢	رست		
(٢٥١-٢٤٠)	رستم فرخزاد	٣٠٨	ذوالثدیہ
٧	رشت	٢٧٥ ، ٢٧٤	ذونواس
٣١٢، ٣١١	رضا <small>رضی اللہ عنہ</small>	٢٧٩	ذویزن
٩	رضائیہ		ر
٢٩٥	رقیہ		
١٣٢، ٦٥	رکسان	١٥٧	رادا میستاس
٣٦١	روح بن حاتم	٢٦٧	رأس الحد
٣٥٧	روزبه	٣٠٩، ٣٠٤، ٢٦١	راشدین
٣٩	روزالروز	٣٢٤	رافع بن لیث بن نصرسیار
٢٧	روسای	١٧٣	رام بهشت
١٩، ١٧، ١٦	روسیه	٢٢٤	رامتین
١٣٢	روشنک	١٦٤	رامهرمز
(١٥٥، ١٤٣)	روم	١٣٠	راولین سن
٢٠٩	رومگان	٣٧٤	راوند
٣٧٤	رونديه	٣٧٥، ٣٧٤، ٣٧٣	راونديه

۱۴۱	زرنجیانا	۱۶۵،۱۳۸،۱۳۷،۱۲۶،۳۶،۱۳	ری
»	زرننگا	۲۵۴،۱۶۶	
»	زرننگیانا		ز
۱۹۸	زریر		
۲۴	زکرتو	۳۴۱،۳۴۰،۵۳	زاب کبیر
۱۲۷،۴۲	زند	۱۸۳	زابده
۷	زنده رود	رجوع شود بزردهشت	زارا توشترا :
۲۳۰،۲۲۹	زنجیر	۱۹۸	زارن
۱۸۱،۱۷۹	زنویا	۱۹۹،۱۹۸	زاره
۳۴۸	زیاد بن الاصر	۲۶،۲۰،۱۹،۱۸،۶،۵	زاگروس
۲۸۴	زید	۲۰۲	زام
۲۹۴	زید بن حارثه	۳۷۸	زبرقان
۳۱۹	زید بن زین العابدین	۳۶۹،۳۶۸	زییده
۳۷۷	زید بن علی	۳۰۷،۳۰۵	زییر
۳۱۱	زیدیه	۲۸۴	زییر بن العوام
۳۷۵	زوزن	۲۸۹	زییر بن عبدالمطلب
۲۱۷	زیک	۷۱	زییر
	ژ	۱۶۹،۱۲۸،۱۲۶،۱۲۵،۳۹	زرتشت
		۳۷۷،۲۲۱،۱۷۶	
۱۹۶	ژان	۲۶،۲۰،۱۰،۷	زرد کوه
۴۲	ژورژین	۱۶۵،۸۰	زرننگ
۸۳	ژت	۱۹۹،۱۹۸	زرمهر

۷۳، ۶۳	ساموس	۵۲	ژدروزی
۴۳، ۲۰، ۱۳	سامی	۱۹۶	ژوزف
۱۴۵، ۱۴۴	ساناتروک	۱۰۶	ژودا
۱۳۴	ساندرو کوتوس	۱۷۸	ژوستنی
۱۳	ساوه	۱۴۸-۱۴۷	ژول سزار
۱۹۸	سهاک	۱۸۹-۱۸۸	ژولین
۲۷۴	سبا	۱۹۰-۱۸۹	ژوون
۶	سبلان		س
۳۹	سپاکو	۹۰، ۶۴، ۴۲	سیانس
۱۶۳، ۱۶۲	سپتیم سور	۹۶	ساتاسیس
۲۱۷	سپندیاز	۳۳	سارا کوس
۲۱۷	سپهران	۹۵، (۵۱-۴۹)	سارد
۱۱۴	سپهرداد	۱۱۴، ۷۷	ساردس
(۳۸۶-۳۸۴)	سپیدجامگان	۴۳، ۲۷	سارگن دوم
۲۱۱	سپتم	۳۳۸، ۱۲۷، ۱۱۸، ۲۸	ساسانیان
۱۹۸	سدا اسکندر	۲۴۲، ۲۴۱	ساقطیه
(۲۹۷-۳۸۸)	سرخ جامگان	۲۷۱	ساکت
۲۵۹	سرخس	۷۱، ۴۱، ۲۴	ساگارتی
۹۱	سرس	۱۰۴، ۹۶	سالامین
۲۲۴	سرکب	۴۴	سالنامه نبونید
۲۲۴	سرکس	۲۷۲، ۲۷۱	سام
۲۱۴، ۲۱۳	سرمین رای	۳۹۸، ۳۹۷	سامره
		۷۵	ساموزارت

۳۰۰، ۲۹۸	سلمان فارسی	۲۲۶، ۱۷۳	سروستان
۴۳، ۲۶، ۲۴	سلمانسروم	۳۰۴	سعدبن عبادہ
۲۸۵	سلمی	۳۰۰	سعدبن معاذ
(۱۴۳-۱۳۴)، ۲۸	سلوکید	۳۰۵، (۲۵۶-۲۴۷)	سعدوقاص
۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳	سلوکوس	۳۶۱	سعدہ
۲۵۳، ۲۵۲، (۱۶۷-۱۳۴)	سلوکیہ	۳۸۶	سعیدالحراشی
۳۶۴	سلیمان بن ایوب موریانی	۳۸۶، ۳۸۵، ۲۵۹، ۸۰	سغد
۳۱۷	سلیمان بن سرد	۳۸۵، ۱۳۵، ۹۹، ۵۲، ۱۷	سغدیان
۳۶۳، ۳۵۸، ۳۱۸	سلیمان بن عبدالملک		سفیان بن معاویة بن یزید بن مہلب بن
۳۵۹	سلیمان بن علی بن ماہان	۳۵۹	ابی صفہ
۳۵۱، ۳۵۰	سلیمان بن کثیر	۵۰، ۷	سفیدرود
۲۷۵، ۲۷۴	سلیمان پیغمبر	۳۷	سقز
۶، ۵	سلیمان کوه	(۱۴۱-۱۳۵) . ۱۰۹، (۸۳-۲۸)	سکائیان
۳۴۹، ۳۰۲	سلیط بن عمرو عامری	۱۸۱	سکان شاہ
۳۸۵، ۳۲۴، ۱۳۵، ۵۲، ۱۷	سمرقند	۲۷۱	سکت
۳۱۲	سناباد	۱۸۱، ۱۴۱، ۵۲	سکستان
۳۳، ۳۰، ۲۸، ۲۷	سناخرب	۶۷	سکیتوواتیش
۱۸۷	سنجار	۳۴۴	سلاجقہ
۷۷، ۵۷، ۷، ۵	سند	۳۶۹	سلام ایرش
۳۱۲	سندباد	۳۶۱	سلامة الزرقا
۳۷۰، ۳۶۹، ۳۱۲	سندی بن شاہک	۲۷۴	سلجین
۷۹۰	سوئز	۲۱	سلدوز

۴۲	سیروس	۱۹۹، ۱۹۸	سوخرس
۱۷۸	سیر یاس	۱۰	سورین
۹۳	سیس	۲۱۷	سورن
(۲۸۲-۲۷۹)۲۰۶	سیف بن ذی یزن	۱۶۷، ۱۴۹، ۱۴۸	سورنا
(۱۸۱-۱۲۶)، ۹۰۷	سیستان	(۱۷۱-۹۸)، ۶۶، ۲۷، ۱۸، ۶	سوریه ۶، ۱۸، ۲۷، ۶۶، ۹۸-۱۷۱)
۶۷	سیکا یا هواتی	۲۲۸، ۲۲۷	
۸۷	سیکیسی	۷۶، ۷۰، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۱۳	سوزیان
۸۴	سیگایوم	۱۷۴	
(۲۶-۱۵-۱۰)	سیلک	۱۳۴	سوفیتس
۱۷۴	سیلوستر دوساسی	۳۸۲	سونج
۱۳۳، ۱۰۱	سیلیسی	۳۹۷: ۳۹۶	سهل بن سباط
۲۶۸	سینا	۸۱	سیاست نامه
	ش		
۱۷۲	شائو لک	۷۱۰۷۰، (۳۶-۳۱)	سیاکزار
	شاپور اول	۳۸۶، ۳۸۳	سیام
۲۲۶، ۲۲۵		۲۰۰	سیاوش
(۱۹۲-۱۸۴)	شاپوردود	۵۴	سیپار
۲۲۶، ۱۹۲، ۱۹۱	شاپور سوم	۱۹، ۱۷	سیت
۲۲۲، ۲۲۱	شاپورگان	۱۰۳	سینتر
۱۹۹	شاپور مهران	۱۱۹، ۵۷، ۵۶، ۵۲، ۸	سیحون
۱۸۰، ۱۷۸	شادروان	۱۰۷	سیدون
۲۶	شاردوری	۵۲، ۸	سیردریا
۵۷	شارلمانی	۸۹	سیرن

١٧٥٠ (١١٦ - ١٣١)	٢٧٢	شالح
شوشتر ١٠، ٢٥، ٨٦، ١٧٨، ١٨٠، ٢٠٠	٢٧٢	شالغ
شهربراز ٢٣٩، ٢١٥، ٢١٣	٩٣ (١٣٩ - ١٨٩)	شامات
شهرک ٣٨٨	٥٥	شاماخا بالوزور
شهنواز ١٩٩	٢٥٢، ٢٥٠، ٢٢٩ (٣٠٢، ٢٨٥)	
شهریار ٢٤٧، ٢٤٠، ٢١٥	٢٢٥	شاهنامه دقیقی
شهریران ٢٤٩	٢٣٩، ٢١٣	شاهین
شیت ٢٨٣	٣٠٢	شجاع بن وهب اسدی
شیراز ٢٢٦، ١٩٥، ٩	٤٤	شرادر
شهرستانک ١٣٨	٢٦	شرکری
شیرزاد ٢٣٦، ٢٣٥	٣٩٣	شروان
شیرویه ٢٣٩، ٢٣٨، ٢١٤، ٢١٣	٥٥	شش بازار
شیرین ٢٢٦	٤٩٠، ٧	شط العرب
شینز ١٩٤	٢٩٦، ٢٨٦	شعب ابوطالب
ص	٣٤٥، ٣٤٤	شعوبیه
صالح ٢٧٣: ٢٧٢	٩	شلاق
صالح بن عبدالرحمن ٣٥٨	٢٦	شلکگی
صحار العبدی ٢٥٨	٣١٧	شمرزی الجوشن
صحنه ٣٦	٢٥	شمشی ادد
صد دروازه ١٣٧	١٩٩، ١١٨	شمیم
صفاریان ٣٤٤	١٤٠	شو
صفوان بن امیه ٢٩٩	٥٠	شوبرت
صفین ٣٤٦، ٣٠٨	١٠، ١٣، ١٥، ١٦، (٩٠ - ٤٢)	شوش

	ظ	٢٨١، ٢٧٦، ٢٧٥	صنعا
٣٩٥، ٣٩٤	ظفر بن علاء السعدى	١١٥	صور
	ع	١١٥	صيد
٢٧٣	عاد		ط
٢٣١	عاصم الخطاب	٣٠٢، ٢٩٧	طائف
٢٤٩	عاصم بن عمرو	٢٢٦	طاق ايوان
٣٦٦	عاليه	٢٢٦	طاق بستان
٢٨٧، ٢٧٩	عام القيل	٢٥٢، ٢٢٥، ٢٠٩	طاق كسرى
٣٨٣	عامر بن عمران	٣٥	طالس دوميله
٣٠٥، ٢٩٨، ٢٩٧	عائشه	١٩٧	طالقان
٣٥٨	عباس بن جبرئيل	٣٤٤، ٣٢٤	طاهريان
٢٨٩، ٢٤٧	عباس بن عبد الملك	(٣٤٦، ٣٢٤)	طاهر بن حسين
(٣٧٠-٣٤٠)	عباسيان	٣٥٨، ٣٢٦، ١٣٨، ١٣٧	طبرستان
٣٦٩	عباسه	٣٩٨، ٢٧٩، ٢٧٢، ٢٦١، ٢١٥	طبرى
٣٨١	عبد الجبار بن عبد الرحمن الازدى	٢٥٩	طخارستان
٣٦٠	عبد الحميد بن يحيى	١٥٢، ١٤٣، ١٠٢	طرابوزان
٢٨٤	عبدالدار	٣٩٤	طرخان
٣١٥	عبد الرحمن بن ابوبكر	٩	طشت
٣٧٦	عبد الرحمن بن شعبه	٣٤٦	طغرل بيك
٢٢٥، ٢١٠	عبد الرحمن بن مققع	٣٠٧، ٣٠٥	طلحه
٣٠٨	عبد الرحمن بن لمجم المرادى	٨	طهماسب اول
٢٧٤، ٢٧٣	عبد الشمس بن يشعب	٢٥٧	طور
٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٧	عبد المطلب بن هاشم	٣١٢	طوس
	(٢٩٤-٢٨١)		

٢٨٤	عبدمناف	٢٨٤	عبدالعزى
٣١٧، ٣١٥، ٣١٠	عبيداله زياد	٣٦٦، ٣٦٥	عبدالمالك بن صالح
٢٩٩	عقبه	٣٣٩، ٣١٧، ٣١٦	عبدالمالك بن مروان
٣٠٥، ١٩٥، ٢٦١، ٢٤٧	عثمان عفان	٣٦٣	
٢٤٧، ٣٠٧		٢٩٩، ٣٩٦	عبدالله برادر بلك خرمدين
٣٥٥	عثمان بن زهيك	٣٤٨	عبدالله بن اباض التميمى
٢٧٤، ٢٧	عدن	٣٠٧	عبداله بن انوهب الراسبى
٢٨٣	عدنان	٢٥٩	عبداله بن ابي عقيل الثقفى
٢٣١	عدى بن حاتم طائى	٢٨١	عبداله بن جذعان
٢٥١، ٢٤٠، ٢٢٩، ٢٢٨	عراق	٣٠٢	عبداله بن حدافه سهمى
٢٧٣	عرب العاربه	٣٧٤	عبداله رونده
١٨٤، ١١٩، ٨١، ٥٨	عربستان	٣٩٨	عبداله بن طاهر
٢٥٧	عرج	٣٤٩، ٣١٥	عبداله بن عباس
٣١٣	عسكر	(٢٨٨-٢٨١)	عبداله بن عبدالمطلب
٢٦٨	عسير	٢٥٦	عبداله بن عبيداله
٣٦٦	عشق آباد	(٢٥٦-٢٥٥)	عبداله بن غطفان
٣٨١	عطاء	٣٥٩، ٣٢٢	عبداله بن على
٢٣٦	عقبه بن بنى عقبه	٣١٥، ٢٥٧	عبداله بن عمر
٣٥٦، ٢٩٩	عكرمة بن ابي جهل	٣٨٢	عبداله بن عمرو
٣٠٢	علاء خضرمى	٣١٨، ٣١٦، ٣١٥	عبداله زبير
٣٠٣	علامه حلى	٣٥١	عبداله طائى
		٢٤٤	عبداله مرسد

٣٠٨،٣٠٧،٣٠٥	عمرو عاص	٣٤٦	علان شعوبى
٢٧٢	عموريه	٢٧٩	علقمة المرادى
٢٣٧،٢٣٦	عين التمر	٢٥٩	علقمة بن نصر
٣١٧	عين الورد	(٢٦٧-٢٦٠)٢٤٧	على عليه السلام
٣٥٩،٣٥٨	عيسى بن على	٣٥٢،٣٥١	على بن خديع
عيسى بن موسى بن على بن عبداله بن عباس		٣٢٤	على بن عيسى بن ماهان
٣٥٣		٣١٣	على بن محمد
٣٩٧	عيسى بن يونس	٣١٠	على زين العابدين
٣٨٢،٢٩٣	عيسى بن يغمبر	٩	على يوسف
٣١١	عيسى جلودى	٣٩٢،٣٩١	علوية الاعور
٢٤٠،١٦٠،١٥٠،١٤	عيلا ميان	٣٠٨	عمار ياسر
	غ	٥٧،٦٠٥	عمان
٣٠٣	غدير خم	٢٥٩،٢٥٨،(٢٥٦-٢٤١)	عمر بن الخطاب
٦٣	غزه	٣٤٧ (٣٠٧-٣٠٤)	٢٩٦
٢٧٣،٢٠٤	غسان	٣٢١،٣١٨	عمر بن عبدالعزيز
٢٨١،٢٧٤	غمدان	٢٩١	عمرو بن اسد
٢٧٥	غنوده	٢٥٩	عمرو والغزال الهمداني
٢٦٨	غور	٣٠٢	عمرو بن اميه بن ضمري
	ف	٢٨٥	عمرو بن بخارى
		٣٠٠	عمرو بن عبدود
١٤٩،١٤٨	فابوس	٢٥٠،٢٤٩	عمرو بن معدى كرب
٢٢١	فاتك	٣١٧	عمرو سعد

(۱۵۶-۱۵۰)	فرهاد چہارم	، ۱۱۶ ، ۵۰ ، ۳۶ ، ۱۵	فارس
۱۵۶،۱۵۵	فرهاد پنجم	۱۸۰،۱۳۹	
۱۳۳،۱۰۴،۷۵	فریڑیہ	۱۴۶	فارناس
۸۹	فریتم	۶۳	فانس د'لیکارناس
۱۳۸	فری یاپیت	۳۰۶،۲۸۶	فاطمہ خنعمیہ
۲۲۷ ، ۱۱۳ ، ۶۳ ، ۱۸	فلسطین	۲۸۷	فاطمہ شامیہ
۲۲۸		۲۷۲	فالغ
۱۹۹،۱۱۸	فلسفی	۳۱۸	فدک
۲۲۴،۱۱۲	فضل بن ربیع	۶۷	فدیم
۳۴۲،۳۴۱	فضل بن سہل	۷۱،۷۰،۳۱	فرا اورتس
۳۹۴	فضل بن کاوس	، ۱۰۱ ، ۷۵،۵۳،۲۵،۷،۵	فرات
، ۳۶۷ ، ۳۱۲	فضل بن یحییٰ برمکی	، ۱۰۲ (۱۷۹-۱۱۶)	
۳۷۱،۳۷۰			
۲۱۲	فکاس	۱۵۴	فرا تاسس
۷۲	فہلیان	۷۲	فرادا
۳۵۷،۲۲۶	فیروز آباد	۱۰۳،۹۰،۱۸	فراعنہ
۳۰۵	فیروز ابولؤلؤ	۱۹۳	فردونجی پاروک
۲۵۷،۲۵۶ ۲۴۴	فیروزان	۲۶۱	فرغانہ
(۱۹۸-۱۹۶)	فیروز اول	۳۱،۳۰،۲۸	فرورتیش
۲۴۰	فیروز دوم	۱۳۸	فرهاد اول
۲۸۲	فیروز دیلمی	۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹	فرهاد دوم
۱۸۹	فیروز شاپور	۱۴۶،۱۴۵	فرهاد سوم

٢٥٦،٢٤١	قريب بن ظفر	٢٨٢	فيلسجان
٢٩٩،٢٨١،٢٧٨،٢٧٧	قريش	١١٠، ١٠٨، ١٠٧	فيليب
٢٨	قريم	١٧٧	فيليب عرب
٧	قزل اوزن		ق
٧٥،٣٦،٣٤	قزل ايرماق		
٢٥٤	قزل رباط	٣١٣	قائم على ^(عليه السلام)
١٨	قزوين	٢٥٤، ٢٥١، ٢٤٦، ٢١٩	قادييه
٢١٣، ٢١٢، ١٩٢	قسطنطينيه	٣٤١، ٣٣٧	
٢٢٦، ٣٦	قصرشيرين	(٢٣٢-٢٣٠)، ٢١٧	قارن
٢٨٤	قصي	٣٠٨، ٣٠٧	قاسطين
٤	قضاءه	٢٩٨	قبا
٣٠٨	قطام	(٢٤٠-١٩٩)	قباداول
(٢٥٥-٢٣٥)	قعقاع بن عمرو	٢٣٩، ٢١٥، ٢١٤	قباددوم
٢٧٦	قليس	١٢٠، ١١٩، ١٠٤، ١٠٣، ٩٨	قبرس
٩	قم	٣١٨	قتيبة بن مسلم
١٣٤	قندهار	٢٧٢	قحطان بن صالح
١٦٦	قوجان	٢٧٤	قحطانيان
٣٥٠، ١٦٥	قومش	٣٥٠، ٣٢١	قحطبة بن شيث طائي
٢٧٣	قيدار بن اسمعيل	٨٠	قندو
٢٥٨	قيس بن منسوح	١٧	قرباغ
		٢١٣	قرطاجنه

٨٩،٧٣، (٤٦-٤٢)	كامبیز		ك
٢٠٣٢٠٢	كاوس	٨٠، ٤٨، ٣٤	كاپادوكيه
١٥٤	كاپوس		
٣٦٢	كتاب آئين نامه	١٧٩، (١٥٨-٩٣)	كاراكالا
٣٨٦	كتاب الاثار الباقيه	١٦٤، ١٦٣	كاراهاني
٣٤٦	كتاب الاخبار الفرس	٦٢، ٥٤	كارتاژ
٣٦٢	كتاب الادب الصغير	٢١٣	كاروس
د	كتاب الادب الكبير	١٨١	كارون
٣٦١	كتاب الاغانى	١٨٠، ٧	كاركسى
٣٦٢	كتاب البيان والتبيين	١٨	كاره
٣٤٦	كتاب الفضائل الفرس	١٤٨	كارى
٣٦٢	كتاب الفهرست	١١٣، ١٠٤، ٨٦	كاريان
٣٤٦	كتاب المثالب الصغير	١٤	كارزون
د	كتاب المثالب الكبير	١٨٠	كازه
٣٦٢	كتاب اليتيمه	٣٨١	كاساندان
٣٥٧	كتاب تاج العروس	٦١	كاسيان
٣٦٢	كتاب تاج درسيرت انوشيروان	٤٢، (١٨-١٤)	كاستروس
٣٩٦، ٣٥١	كتاب حبيب السير	١٨	كاسيوس
٣٦٢	كتاب خدايناه	١٦١، ١٤٩	كاشان
٣٩٦، ٣٤٩	كتاب روضة الصفا	١١، ١٠	كامبوجيا

۱۱۱	کرونه		کتاب فضل العجم علی العرب
۲۸	کریمه	۳۴۶	و افتخارها
۲۴۲، ۲۴۱	کسکر	۳۶۲	کتاب کلیله و دمنه
۳۸۳، ۳۸۲	کش	۳۹۶	کتاب مجمل التواریخ
۷۰	کشاتریتا	۳۶۲	کتاب مزدک
۷	کشف‌رود	۹۹، (۶۸-۴۴)	کتزیاس
۳۱۶، ۳۰۶، (۲۹۸-۲۷۶)	کعبه	۱۸	کدمن
۲۸۹	کفر	۱۴۶، ۸	کر
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۱۲	کثویاتر	(۱۵۱-۱۴۷)	کراسوس
۲۸۴	کلاب	(۳۲۵-۳۱۰)	کربلا
۳۹۴	کلان	۲۱	کرج
۱۲۹	کلده	۷۷	کرخمش
، ۶۹، ۶۸، (۶۱-۴۲)	کمبوجیه	۱۸۲	کرد
۱۲۲		۱۴۲، ۳۶، ۱۵، ۶	کردستان
۲۷۱	کمل	۳۸۳	کردک
۳۰۱	کنانه بن عبد	(۶۵-۴۷)	کرزوس
۲۷۳	کنده	۸۰	کرسه
(۱۸۸-۱۸۶)	کنستانتین	۱۹۶	کرکوک
۲۷۲	کنعان	، ۱۳۸، ۸۱، ۶۲، ۵۴، ۹، ۶	کرمان
۱۷۱	کنگاور	۱۹۲، ۱۷۶	
۱۵۸	کوربولو	۱۹۲، ۳۶	کرمانشاه

۱۸۳،۱۸۲	گالریوس	۵۳	کوبارو
۱۷۹	گالینوس	۱۴۶	کوردوون
۲۰۰	گاماسب	۱۵۲،۱۰۱	کوروش صغیر
۹۰۷	گاوخوانی	۰،(۱۰۲-۴۲):۳۶	کوروش کبیر
۹۱،۸۳،۵۴،۵۳	گبریاس	۱۴۲،۱۳۰،۱۲۴	
۹۱	گت	۳۱۰،۳۰۸،(۲۵۶-۲۵۲)	کوفه
۳۷	گدار	۷۰	کویاناکا
۱۱۴	گرانیکوس	۳۸۶	کولارتکین
۱۷۷	گردین	۱۶۵	کومش
(۱۶۶-۱۳۵)	گرانگان	۱۵۲،۱۰۱	کوناکزا
۱۶۶	گرانگان تپه	۱۹۸	کونخس
۲۰۱	گرگین	۱۰۳	کونون
۴۱	گرمانین	۳۹۹	کوهیار
۱۸۸	گرمباد	۲۶۸	کویت
۹۱	گزرس	۶	کویرلوت
۹۱	گزرگیس	۳۹	کیاکزار
۱۵۲،۱۲۹،۱۰۲،۴۱	گزونوفون	۵۲	کیروپولیس
۳۴۹	گشباد	۴۲	کیروس
۱۲۶	گشتاسب	(۳۴-۱۹)	کیمیریان
۲۳۹،۲۱۵	گشتاسب برده		ک
۱۴۸	گل	۱۲۷،۳۹	گاتها

۸۶	لادہ	۸۰	گندار
۶۴	لادیکہ	۲۱۰، ۱۸۰	گندی شاپور
۲۳۹ ، (۲۱۱-۲۰۱)	لازیکا	۶۷	گوبارووا
۵۱	لاسمون	۱۳۸	گو بینو
۹۵	لٹونیداس	۱۶۱، ۱۵۷، ۱۴۵، ۱۴۴	گو تشمید
۲۹۹	لب التواریخ	۱۸، ۱۶، ۱۵	گوتی
۲۶۸	لحساء	۳۴۹، ۱۷۲، ۱۵۷، ۱۵۶	گودرز
۲۷۳	لخم	۹	گودزہ
۷۷، ۳۷، ۳۶، ۲۱، ۱۰	لرستان	۳۱۱	گورسرخ گرگان
۱۰۰	لیزاندر	۱۷۳	گوزہر
۲۷۴	لقمان بن عاد	۹	گو کچہ
۲۷۱	لمک	۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵	گو کامل
۱۹۵	لوری	(۶۸-۶۶)	گوماتا
۱۴۴، ۱۴۳	لوسیوس سولا	۲۱، ۱۳، ۱۰	گیان
۱۴۵	لو کولوس	۲۸، ۲۷، ۲۰، ۱۵، ۱۳، ۱۰	گیرشمن
۱۶	لولوبی	۷۶، ۵۷، ۳۷	
۱۳۱، ۱۰	لوور	۱۸۸، ۵۰	گیلان
۱۱۹، ۹۸	لیبی	۱۱۶	گیلویہ
۱۵۰	لیپیدیوس		ل
۱۲۴، ۱۱۴ ، (۹۳-۳۵)	لیدی		
۱۴	لیکیان	۱۳۳	لائومدن دومیتیلن

۴۱	ماسپین	۵۲	لیگور
۳۰۷	ماکنین	۲۵۰	لیلة الحديد
۱۷۸	ماکریانوس	۲۸۷	لیلی عدویه
۱۶۴	ماکریموس		م
۳۰۲، ۳۰۱	مالک بن عوف نضری	۳۵۲	ماخان
۳۸۵	مالک بن فارم	(۴۱-۲۴)	ماد
(۳۵۵، ۳۵۱)	مالک بن هیشم خزاعی	۳۳، ۳۱	مادیس
۳۱، ۲۸	ماناعیان	(۴۱-۱۸)	مادیها
۲۸، ۲۷، ۲۵	مانای	۸۸	ماراتن
۱۰۷	مانتوردورودس	۴۱	مارافین
۴۷، ۴۵، ۴۴	ماندان	۷۰	مارتیا
۱۹۱	مانوئل	۱۳۸، ۱۳۷، ۵۰، ۴۱	مارد
۲۲۲، ۲۲۱، ۱۸۱، ۱۸۰	مانی	۵۲	مارسی
۱۹۰، ۱۳، ۵	ماوراء	۸۲	مارساژس
۲۰۳	ماهدب	۳۰۸، ۳۰۷	مارقین
۳۵۷	ماه فروزین	۱۳۵، ۷۲، ۵۲، ۱۷	مارگیان
۲۶۱	ماهوی	۵۱	مازارس
(۲۹۹-۲۴۹)	مثنی بن حارثه	۱۷۹	مازارکا
۲۷۴	مجمعل التواریخ والقصص	۵۲، ۵۰، ۳۶، (۹-۵)	مازندران
۳۴۷	محکمہ	۳۹۹، ۳۹۸، ۳۸۸	مازیار بن قارن
(۳۰۳-۲۸۳)، ۲۷۳، ۲۷۱	محمد ص	۵۹، ۵۶	ماساژت

٢٤٥	مرج السباح	٣١٠	محمد باقر
٢٨٢	مرزبان	٢٨٤	محمد بن ادریس شافعی
٣١٢، ٢٥٨، ١٣٩، ١٧	مرمره	٣١١	محمد بن اسمعیل
٣٤	مرمناد	٢٨٢	محمد بن جریر طبری
٢٧٧، ٢٦٠، ٢٥٩	مروالروود	٣٩٣	محمد بن حمید
٣١٧	مروان بن حکم	٣٩٩	محمد بن عبدالملک زیات
٣٦٠	مروان بن محمد	٣٥٦	محمد بن عبدالله بن امام حسن ع
٣٢١، ٣٢٠	مروان حمار	٣١٩	محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
٣٩٠	مرسیع	٣١٢ ،	محمد بن علی بن موسی الرضا
٢١٢، ٢١١	مرسیوس	٣١٣	
٣٨٩، ٣٨٨ ، (٢٢٣-٢٠٠)	مزدک	٣٢٦	محمد بن هارون
٢٧٨	مسجد الحرام	٣٢٩	محمود غزنوی
٢٨٨	مسروح	٣٤٠، ٣١٧	مختار بن ابو عبیده ثقفی
٣٦٩	مسرور	٣٥٥، ٢٨٠، (٢٥٤-٢٣١)	مدائن
٢٨٠، ٢٧٩	مسروق	٢٧٦ ، (٢٥٦-٢٤١)	مدینه
٣٣١، ٣٣٠	مسعود سلجوقی	٣٢٢ ، (٣٠٩-٢٨٥)	
٣١٠	مسلم بن عقیل	(٩١-٥٧): ٣٣: ١٣، ٦	مدیترانه
٣٥٦	مسلمیه	٢٣١	مذار
٣٨٦	مسیب بن ظہیر الضبی	٢٤١	مردانشاه
٣١٧	مسیب بن لحیه	(١٠٩-٨٦) ، ٦٧	مردونیه
٣٠٤	مسیلمه کذاب	٣٩٢، ٣٣٠	مراغه

٣١٣، ٣١٢	مقابر قریش	١٨٦	مسیح
٢٧٢	مقدسی	٧، ٦	مشهد
(١٦٠-١١٠)، ٨٦، ٨٤، ٨٢	مقدونیه	١٣٠، ٥٦	مشهد مادر سلیمان
٣٠٢	مقوقس	١٨٠، ٧٩، ٣٧	مشیر الدوله
٥٢	مکران	، ٥٥، ٥٠، ٤٨، ٢٧، ٢٠	مصر
٣٢٢(٢٨٤-٢٧١)	مکہ	(١٥٣-٦٥)	
٩٨، ٩٧، ٨٤	مگابیز	٣١٨؛ ٣١٧	مصعب بن زبیر
١٣٤	مگاستن	٢٩	مصلی
٣٣٠	ملکشاه سلجوقی	٢٥٨	مطرف بن عبداللہ
٥٠	ممسنی	٢٨٥	مطلب بن عبدمناف
(٩١-٦٤)	ممفیس	٣٩٤	مظفر بن کیندر
١١٤	ممنون	٣٨٦، ٣٧٧	معاذ بن مسلم
١٥١، ١٥٠	منزس	(٣١٦-٣٠٧)	معاویة بن ابوسفیان
٣٠٣	منذر بن سادی	٣٤٦	
٣٧١	منذر بن مغیره	٢٧٩	معدیکرب
٢٠٤	منذر بن نعمان	٣٢٩	معز الدوله
٣٢٨	منصور بن حسین حلاج	٣٧٥؛ ٣٦١	معن بن زائده
١٥٧	منوبازوس	٦١، ١٠	معین (دکتر)
١٠١	منه مون	٣٩، ٣٨	مغ
٣٢٤، ٣٢٣	مؤتمن	٨	مغول
١٥٤	موزا	٢٥٨	مغیره بن شعبه
٣٢٦	موسی بن بوغا	٣١٠	مفید

۱۸۶	میلانو	۳۸۲،۲۶۴،۲۹۳	موسی بیغامبر
۸۸	میلیتاد	۳۱۲	موسی کاظم
۲۹۱	میمونه	۳۱۷،۲۳۵،۲۳۲، ۱۱۶، ۷۶	موصل
	ن	۳۹۲	موغان
		۹	مهارلو
۳۳	نابوپولاسر	(۲۵۵-۲۳۶)، ۲۱۷، ۱۸۰	مهران
۳۳	نابو خودونوسر	(۱۴۲-۱۳۸)	مهرداد اول
۷۲، ۶۹، ۳۳	نابو کدنسر	(۱۴۴-۱۴۱)	مهرداد دوم
۶۹، ۵۴، ۵۳، (۴۹-۴۲)	نابونید	۱۶۴	مهرداد سوم
۵۸	ناپلئون کبیر	(۱۴۵-۱۴۲)	مهرداد ششم
۱۸۲	نارسس	۱۹۵، ۱۹۴	مهرشاپور
۳۴۸	نافع بن ازرق	۱۹۵، ۱۹۴	مهرنرسی
۸۷، ۸۵	ناکسوس	۳۶	میاندوآب
۱۷۳	ناهید	۱۸، ۱۴	میتانیان
۱۴	نبطیان	۱۰۶	میترا
۳۰۲، ۲۹۵، ۲۷۷، ۲۷۶	نجاشی	۹۷، ۴۵	میترا دات
۲۶۸	نجد	۳۴۹	میرخواند
۳۴۸	نجدة بن عامر	۸۴	میر کنیوس
۳۰۹	نجف اشرف	۱۰۴	میزی
۳۱۲	نجمه	۱۹	میسروپ
۳۸۷، ۳۸۲	نخشب	۲۹۱، ۲۹۰	میسره
۳۱۴	نرجس	۱۴	مسیان

۲۲۴	نکیسا	۲۲۶،۲۰۲،۱۸۹،۱۸۲	نرسی
۲۴۲	نمارق	(۲۴۲-۲۴۰)	
۳۸۳	نمیجکت	۳۸۵-۳۸۴	نرشخ
۹۰،۸۱،۶۵	نوبه	۹	نرگس
۳۱۲	نوبیه	۱۵۷	نرون
۹۹	نوتوس	۱۶۶	نسا
۳۸۲،۲۸۳،۲۷۲	نوح	۲۹۰	نسطوری
۲۸۲	نوشجان	۷۹	نشاؤ
۲۸۴	نوفل	۳۵۱،۳۴۰،۳۲۰، ۳۱۹	نصرسیار
۳۱۲	نوقان	۳۵۲	
۳۷۸	نهار بن حصین السعدی	-۲۰۷، ۱۹۴، (۱۸۹-۱۶۰)	نصبین
۳۳۷، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۳، ۱۰	نھاوند	۳۵۹، ۳۵۳، (۲۲۰)	
۳۹۲، ۳۹۱	نهر	۲۵۷	نعمان بن مغیره
۳۹۴	نهر کبیر	۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶	نعمان بن مقرن
۳۴۷، ۳۰۸، ۳۰۷	نہروان	۳۸۴	نعم بن سهل
۱۰۶	نہمی	۲۶۹، ۲۶۸	نفود
۶۴	نیت	۱۰۳	نفوریتس
۷۰، ۶۹	نیدین توبل	۲۹۱	نقیسه
۱۷۳، ۹	نیریز	۲۷۶	نقیل
۱۷۳	نیسایه	۲۸۵	نقیله
۲۲۲، ۲۰۰، ۱۸۰، ۷۷	نیشاپور	۱۳۱، ۱۳۰، ۸۰، ۷۹	نقش رستم
۴۶	نیکلاروداما	۲۲۶، ۱۷۴	

٦٨،٦٧	واهوکا	١٢٥،٩١،٧٩	نیل
٧٢	واهیازداتا	٨٦،٥٣،٤٨ ، (٣٥-٣١)	نینوا
٦٧	وایاسپارا		و
١٨٠	ورثرغنا		
٢٩٣،٢٩١،٢٨٧	ورقة بن نوفل	٢٦٨	وادی العربیه
١٨٠	ورهران	١٥٧،١٥٦	واردان
٢٣٢،٢٣١	ولجه	١٩٦	واردان مامی کونی
١٩٨	ولکش	١٩١	وارازتاد
٩	ولگا	٢١٧	واستریوشان
١٩٨	ولوزس	٢١٧	واستریوشان سالار
٣١٨،٣١١	ولیدبن عبدالملک مروان	٣٧٥،٣٢٠،٣٢٢	واسط
٢٩٩	ولیدبن عتیبه	١٤٢	والارشک
٣١٩	ولیدبن یزیدبن عبدالملک	٢٢٦،١٧٩،١٧٨	والمرین
١٧	وندیداد	١٩٠	والنتین
٦٢	وینکلر	١٩٠	والنس
٢٩	وه آنتیوخ خسرو	٧٠	والومیزا
٢٨٦،٢٨١	وهب بن عبدمناف	١٤٢،٥٠،٢٦،٢٥،٩	وان
٢٨٠،٢٧٩،٢٠٧	وهرز	١٥٥	وانان اول
٢٨٢،٢٨١	وهرز خرداد	١٥٧،١٥٦	وانان دوم
٩٩	وهوکه	١٤	وانیان
٧٠،٦٧	ویدارنا	٢٠٤	واندال
١٢٧	ویسپرت	١٩٨	واهان

۲۷۴	هدهدبن شرا حیل	۱۹۴،۱۲۶	ویشتاب
۳۷۷،۲۱۰،۸۰،۲۵۰۷	هرات	۱۵۰	ویتتیا توس
۱۵۴	هراس	۷۳،۶۷	ویندافارنا
۳۷	هرتسفلد	۷۲	ویوانا
۳۷	هرسین		ه
۲۳۹،۲۲۸،۲۱۴،۲۱۳	هرا کلیوس		
۱۸۱،۱۸۰	هرمزاول	۱۷۹	هادریانوس
۱۸۴	هرمز دوم	۴۶،۴۵	هارپاگک
۱۹۷،۱۹۶	هرمز سوم	۱۷۱،۱۶۲	هارتا
۲۱۵،۲۱۰،۲۰۷	هرمز چهارم	(۲۵۵-۲۵۰)	هاشم بن عتبه
۲۳۹		۳۸۲،۳۸۱،۳۲۳	هاشم بن حکیم
۲۴۰،۲۱۵	هرمز پنجم	۱۰۴	ها کوریس
۲۳۰،۲۲۹	هرمز حاکم خفیر	۷۵،۴۷(۲۶-۳۴)	هالیس
۷۴	هرمز دگان	۲۰۶	هاماوران
۳۰۲	هرقل	۹،۸	هامون
۴۹	هرموس	۹۶	هانوزن
(۷۵-۳۱)،۲۸،۲۷	هرودوت	۱۴۶	حانیبال
۱۴۲،۱۲۸،۱۲۳		۲۱۷	هتخشان
۷	هری رود	۲۶۸	هجر
۲۵	هریوه	۹۸،۹۲،۶۲	هخامنش
۷	هزار چشمه	۱۴۱، (۱۳۱-۱۰)	هخامنشیان
۲۳۲،۲۳۱	هزار سوار	(۱۷۶-۱۷۳)	

۳۰۳	هوذة حنقی	۳۱۹	هشام بن عبدالملك
(۱۹۳-۱۸۷).۱۴.	هون	۳۹۳	هشادسر
(۱۹۴-۱۸۷)	هياطله	۷	هشترود
۸۸-۸۴	هيبياس	۱۹۳	هفتاليت
۷۵	هیت	۱۰۴	ها کوريس
۴۹،۱۷،۱۴	هيتيان	۱۰۴	هكاتومنوس
۳۷۸	هيشم بن شعبه	۳۴۴،۳۴۳،۳۳۳	هلاكو
۳۴۶	هيشم بن عدی	۲۵۱	هلال بن علقمه
۳۹۲،۳۹	هيشم غنوی	۹۴،۵۷،۴۳	هلسبون
۹۹،۹۳،۸۲،۶۲،۵.	هير كانی	۱۷۴	هما
۲۱،۹،۷	هير مند	(۷۷-۲۹) ۲۴،۱۸،۱۳،۱۰	همدان
۵.	هير يادس	۲۲۱، (۱۶۶-۱۱۶)	
۹۷،۷۲،۶۹	هيسناس	۹۸	هندوایرانی
۸۵،۸۴	هيستيوس	(۱۹-۱۳)	هندواروپائی
۱۴۴،۶	هيمالايا	،۸۱'۸۰،۵۲'۱۹،۸،۱،۶	هندوستان
	ی	(۱۷۶-۱۲۰)	
		۱۶۵،۱۹،۶	هندو کش
۳۶۹	ياسر	۲۹	هنگباتانا
۲۷۲	يافت	۳۰۲،۳۰۱	هوازن
۱۴	يافتی	۶۷	هءِ تانا
۳۶۴	يافعی	۲۱۷	هوتنخش
۲۷۱	يثر ب	۱۸	هوديت

١٢٧	یشت	٣٧٠،٣٦٨	یحییٰ برمکی
٢٧١	یشکر	٢٩٩	یحییٰ بن عبداللطیف
٢٧٣	یعرّب	٣٦٧	یحییٰ بن عبدالله
٣٤٥	یعقوب لیث	١٩٤،٦	یزد
٣١٢	یکنم	١٩٣،١٩٢	یزدگرد اول
٢٧٩	یکسوم	٢٠١،١٩٦،١٩٥	یزدگرد دوم
٣٠٤،٣٠٣،٢٦٨	یمامه	(٢٦١-٢٢٥)، ٢١٥	یزدگرد سوم
(٢٨٩-٢٦٨)، ٢٠٦، ٨.	یمن	.. ٣١، ٣٠٥	
٥٥	یوآخین	٣١٦، ٣١٥، ٣١٠	یزید
١٤١، ١٤٠	یوئہچی	٣١٩	یزید بن عبدالملک
(١٤٥-٧٤)، ٥٠، ٤٧	یونان	٣٥٨	یزید بن عمرو
(٢١-٢٠٢)	یوستی نیا نوس	٣٢٢	یزید بن مہیرہ
٢٠٢-٢٠١	یوستینیوس	٣١٨	یزید بن مہلب
٣١٩	یوسف بن عمرو ثقفی	٣٢٠	یزید بن ولید بن عبدالملک
		٣٤٠	یسار

